

حقایق زندگی

(یا گفتارهایی از پرچم روزانه)

احمد کسروی



بنام خدا

کوشاد تلگرام : اینها گفتارهایی از روزنامه‌ی پرچم است که ما زیر عنوان «حقایق زندگی» دسته‌بندی کرده و در یک دفتر جداگانه می‌پراکنیم.

بسیاری از مردم از شنیدن این عبارت ناخشنود می‌گردند. می‌پندارند همه‌ی حقایق زندگی را می‌دانند و بهتر است بزمینه‌های دیگر پردازند. این کسان همینکه چند گفتاری از این دفتر بخوانند به ارج آن پی خواهند برد. دانشمندان جهان نیز همه نیازمندند چیزهای دیگری یاد گیرند. یادگیری حقایق کمک می‌کند اندیشه‌ها بهم نزدیک گردد و در نتیجه از جدایی و پراکندگی مردم و کینه‌جوییها و دشمنیها میانشان بکاهد. راه یگانگی در یک توده را هموار می‌سازد و به نیرومندی ایشان می‌انجامد.

❋ ❋ ❋ ❋

این گفتارها چون یکسره بحقایق زندگی بستگی دارد ما آنها را در دسته‌ی جدایی گرد آوردیم. دانستنیست که در دیگر دسته‌ها نیز سخن از حقایق زندگی رفته ولی چون پایه‌ی گفتار زمینه‌ی دیگری بوده برای آنها عنوان جدایی بدیده گرفتیم.

فروردین ۱۳۹۹

❋ ❋ ❋ ❋

ـ همه‌ی پانوشتها از گردآورنده است.

فهرست

سرسخن	ساات
۱ـ چگونه نیک باشیم؟.	۱
۲ـ خرده‌گیری و پاسخ آن	۶
۳ـ باید از بدان چشم نپوشید	۸
۴ـ چشم‌پوشی از بدان تلخترین میوه‌ها را خواهد داد	۱۲
۵ـ بهار در کار فرارسیدنست	۱۷
۶ـ باید جدایی میانه‌ی نیک و بد گزاشت	۲۳
۷ـ سال نو فرامی‌رسد	۳۰
۸ـ کیفر بدکرداران را باید خود توده دهد	۳۲
۹ـ از کوشش بیهوده چه سود تواند بود؟!.	۳۵
۱۰ـ دارایی چیست؟..	۳۸
۱۱ـ کارها و پیشه‌ها	۴۶
۱۲ـ در پیرامون خواربار ـ چرا نرخها بالا رفته؟..	۵۶
۱۳ـ بیکاری یکی از گناههاست	۶۱
۱۴ـ از دیگران چیزی نگرفته‌ایم	۶۵
۱۵ـ خدا مردان را برای کارهایی آفریده و زنان را برای کارهایی	۶۹
۱۶ـ ما در زندگی ناچار نیستیم و چاره داریم	۷۳
۱۷ـ همه چیز را می‌دانند و هیچ چیز را نمی‌دانند	۷۹
۱۸ـ چاره جز کوشش و ایستادگی نیست	۸۳
۱۹ـ بدآموزیها اثرش در کجاست؟..	۸۵
۲۰ـ یکی از اندیشه‌های خام	۹۰
۲۱ـ چرا بجای سود زیان می‌بینیم؟..	۹۴
۲۲ـ ما خود خواهان سوادیم	۱۰۰
۲۳ـ گفت و شنید	۱۰۳

پیکره‌ها



۱ـ چگونه نیک باشیم؟.

باید هر کسی نخست بخود پردازد و خود را از بدیها بپیراید

از گفتار دیروزی نتیجه این را گرفتیم که اگر می‌خواهیم از این خواری و درماندگی رها گـردیم **همه باید نیک باشیم تا از جهان نیکی بینیم.**

کنون می‌خواهیم از راه «نیکی» گفتگو کنـیم و می‌خـواهیم بگـوییم نیکـی چیسـت و چگونـه می‌توان یک توده را نیک گردانید.

در سخن این را هر کسی خواهد پذیرفت که باید نیک بود ، ولی چون بکـار پـردازیم و بخـواهیم گامی در این راه برداریم با دو اشکال بزرگی دچار خواهیم گردید : زیـرا نخسـت نیـک و بـد دانسـته نیست و یک پایه‌ای و یا قاعده‌ای برای نیک و بد درمیان نمی‌باشد. اینست هر کسی چیزهای دیگـری را نیک یا بد می‌شمارد و از روی عقیده‌ی خود داوری می‌کند.

می‌دانم بسیاری از خوانندگان این را نخواهند پـذیرفت و ایـن بدانشـمندی و پیشـوایی کسـانی خواهد برخورد که می‌گوییم نیک و بد دانسته نیست. ولی ایـن یـک حقیقتـی اسـت کـه انکارناپـذیر می‌باشد و ما آن را با دلیل روشن خواهیم گردانید. در اینجا چون سخن از این زمینه نیست دلیلش را هم یاد نمی‌کنم.

دوم در نیکی هر کسی چشمش بدیگرانست. هر کسی نیکـی را از دیگـران می‌خواهـد و خـود را فراموش می‌کند. شما اگر در انجمنی باشید و گوش بسخنان باشندگان [=حاضران] دهیـد ، خواهیـد دید همه گفتگو از عیبهای دیگران یا از بدیهای توده است و هیچ‌کس توجه بخـود نـدارد و هـیچ‌کس

نمی‌گوید بیایید ما عیبهای خود را رفع کنیم. بلکه راستی اینست که **هر کسی خود را در آن حالی که هست آراسته و پیراسته می‌شمارد و گمان عیب یا بدی بخود نمی‌برد.**

یک دسته از این بالاترند و کارهایی را که از دیگران بد می‌شمارند و ایراد می‌گیرند ، خود می‌کنند و عذرهایی می‌آورند. مثلاً کسی که ایراد به نادرستی دیگران می‌گیرد اگر پایش افتاد و یک میدانی برای دزدی برایش باز شد خودداری نمی‌کند و آن زمان چنین عذر می‌آورد : «مگر می‌شود در این زمان درستکار بود؟!.. من هم مجبورم مثل دیگران دزدی کنم».

همین یک سنگ بزرگی در پیش پای ماست. بلکه باید گفت : یک سد آهنینی است ـ سدی که باید بشکنیم و پیش رویم وگرنه بهیچ جا نخواهیم رسید.

راه نیکی یک توده آنست که هر کسی نخست بخود پردازد و خود را از بدیها پیراسته گرداند و سپس رو بدیگران آورد و آنان را به نیکی وادارد. از این راه است که می‌توان یک نتیجه‌ای گرفت. آن ترتیبی که امروز هست بیکبار بی‌نتیجه است و شما اگر بخواهید همان را دنبال کنید همه‌ی کوششها بی‌نتیجه خواهد گردید.

سخن را با مثلی روشن گردانم : چنین انگارید صد تن انجمنی پدید آورده‌اید می‌خواهید برای کمچیزان و بینوایان پولی گرد آورید. این کار بدو گونه تواند بود : یکی آنکه هر کسی متوجه خود باشد و دست بکیف برد و پولی بیش یا کم بیرون آورد و روی میز گزارد. پیداست که یک مبلغی گرد خواهد آمد و یک دستگیری از بینوایان خواهد بود. دیگری اینکه هر کسی خود را فراموش کند و پول دادن را از دیگران بخواهد و خود تنها بسخن و پندآموزی اکتفا کند و هر یکی بنوبت خود زبان باز کرده بدیگران اندرز گوید : «برادران بینوایان را فراموش نکنید. خدا بشما پاداش خواهد داد . .». هر یکی همین را کند. پیداست که هیچ پولی بدست نخواهد آمد و نتیجه‌ای جز هدر شدن وقت درمیان نخواهد بود.

این مثل از هر باره راست است. **در نیکی نیز تا کسی بخود نپردازد و از بدیها بیرون نیاید**

از سخن و گفتگو نتیجه نخواهد بود. بهمین دلیل که سی و اند سالست این گفتگو درمیانست و کنون هزارها راهنما و پندآموز در این توده کار می‌کنند و این حال مردم است که روز بروز بدتر می‌گردند.

این یک راستی است. یک حقیقتی است که پوشیده نتوان داشت. از آنسوی این بسیار دشوار است که مردم هر کسی بخود پردازد. در گفتار این را می‌پذیرند. ولی در کردار بسیار دشوار است.

دیو سرکشِ خودخواهی بآسانی گردن بچنین کاری نخواهد گزاشت. هر کسی می‌خواهد بدیگران ایراد گیرد و برتری فروشد و لذت برد ، این دلیلها که ما یاد می‌کنیم درو کارگر نخواهد بود.

بلکه کسانی چنان سرمستند که نیک می‌دانم همین را نیز دستاویزی برای اندرزگویی و خودنمایی خواهند گرفت. باز خود را فراموش ساخته این را از دیگران خواهند خواست که بخود پردازند و به نیکی خود کوشند.

در اینجا داستانی هست که باید بنویسم : از روزی که ما پرچم را آغاز کرده‌ایم کسانی گفتارهایی می‌آورند و یا می‌فرستند. بیشتر از همه جوانان در این زمینه در تلاشند و برخی از آنان می‌آیند و یک مقدمه می‌چینند از اینگونه : «ستاره از من مقالاتی خواسته بود و من هم نوشتم ، ولی چون آن توقیف شده بهتر است بیاورم شما چاپ کنید» برای هوسبازیهای خود چنین بهانه‌هایی می‌سازند.

چند روز پیش جوانی آمد و گفتاری آورد. گفتم : ما این گفتارها را نپذیریم. **راه ما اینست که هر کس نخست بخود پردازد و آن نیکیهایی را که از دیگران می‌خواهد نخست در خود پدید آورد.** بیدرنگ گفت : «می‌خواهید در همان زمینه بنویسم و بیاورم!»

من در شگفت شدم و بیاد آوردم آن را که در هفت سال پیش که سال دوم «پیمان» را می‌نوشتیم و بشاعران نکوهش کرده می‌گفتیم : «اینان بیهوده‌گویند. هرچه از کسی شنیدند یا خود بخاطر آوردند برشته‌ی نظم کشند و بیرون ریزند» ، ناگهان دیدم کسانی همین را شعر کردند و بنزد ما آوردند. یکی از یاران گفت : «مضمون تازه‌ای بدست شاعران دادید».

در اینجا هم دیدم عنوان تازه‌ای بدست گفتارنویسان و خودنمایان می‌دهیم. ما می‌گوییم : بخودتان پردازید ، آنان از همینْ گفتارهایی ساخته بدست مردم خواهند داد یا در انجمنها نشسته بهمین عنوان سخنانی خواهند راند.

امروز این یکی از بدترین گرفتاریهاست. **آن «تربیت» که نامش بزبانها افتاده ، معنای درست آن اینست که هر کس خود را از بدیها بپیراید ، و کمیهایی که دارد از خود دور گرداند ، و نادانسته‌ها را بداند و بحقایق آشنا گردد ، و معنی جهان و زندگی را بفهمد. ولی امروز «تربیت» آن شده که هر کس بدیگران برتری فروشد و زبان به پند و اندرز گشاید. هر کس در هر حالی که هست خود را دانا و درست شمارد و تنها بدیگران ایراد گیرد. اینست معنایی که از «تربیت» فهمیده شده.** ولی این معنی بیکبار غلط است. باید گفت : این خود از «تربیت» بی‌بهره بودنست.

این در ایران باندازه‌ی رسوایی رسیده و بیکبار زشتیش از میان رفته. گاهی داستانهایی رخ می‌دهد که مایه‌ی سرافکندگی هر بافهم و باخردی باشد. کسانی آشکاره بدیهای می‌کنند و سپس بیباک و بی‌پروا همان را بدیگران ایراد می‌گیرند. دو تن با همدیگر ، هر کدام سعیش بآنست که عیبهای آن یکی را شمارد و آنچه را که خود کرده و دارد عیب نداند.

در اینجا هم یک داستانی یاد خواهم کرد : خوانندگان فراموش نکرده‌اند که چون در شهریورماه ، شاه گذشته از ایران رفت آقای دشتی در مجلس به یک رشته بدگوییهایی از آن شاه برخاست ، و بآقای اورنگ و دیگران ایراد گرفت که چاپلوسیها می‌کردند و ستایشگری می‌نمودند.

اورنگ پاسخ داد که خود دشتی از ستایشگران بود. سپس درباره‌ی خود گفت ، چاپلوسیهایش را شمرده و رویهم‌رفته دویست و سی و شش سطر بوده و آن را هم در راه «تهذیب اخلاق!» کرده.

این داستان مجلس بود. در همان روزها من به تبریز رفتم ، و در آنجا یک داستان شگفتتر

دیگری شنیدم. یکی از کارکنان دولتی چنین گفت : «آقازاده مدیرِ شاهین[1] نـزد مـن آمـده بـود و از تهرانیان بدگویی کرده می‌گفت : آنهـا بی‌حقیقتنـد. می‌گفـت : آقـای دشـتی دیـروز آن ستایشـها را می‌نوشت و امروز این پرده‌دریها را می‌کند. گفتم : خود شما نیز همین کار را کردید. شما نیـز دیـروز ستایشگری می‌نمودید. گفت : «من مجبور بودم». این داستانیست که آن کارکن دولتی گفت.



۱ــ عبدالحسین اورنگ



۲ــ علی دشتی

کنون شما نیک بسنجید که چگونه سه تن ، که هر سه یک کار بدی را کرده‌اند ، هر یکی کرده‌ی خود را فراموش می‌کند و یا یک عذر بیجایی برای آن می‌آورد ، و تنهـا کـرده‌ی دیگـری را بـه رخ او می‌کشد و ایراد می‌گیرد. اینان از پیشروان و بزرگان توده‌اند .... ببینید دیگران در چه حالند.

این به هر سه ایراد است که در زمان شاه گذشته آن ستایشگریهای گزافه‌آمیز را می‌کردنـد ، بـاز ایراد است که همینکه او رفت بیکبار عقیده و سخن دیگر ساختند ، باز ایراد است که اکنون هر کـدام خود را فراموش ساخته و با این بی‌پروایی بدیگران ایراد می‌گیرند. من نمی‌دانم نام این را چه بگزارم؟!. هرچه هست یک خوی بسیار زشتیست.

بهانه‌هایی که می‌آورند عذر بدتر از گناه است. چه اجباری درمیان بود؟ کی در زمان شاه گذشـته

۱ـ شاهین ، یکی از روزنامه‌های آن زمان بوده.

کسی را ناگزیر از ستایشگری می‌کردند؟!.. مگر ما نبودیم یا باین زودی آن روزها را فراموش کرده‌ایم؟!. آری در آن روزها بروزنامه‌ها یا بسخنرانان این دستور داده می‌شد که از کارهای آن شاه و از آبادی کشور و مانند اینها سخن رانند. ولی این جز از چاپلوسی و ستایشگری بود. از این گذشته مگر کسی ناگزیر بود روزنامه نویسد و یا از «سخنرانان پرورش افکار»[1] باشد؟!.. شما اگر نمی‌خواستید ستایشگری کنید باری می‌توانستید از اینها دست بردارید.

این یکی از بهانه‌هاییست که بزبانها افتاده و هرگز نباید پذیرفت.

از زمینه‌ی خود دور نیفتیم : دیروز از پیمان ایران با انگلیس و روس گفتگو آغاز کرده گفتیم : این پیمان بسته شد و گذشت و شما اگر می‌خواهید دیگر دچار چنین پیمانی نگردید باید یک توده‌ی نیکی باشید.

امروز نیز از نیکی بگفتگو پرداخته گفتیم : باید هر کسی نخست بخود پردازد ، و راه نیکی جز از این نیست. گفتیم ولی این یک کار دشواریست و مردم بآسانی نخواهند پذیرفت. اینست باید کوششهایی کنیم و این دشواری را از میان برداریم. در شماره‌های آینده باز این زمینه را دنبال خواهیم کرد. ما تا این سد را نشکنیم به نتیجه‌ای از کوششهای خود نخواهیم رسید.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۵)

۲ــ خرده‌گیری و پاسخ آن

آقای صباح کازرونی در پیرامون گفتار «چگونه نیک باشیم؟» که در شماره‌ی ۵ پرچم نشر کردیم شرحی نوشته بخلاصه آنکه دو جمله در آن گفتار باهم متناقض است زیرا در یک جمله گفته شده : «همه باید نیک باشیم» و در دیگری گفته شده : «نیک و بد دانسته نیست. یک پایه یا یک قاعده‌ای برای نیک و بد درمیان نمی‌باشد».

۱ـ پرورش افکار سازمانی بود در حکومت رضاشاه که خواستهای دولت (مثلاً برداشتن چادر) را در باشگاههایی بهمین نام در سایه‌ی جشن و شعرخوانی و سخنرانی به دلهای مردم سراسر کشور می‌رساند.

آقای صباح این دو جمله را ناسازگار هم دانسته و می‌خواهند در پیرامون آن توضیحی دهیم.

می‌گویم : تناقض درمیان نیست و هر دو جمله در جای خود درست می‌باشد. این یک حقیقتی است که «نیک و بد دانسته نیست و پایه‌ای برای آنها درمیان نمی‌باشد».

شما اگر نیک سنجید هر کسی یا هر دسته‌ای یک چیزهای دیگری را نیک یا بد می‌شمارند و به چیزهای دیگری ارج می‌گزارند.

شما یک روزنامه‌نویس را با یک واعظ در نظر بگیرید که اگر پرسیده شود : «نیکیها چیست؟» هر کدام چه پاسخی خواهد داد و چه چیزهایی را به نیکی خواهد شمرد. در حالی که تنها روزنامه‌نویس و واعظ نیست. پندآموزان یا راهنمایان گوناگون دیگری بسیار است که هر یکی در راه دیگری هستند و نیک و بد را بنحو دیگری تشخیص می‌دهند.

امروز شما هر موضوعی را بگیرید عقیده‌های گوناگون درباره‌ی آن هست. همان مشروطه که با صد رنج و فداکاری بدست آمده و سالها در راه گرفتن آن کوششها رفته اکنون دسته‌های چندی هر یکی از راه دیگری آن را نمی‌پسندند.

میهن‌دوستی که یک چیزیست در طبیعت هر کس نهاده و آنهمه گفتگو در پیرامون آن رفته امروز کسان بسیاری بآن ریشخند می‌کنند و تلخترین سخنان را از دهانشان بیرون می‌ریزند.

دروغگویی که بدیش از بدیهیات شمرده می‌شود امروز هزاران کسانی آن را بد نمی‌شمارند ، و چون زندگانی را نبرد و جهان را نبردگاه می‌پندارند ، در راه پیشرفت منافع شخصی دروغ را جایز می‌دانند. بلکه راستگویی را دلیل ضعف یک کسی می‌شمارند.

شرم که یکی از صفات بسیار ارجمند آدمیست در همان روزنامه‌های تهران گفتارها نوشتند که بعقیده‌ی فلان پرفسور شرم خود بیماریست که باید بچاره‌ی آن کوشید.

از اینگونه چندانست که بشمار نیاید و این خود یک موضوع بزرگیست که بنیاد و پایه‌ای برای نیک و بد نمانده و اینکه ما درباره‌ی آن وارد بحث نشدیم زیرا نخواستیم از سخن خود بکنار بیفتیم.

از آنسوی نباید این کار ما را از نیک شدن باز دارد. ما خواهیم توانست نیکیهایی را که می‌خواهیم یکایک بشناسیم و دلیلهای آن را بدانیم و بدینسان راه بازکنان پیش رویم. مقصود نیز همین است. ما یک رشته مقاصدی را در نظر گرفته‌ایم که در توده رواج دهیم و آنها را یکایک عنوان کرده در پیرامونش شرحها خواهیم داد و دلیلها خواهیم آورد. چنانکه از شماره‌ی شش بآن آغاز کرده‌ایم و نخست در پیرامون مشروطه سخن می‌رانیم.

آن دو عبارت مثل اینست که کسی بگوید : «باید برویم» و سپس بگوید : «یک اشکالی هم در جلو است. زیرا راه باز نیست» بدیهی است معنی دو جمله این خواهد بود که «باید راه را باز کنیم و جلو رویم».

در پایان بآقای صباح سپاس می‌گزاریم که این خرده را گرفته‌اند و من نه تنها از اینگونه خرده‌گیری‌ها دلتنگ نخواهم بود و خشنود و سپاسمند نیز خواهم بود.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۸)

۳ـ باید از بدان چشم نپوشید

دیروز از نیکیهای شادروان سرلشگر امین سخن راندیم. همان داستان کشته شدنش دلیل دیگری بنیکی اوست. زیرا چنانکه نوشته شده برای آنکه یک عده سواران در دست اشرار نمانند خود را بکشتن داده. اینست نمونه‌ی جوانمردی او.

دیروز یکی از افسران آذربایجانی داستانی گفت که باید در اینجا بیاورم. گفت : چند سال پیش که سرلشگر محتشمی در تبریز بود روزی دیدم از سرلشگر امین که آن زمان رتبه‌ی سرتیپی داشت گله آغاز کرد و چنین گفت : این سرتیپ شما راضی نیست یک نفر افسر فارسی در آذربایجان باشد. گفتم : جای افسوس است که عبارت ترک و فارس را از زبان تیمسار می‌شنوم. دیگر سخنی نگفت. ولی دانستم که باحترام و جایگاه سرتیپ امین رشک می‌برد و همین بود که به تهران گزارشهای

شکایت‌آمیزی داد و چندی نگذشت که سرتیپ امین را به تهران خواسته و به مکران فرستادند.



۳ــ سرلشگر محمود امین

این داستان را نوشتم تا دانسته شود که در این کشور با یک افسر پاکدامن و غیرتمند چه رفتاری می‌شده. آقای محتشمی چشم دیدن یک چنان سرکرده‌ی درستکار و غیرتمند را نمی‌داشته ، و چون او را مانع آرزوها و امیدهای خود می‌شمارده بهانه‌ی ترک و فارس را پیش می‌کشیده ، و خدا می‌داند که در شکایت خود به تهران چه سخنانی نوشته و چه تهمتهایی زده.

کنون شما ببینید همان سرلشگر محتشمی در پیشامد شهریورماه در خراسان بود ، و چنانکه می‌گویند همینکه جنگ آغاز گردید بی‌آنکه اندک تقیدی بوظیفه‌ی خود داشته باشد همه را گزارده بگریخت و تنها اموال و اثاث خود را همراه آورد.

ما از دارایی آقای محتشمی آگاهی نداریم و بگفته‌های مردم نیز اعتماد نمی‌کنیم. اما شادروان

سرلشگر امین دارایی او را دانستیم. پس از سالها که همیشه در مأموریتهای مهم بوده ، داراییش یک خانه‌ایست که در تهران بنا می‌گزارده و در برابر آن ۲۲۰/۰۰۰ ریال یا بیشتر قرض دارد. در حالی که خود از یک خاندان توانگری بوده و خانه و ملک در تبریز داشته که آنها را نیز فروخته است.

اینهاست چیزهایی که باید نوشته شود. اینهاست دردهایی که باید گفته شود.

چند روز پیش یک نوشته‌ای بدفتر پرچم رسیده که نویسنده‌ی آن رفتار افسران را در پیشامد شهریورماه گذشته شرح می‌دهد. خلاصه‌ی آن نوشته اینست که یک دسته از افسران بهنگام شروع جنگ ، فرار و استفاده هر دو را در نظر گرفتند باین‌معنی که خواستند هم بگریزند و جان بدر برند و هم فرصت را از دست نداده استفاده‌هایی کنند. اینست برخلاف دستور تهران به محض بیرون آمدن از سربازخانه ، با گرفتن پولهایی ، سربازان را آزاد گردانیدند ، و از اسلحه مقداری را فروخته و مقداری را در کوه و بیابان ریخته برای دزدان و راهزنان بازگزاردند و خود با رخت ناشناس و از راه قاچاق به تهران آمدند و با آن خطاهای آشکار بیم از مسئولیت نداشته خود را بمرکز معرفی کردند. می‌نویسد برخی از اینها در آنجاها که بودند دیه‌ها[1] را تاراج کردند و از ستمگری بازنایستادند.

ولی از آنسوی یک دسته‌ی دیگری وظیفه‌ی خود را بکار بسته هر یکی در مرکز خود ایستادگی نموده و گزندها و آسیبها دیدند و سرانجام اسیر افتادند که مدتها در اسارت بودند و زنان و فرزندانشان بی‌سرپرست در تهران و دیگر جاها روز می‌گزاردند.

کنون هر دو دسته[2] در تهرانند و خود را بمرکز معرفی کرده‌اند و نویسنده‌ی این شرح گله می‌کند که جدایی درمیانه گزارده نمی‌شود و بازپرس از بدان بعمل نمی‌آید.

ما دوست می‌داریم این نوشته دستینه می‌داشت و نویسنده‌اش را می‌شناختیم و آن را در پرچم بچاپ می‌رسانیدیم. این داستانها در پرده نباید مانَد. ما نمی‌دانیم این داستانها چه صورتی در وزارت جنگ پیدا کرده و چه رسیدگیهایی در این زمینه بجا آورده شده.

۱ـ دیه (dih) = همانکه سبک گردانیده «دِه» می‌گوییم.
۲ـ اصل : رشته. همانا اشتباه چاپیست.

آن کاریست در جای خود. ما دوست می‌داریم نیکان و بدان درمیان توده شناخته گردند و باری یک جدایی درمیان آنان گزارده شود. باری زمینه برای داوری تاریخ آماده گردد.

تنها افسران و سپاهیان نیستند. همه‌ی کارکنان دولت در آن پیشامد ، نیکان از بدان شناخته گردند. این بسیار بد است که کسانی دیروز وظیفه‌ی خود را فراموش کرده و مردم را در آن گرفتاری بگزارند و بگریزند و امروز دوباره بازگشته به همان مردم چیرگی نمایند. **این قضایا اگر بخاموشی گذرد برای آینده تأثیر بسیار شومی را دربر خواهد داشت و بیکبار مایه‌ی نومیدی مردم خواهد بود و بیکبار رشته‌ی ارتباط میان کارکنان دولت و دلهای مردم بریده خواهد گردید.**

چنانکه شنیده می‌شود چون در برخی جاها پس از گریختن فرماندار یا مأمورین دیگری ، کسانی از خود مردم ، در آن روزهای سخت بنگهداری بازارها و دکانها پرداخته و چندگاهی رشته‌ی فرمانروایی را در دست گرفته‌اند ، مأمورین دولت پس از بازگشتن ، بکینه‌جویی از آنان می‌کوشند و با یک زبان تلخی بنکوهش می‌پردازند.

از جمله از مراغه آقای ضیاء مقدم نامه‌ای فرستاده که در آن ، پیشامدهای شهریور ماه مراغه را می‌نویسد و گرفتاریهایی که رخ داده [را] شرح می‌دهد. در مراغه روز پنجم یا ششم شهریور چون نظامیان شوروی بآنجا درآمده‌اند فرماندار که بایستی در اندیشه‌ی نگهداری شهر و مردم باشد بیش از همه اندیشه‌ی جان خود را کرده و گریخته ، و این پیشامدها باعث شده که دزدان و تاراجگران از بیرون شهر و از درون آن بقصد تاراج بازار گرد آمده‌اند و در چنان هنگامی آقای ضیاء و دیگران خود را بخطر انداخته و برای جلوگیری از تاراج بکوششهایی برخاسته‌اند و برای بازار نگهبانانی گمارده‌اند و بدینسان سرمایه و دارایی مردم را نگه داشته‌اند و چون چند روز گذشته و ایمنی رخ داده در این هنگام بوده که آقای فرماندار بشهر بازگشته و باز آغاز بچیرگی و فرمانروایی کرده.

آقای ضیاء می‌نویسد : در یک مجلسی که من ناچار شدم و بآقای فرماندار ایرادی گرفتم دیدم

ناخشنود گردیده و با یک لحن طعن‌آمیز غریبی چنین گفت : «می‌فرمایید مـن از جـای فرمانـداری برخیزم و شما بنشینید».

ما باین موضوعها اهمیت می‌دهیم و برآنیم که در پرچم آنها را دنبال کنیم. این خیانتها کوچـک نیست و نباید باین سادگی و آسانی در زیر پرده بماند و از میان برود.

کسانی که آن پستیها را کرده‌اند چنین می‌پندارند که کاریست گذشته و رفته. ولی چنین نیست زیرا گذشته از آنکه هیچ خیانتی را درباره‌ی کشور و توده فراموش نباید کرد اساساً هنـوز زیانهـای آن پستیها از میان نرفته و نتیجه‌های شوم آنها هنوز در جریانست.

آیا همین داستان دلسوز کشته شدن سرلشگر امین ، نتیجه‌ی چیست؟.. آیا نه آنست کـه برخـی افسران بیغیرت بدنهاد اسلحه‌ی دولتی را باشرار فروخته و یا داده‌اند و بدینسان در کردسـتان و دیگـر جاها آتش افروخته‌اند؟.. آیا رواست که پست‌نهادانی چنان آتش افروزند و مردان دلیر و گرانمایه‌ای در آن سوزند و در این میان هیچ بازپرسی درمیان نباشد؟!..

(پرچم روزانه شماره‌ی ۱۸)

۴ـ چشم‌پوشی از بدان تلخترین میوه‌ها را خواهد داد

در شماره‌ی پریروز نوشتیم : «از بدان چشم نباید پوشید». این زمینه بسیار مهم اسـت و اینـک دنباله‌ی آن را می‌نویسیم :

اگر از بدان چشم پوشیده شود چند نتیجه‌ی زشتی را درپی خواهد داشـت ، زیـرا از یکسو همان بدان جری گردیده ترک آن بدیها نخواهند گفت ، و از این گذشته صدها کسان دیگری پیروی از آنان خواهند نمود. از یکسو هم نیکان نومید گردیده بنیکی کمتر خواهند گرایید.

مثلاً در همان داستان شهریور ماه چنانکه نوشتیم یک دسته از افسران نه تنها وظیفـه‌ی خـود را

فراموش کرده و از گام نخست جز در اندیشه‌ی گریز نبوده‌انـد ، بیباکانـه در چنـان هنگـام گرفتـاری بسودجویی پرداخته بنادرستیهایی دست زده‌اند.

چنانکه می‌گویند : آقای سرلشگر مطبوعی فرستاده در همـان هنگـام از بانـک ۱۸۰ هـزار ریـال [کمابیش بهای یک خانه در تهران بوده] پول گرفته و با خود آورده و در چنان هنگامی او و چند تـن دیگری از سرکردگان جز در اندیشه‌ی حمل اثاثیه‌ی خود نبوده و کامیونهای سپاه را بـاین کـار خـود تخصیص داده‌اند.



۴ــ ایرج مطبوعی

ولی چند تنی از سرکردگان از سـرهنگ هاشـمی و سـرهنگ جـان‌پولاد و دیگـران غیرتمندانـه بوظیفه‌ی خود پرداخته و در نتیجه‌ی آن گزندها دیده و زیانها کشیده‌اند. یک دسـته از افـراد نظـامی غیرتمندانه ایستادگی نشان داده و کشته شده‌اند.

از مأمورین دیگر آقای استاندار و فرماندار و رئیس شهربانی که وظیفه‌شان نگهداری شهر [تبریز] بوده همان روز نخست گریخته جان بدر برده‌اند. پیداست وقتی که آنان نبوده کلانتریها و پاسبانان نیز نبوده‌اند و در چنان هنگامی شهر بیکبار بی‌نگهدار مانده ، و چون بیم تاراج و آشوبهای دیگری می‌رفته دو سه تنی از آقایان محمدعلی آذر و محمدعلی اخباری ، جوانمردی نمـوده و بیـرون آمـده و بـرای

ایمنی و آسایش بگفتگوهایی پرداخته‌اند. آقای بلوری ناگزیر شده رئیس شهربانی گردیده. آقای صلحی بجای بازرگانی باداره کردن شهر پرداخته. همچنین دیگران که هر کسی باندازه‌ی خود جوانمردی کرده و کارهایی را که بگردن استاندار و فرماندار و سرشهربانیِ گریخته بوده بعهده گرفته‌اند.



۵ـ سرهنگ میرحسین هاشمی



۶ـ سرهنگ سید احمد جان‌پولاد

آیا باید از اینها چشم پوشید و آن بدان و این نیکان را به یک دیده دید؟!.. داستان گریز سرلشگر محتشمی را از خراسان بشکلی می‌گویند که آدم از شنیدن آن سرافکنده می‌گردد. مسئولیت لشگریِ یک استان بزرگی را در عهده داشته و همینکه خطر رو نموده جز در اندیشه‌ی جان و دارایی خود نبوده و باری در آن باره هم متانتی از خود نشان نداده.

در مراغه چنانکه نوشتیم یک یا دو روز پیش از درآمدن سپاه مهاجم ، فرماندارْ شهر را گزارده و گریخته. رئیس شهربانی بازمانده و بروی وظیفه‌ی خود پافشاری نموده. ولی کلانتر گریخته و از میان رفته و پاسبانان پراکنده شده‌اند.

این کار رئیس شهربانی ، سید اسدالله فقری ، دلیل غیرت و مردانگی اوست. باآنکه در مراغه خانه یا زن و فرزند نداشته که پابسته‌ی آنها باشد محض بنام وظیفه‌شناسی ایستاده و به نگهداری شهر کوشیده. ولی جای افسوس و دریغ است که پس از رسیدن سپاه مهاجم کشته شده.

در چنان هنگامی که در شهر بیم تاراج می‌رفته ، آقایان ضیاء و وثوق و دیگران پیش افتاده‌انـد و کمیسیونی برپا کرده‌اند و پولها برای پرداختن بپاسداران بازار از میان خود گرد آورده‌اند. باین ترتیـب آن روزهای سخت را گذرانیده‌اند تا پس از آرامش دوباره فرماندار و دیگران برگشته‌اند.



۷ـ سید اسدالله فقری

آیا باید از اینها چشم پوشید؟!.. آن کسانی که این وظیفه‌ناشناسی‌ها را کرده‌اند چون در مجلســی می‌نشینند بیشتر از دیگران خودستایی می‌نمایند و همیشه از بدی توده شکایت می‌کننـد. آیـا نبایـد گفت : پس این رفتار شما چیست؟!..

اگر نگویید و از اینان بازپرس نکنید گذشته از آنکه خود گستاختر گردند و همین رفتار پســت را شیوه‌ی خود گیرند ، هزاران دیگران پیروی از ایشان نمایند ، و دیگر مرد غیرتمندی همچون اســدالله فقری که در راه انجام وظیفه خود را بکشتن داده پیدا نشود.

شگفت است که کسانی می‌گویند : « پس نبایستی جـان خـود را حفـظ کننـد؟! ». بیخـردی را

نگرید. اینان نمی‌دانند که **کسی که بکار توده می‌پردازد نباید از جان خود بترسد. نباید بنـام نگهداریِ جان از وظیفه گردن پیچد.**

بکسی که فرمانداری داده و هزاران کسان را زیردست او گردانیده‌اند ، بکسی که فرماندهی داده و اختیار جان هزارها سپاهی را بدست او سپرده‌اند ، این رتبه و جایگاه را مفت باو نسپرده‌اند. ایـن برابـر جانفشانی‌هاییست که او باید کند و اگر نیاز افتاد از جان خود نترسد. شما از یک فرد نظامی ، از یـک تابین[= سرباز ساده] فداکاری می‌خواهید. در حالی که او همیشه زیردست است و کمترین حقـوق را می‌برد. ولی خودتان با آن رتبه و آن حقوق گزاف ، خود را مکلف بفداکاری نمی‌شناسید؟..

برخی هم ایراد دیگری گرفته می‌گویند : از گفتن و نوشتن چه نتیجه تواند بود؟!.. باینها که کیفر نمی‌دهند.

می‌گویم : همین نوشتن و گفتن خود یک کیفریست. بزرگترین کیفر همینست که شـما جـدایی میانه‌ی آنان با نیکان گزارید و آنان را خوار دارید و از احترامشان بکاهید. شما در نوبت خود این کار را بکنید و دربند آن نباشید که کیفری می‌دهند یا نمی‌دهند.

امروز یک درد بزرگی در توده‌ی ایران همینست. همینست که **حس نفرت از بدیها و قدردانی از نیکیها سست گردیده. ما نوشتیم که نیک و بد از میان رفته. کنون باید بگـوییم : حـس دریافت نیک و بد نیز از میان رفته.**

ما می‌بینیم کسانی صد پستی می‌کنند و باز درمیان مردم با سرفرازی زندگی می‌نمایند و از کسی بی‌احترامی نمی‌بینند. از روزی که ما بنوشتن پرچم آغاز کرده‌ایم یکی از گرفتاریهای ما همینست. می‌آیند و می‌گویند : «از فلان کس بد نوشته‌اید خوب نشده» ، آن وقت سـری تکـان داده می‌گویند : «دوست ماست». یا می‌گویند : «شما بد می‌نویسید او هم برمی‌دارد دشنام می‌دهـد». یـا می‌گویند : «امروز مردم باین چیزها مقید نیستند. شما هم خود را بزحمت نیندازید».

اینهاست سخنانی که هر روز می‌شنویم و ما برای همه‌ی آنها یک پاسخ داریـم ، و آن اینکـه آیـا

می‌خواهید در این جهان سرفراز و آزاد زندگانی کنید و از این ذلت و بدبختی رها گردید یا نـه؟.. اگـر نمی‌خواهید بیکبارگی بروید درپی خوشیهای خود باشید ، و اگر می‌خواهید باید راهش را پیدا کنیـد. راه آن این نیست که پیش گرفته‌اید.

برای آزاد زیستن و سرفراز بودن شرطهایی هست و یکی از مهمترین آنها اینست کـه جدایی میانه‌ی نیک و بد گزارید و از بدان نفرت کنید. رفیق‌بازی کردن و عاطفه‌های بیهوده بخرج دادن با زندگانی شرافتمندانه نخواهد ساخت.

یک دسته هوسبازانی را که بدنهادانه دشمنی با کشور و توده‌ی خود می‌کنند باید بد دانست و بد نوشت. اگر آنان دشنام دهند این بدنهادی دیگری از آنان خواهد بود. **دشنام بخـود دشـنام‌دهنده بازگردد نه بدیگری.** بالاخره مگر باید از ترس دشنام از خیانتهای ایشان چشم پوشید؟!.. مگر باید از ترس دشنام ، گردن باسارت و بدبختی داد؟!..

به هر حال شما نخواهید توانست در زندگانی یک قاعده‌ی تازه‌ای بگزارید. نخواهیـد توانسـت بـا طبیعت مخالفت ورزیده بآن غلبه کنید. این یک قاعده‌ی طبیعیست کـه **مردمی که جدایی میانه‌ی نیکان و بدان نگزارند و از بدان و خیانتکـاران نفـرت و بیـزاری ننماینـد روی رسـتگاری نخواهند دید.**

(پرچم روزانه شماره‌ی ۲۰)

۵ ــ بهار در کار فرارسیدنست

ــ۱

زمستان گذشت و بهار در کار فرارسیدنست. یک بهاری که خـدا می‌دانـد چـه‌ها رو خواهـد داد. چنانکه می‌دانیم این زمستان را همه‌ی دولتها بتدارکات جنگی پرداخته‌انـد کـه از بهـار بکـار جنـگ برخیزند. و اینک بهار نزدیک گردیده. ...

ما اگر آرزومند باشیم که در چنین زمانی بیکبار آسوده بمانیم آرزوی خامی کـردهایم. از آنسـوی ایران بارها جنگ دیده یک بار دیگر نیز ببیند. اینها باکی ندارد.

آنچه باک دارد و مایه‌ی نگرانی می‌باشد حال خود کشور است. از این رهگذر است که ما در ترس هستیم و بنوشتن این گفتار برخاستهایم.

پیشامدهای شهریور ماه یک نمونه‌ای بود که در ایـن کشـور چگونـه بنیـاد اجتمـاع سستست ، و چگونه پایه‌ی اخلاق پست است. از آن پیشامدها باید عبرت گرفته و بـرای آینـده بی‌باک و بی‌پروا ننشست.

در آن داستان ما دیدیم بسیاری از کارکنان عالیمقام دولـت پابنـدی بوظیفـه‌ی خـود ننمـوده و تو گویی در یک کشور بیگانه‌ای مأموریت داشتند که همینکه خطر نمودار شد مردم را گزاردند و خود بگریختند. افسران بزرگ و سران لشگر ، هم گریختند و هم نادرستی کردند و همـه‌ی اسـلحه و افـزار بدست اشرار دادند.

اینها بماند. اینها را بارها گفتهایم. ما در تهران دیدیم همینکه خبری رسید که جنگی رخ داده در اندک‌زمانی نان کمیاب گردید. قند و شکر و نفت و ذغـال و دیگـر دربایسـتهای زنـدگی نایـاب شـد. دکانهای سَقَط‌فروشان[خرده‌فروش چای و قند و ادویه و پاره‌ای از خشکبار] و بقـالان و قنـادان تهـی گردید. نرخها دو برابر بالا رفت. مردان و زنان در جلـو دکانهـا ازدحـام کردنـد و همـدیگر را لگـدمال ساختند ، اتوبوسها از کار افتاد و آمد و شد بریده گردید.

باآنکه در اینجا خطر کم بود بلکه خطری نبود خاندانها بکوچ پرداختند. توانگران سـوار اتومبیلهـا (اتومبیل‌های اداری یا شخصی) گردیـده رو بـه اسـپهان و شـیراز نهادنـد. کجـا می‌رفتنـد؟ ـ و چـرا می‌رفتند؟... **خودشان نیز نمی‌دانستند. سراسیمه‌وار رو بگریز نهاده بودند.**

در تهران هر روز دروغهای رنگارنگی ساخته پراکنده می‌گردانیدند ، هر کسی به پیشـامد معنـای دیگری می‌داد و پیرایه‌های دیگری می‌بست. همچون وحشیان دست و پا گم کرده نمی‌دانسـتند چـه

باید کرد. **اگر جنگ بیست روز امتداد می‌یافت در تهران مردم از گرسنگی می‌مردند و صد حادثه‌ی ناگوار رخ می‌داد.**

این در پایتخت کشور بود. از اینجا پیداست که بیرونها چه حال داشته. در جایی که مردم پایتخت این رفتار را می‌کردند چه شگفتی داشته که در بیرونها بیکبار رشته گسیخته گردد و هرج و مرج رخ نماید؟! چه شگفتی داشت که روستاییانِ گرمرود براه‌آهن ریزند و چوبها و تخته‌های آن را کشیده ببرند؟!.. چه شگفتی داشت که لران و شاهسونان بیدرنگ بتاراج و راهزنی پردازند؟!.. چه شگفتی داشت که کردان بکشتار و خونریزی برخیزند؟!.

این حالی است که من نمی‌دانم آن را چگونه تصویر نمایم. و از زشتی آن با چه زبانی سخن رانم! **تو گویی درمیان این مردم کمترین رابطه‌ای بازنمانده و هر کسی جز دربند خود نیست. تو گویی این کشور مال این مردم نمی‌باشد و هیچ گونه دلبستگی بآن ندارند. تو گویی یک گروه پراکنده‌ی ویلگردیند که از راه باین سرزمین رسیده‌اند و هیچ رابطه‌ای درمیان نمی‌باشد.**

این چیزیست که باید باکش داریم و درپی چاره‌اش باشیم. شما چنین انگارید بهاری رسیده و خدا نخواسته جنگ تا به ایران رسیده. آیا با این کسان و با اینحال سرنوشت این کشور چه خواهد بود؟!. دیگر چیزها بکنار آذوقه و خواروبار چه صورتی پیدا خواهد کرد؟!. داستان کوچ و گریز توانگران و اتومبیل‌داران چه رنگی پیدا خواهد نمود؟!

اینها چیزهاییست که باید اندیشیم و درپی چاره‌اش باشیم ـ چه جنگ بکشور ما برسد و چه نرسد یک سالهای پر تکان و آشوبی را در پیش داریم و باید خود را آماده‌ی آن گردانیم. خواهید گفت چگونه خود را آماده گردانیم؟ من در شماره‌ی آینده پاسخ این پرسش را خواهم نوشت.

ـ۲

آینده را جز خدا نمی‌داند. ما بِیقین نمی‌دانیم در بهار یا در تابستان آینده چه خواهد بود. ولی

یک سال بیمناکیست. جنگ دولتها به یک دوره‌ی بسیار سختی خواهد رسید و آتش آن گام بگام بما نزدیکتر خواهد گردید. بلکه اگر بسخنان رادیوی ویشی[۱] گوش دهیم یکی از میدانهای جنگ «آسیای میانه» خواهد بود.[۲]

این بیمها درمیانست و از آنسوی حال خود کشور بیشتر بیم‌آور است. زیرا گذشته از سستیِ تشکیلات دولت و پابند نبودن بیشتری از مأمورین بوظیفه‌ی خود که دیدیم و آزمودیم ، در خود توده مرض نومیدی پیدا شده و هر یکی از راه دیگری نسبت بکشور و میهن خود بیعلاقگی نشان می‌دهند ، و **هر کسی برآنست که جز در اندیشه‌ی خود نباشد.**

این بدترین دردیست که در یک توده پیدا می‌شود. چنین توده‌ای ، آن هم در چنین زمانی ، سرنوشتش جز لگدمالی و نابودی نتواند بود.

این نومیدیها و بی‌علاقگیها علتهای گوناگونی دارد که ما در اینجا مجال گفتگو از آنها نداریم. اینها یک رشته دردهای کهنه‌ایست که از بس درمان نشده و مانده جایگیر گردیده. **کسانی سرچشمه‌ی بداخلاقی‌ها و آلودگیهای مردم را در بیست سال گذشته**[دوره‌ی رضاشاه] **جستجو می‌کنند. ولی این خود لغزشیست و این آلودگی‌ها بسیار کهنست و در بیست سال گذشته یک چیزهای کمی بآنها افزوده گردیده.**[۳]

هرچه هست ما در اینجا مجال گفتگو از آنها نداریم ، و از آنسوی چاره‌ی آنها نیز بـاین آسانی و باین زودی نشدنیست. امروز با این حالی که جهان پیدا کرده و با این آینده‌ی بیمناکی که ما داریم **راه چاره تنها یک چیز است و آن اینکه نیکان و علاقه‌مندان بکشور و توده در هر کجا که هستند جدا گردند و دست بهم داده دسته‌ای پدید آورند و مقصد و راه یکی گردانند و**

۱ـ حکومت فرانسه در دوره‌ی جنگ جهانی دوم که پس از شکست از آلمان هیتلری زیردست او بود.

۲ـ در آن زمان آلمانها بسوی چاههای نفت قفقاز پیشروی می‌کردند و میدان جنگ به ایران هر دم نزدیکتر می‌شد.

۳ـ در بیشتر نوشته‌های کسروی تاریخچه‌ی این آلودگیها و بدبختیها نوشته شده. خواننده برای نمونه می‌تواند کتاب «ما چه می‌خواهیم؟» را بخواند.

نگهداری کشور و توده را بگردن گرفته در آن راه پاکدلانه جانفشانی نمایند.

اینان باید از یکسو به یک دولتی اعتماد پیدا کنند و از او پشتیبانی نمایند و بنگهداری او کوشند و با دست او اساس تشکیلات دولتی را استوار گردانند ، و از یکسو به بیدار کردن مردم و چاره بمرض نومیدی کوشند و تا بتوانند بیشتری از آنان را بر سر خود گرد آورند.[1]

امروز تنها یک چنین جمعیتی است که خواهد توانست دستی از این مردم بگیرد و کاری از پیش برد و باید هرچه زودتر باین کار برخاست.

امروز مردم بدو دسته‌اند : یک آنان که بتوده و کشور بیکبار بیعلاقه‌اند و جز دربند نگهداری خود نیستند ، دیگری آنان که علاقه بکشور و توده دارند ولی پراکنده و بیراهند. اینان هر دو بیهوده‌اند و هر دو بیکاره‌اند. آنچه بی‌علاقگانند حال آنان گله‌ی گاوان و گوسفندانیست که در مرغزاری می‌چرند و کمترین علاقه بآن پیدا نمی‌کنند ، و هر زمان که یک گرگی یا شیری یا درنده‌ی دیگری پدیدار گردید تنها درپی گریز باشند و هر یکی رو بسوی دیگری آورند و گریخته جان بدر برند.

این بیخردان نه معنی کشور را می‌دانند ، نه قدر آزادی را می‌شناسند. از همه‌ی اینها ناآگاهند و زندگانی را تنها خوردن و خوابیدن و کام‌گزاردن می‌شمارند. آنچنان پستنهادند که کمترین علاقه بمیهن خود نشان نمی‌دهند و برآنند که اگر خطری پیش آمد با گریختن خود را رها گردانند و چندان گستاخند که می‌نشینند و آشکاره دم از بیعلاقگی می‌زنند و بکسان دیگری که علاقه دارند ریشخند دریغ نمی‌گویند.

اما علاقه‌مندان ، آنان نیز بیراه و پراکنده‌اند و با اینحال هرچه بکوشند نتیجه‌ای در دست نخواهند

---

[1]ـ در آن زمان روزنامه‌ها و نمایندگان مجلس همچون کسی که روی بام شنید : «عقب برو نیفتی» آن اندازه عقب رفت که از سوی دیگر افتاد ، پس از فراهم شدن زمینه‌ی یک آزادی موقتی ، آن را جز هیاهو براه انداختن و باین و آن تاختن ندانسته میدان را بدولت تنگ گردانیده و هر چندگاهی سخن از تغییر دولت و کابینه پیش می‌آوردند و این را از دربایستهای آزادی می‌شماردند ، چندان که دولت درگیر چنان کشاکشهایی می‌بود و کار مؤثری نمی‌توانست.

چون این نوشتار در روزهایی نوشته شده که بارها سخن از تغییر دولت بمیان آمده بود و چند روز بعد هم نخست‌وزیر فروغی افتاده سهیلی جای او را گرفت ، چنان می‌نماید که روی سخن او به این پیشامد است ، در حالی که خواست نویسنده کلی‌تر است. آن «نیکان و علاقه‌مندان بکشور و توده» که نام می‌برد اعضای یک جمعیت «ایرانخواه» و آن«دولت» هم همانست که آن جمعیت به او اعتماد کرده و یا خود پدید آورده ـ چنانکه نوشتارهای بعدی می‌نمایاند و ما نیز در آینده آنها را خواهیم آورد.

داشت. تنها علاقه بکشور کافی نیست. از احساساتِ تنها نتیجه نتواند بود. باید نخست دست بهم داد و یکی بود و دوم راه کوشش را پیدا کرد.

من در شماره‌های آینده در این باره سخنان روشنتری خواهم نوشت. باید توضیح دهم که راهی که می‌گوییم کدام است و چگونه می‌توان بآن درآمد و آن را دنبال کرد.

در اینجا در پایان یک نکته‌ای را علاوه می‌کنم و آن اینکه پیشامد شهریورماه و آن رفتاری که از برخی افسران و کارکنان دولتی سر زد بسیار ننگین بود و ما برای آنکه در آینده بمانند این دچار نگردیم باید از بدیهای آن مأمورین چشم نپوشیم و آنان را همچنان دنبال کنیم.

ما در پرچم از چند تن نام بردیم و بدیهاشان نوشتیم و می‌بینیم کسانی میانجیگری می‌نمایند و گاهی چنین می‌گویند : «آنها دیگر گذشت و رفت». می‌گوییم : نگذشته و نرفته : ما باید آنها را همیشه بد بدانیم و در توده خوارشان داریم. این گذشته از آنکه سزای پستیهای ایشانست برای آینده بسیار مؤثر می‌باشد. زیرا در آینده اگر باز یک چنان داستانی رخ داد نیکان چون دیده‌اند که قدرشان می‌شناسیم با دلگرمی خواهند کوشید و از جان نخواهند ترسید. بدان نیز از ترسِ همین رسوایی تا توانند ایستادگی نموده وظیفه‌ی خود را بکار خواهند بست.

اینها چیزهای بسیار روشنیست که ما بنوشتن و گفتن نیاز نمی‌بینیم. **یک توده‌ی زنده باید جدایی میانه‌ی نیکان و بدان گزارد.** در کارهای توده پروای دوستی و آشنایی نتوان کرد ، باید هزاران فرد را فدای توده گردانید.

ما چون در این هنگام برای رهایی این توده بکوششهایی برخاسته‌ایم در این راه جز خدا و خشنودی خدا را بدیده نخواهیم گرفت ، و این بنام پیشرفت مقصود است که آن کسان را دنبال می‌کنیم و آرزومندیم این نوشته‌های ما تنها نقشی بروی کاغذ نباشد و در دلها جایگیر گردد. آرزومندیم این نامردان بدکاره در نزد هر علاقه‌مندی بتوده و کشور خوار و بیقدر گردند. **برای این نتیجه است که بد آنها را می‌نویسیم.**

(پرچم روزانه شماره‌های ۳۰ و ۳۱)

۶ــ باید جدایی میانه‌ی نیک و بد گزاشت

ــ۱

یک مرده با یک زنده فرقهایی دارد و یکی از آن فرقها اینست که زنـده نیـک و بـد فهمـد و جـدایی میانه‌ی خوشی و ناخوشی گزارد. مثلاً اگر کسی باو احتـرام کـرد یـا نـوازش نمـود یـا در روز درمانـدگی دستگیری دریغ نگفت ازو خشنود می‌گردد و مهر او را به دل سپارد. برعکس اگر کسی باو بی‌احترامی نمود و یا زباندرازی کرد و یا خیانتی نشان داد او را دشمن دارد و کینه‌اش را در سینه جا دهد.

اینها خاصیت یک زنده است. ولی مرده هیچ جدایی میانه‌ی نیکی و بدی نتواند گزاشت. کسی اگر دلش باو سوخت و بالا سرش ایستاده گریست ، و دیگری بی‌احترامانه او را لگـدمال سـاخت ، هـر دو یکی باشد و از مرده خشنودی و ناخشنودی پدیدار نگردد.

در توده‌ها نیز چنین است. در توده‌ها برخی زنده‌اند و خواص زندگانی توده‌ای را دارا می‌باشـند و برخی مرده‌اند و خواص چنان زندگی از میانشان برخاسته.

یک توده‌ی زنده فرق میان نیکیها و بدیها گزارد. کسی را که نیکی کرد اگرچه یک فرد گمنـامی باشد بزرگ گرداند و آنکه بدی نمود خوارش دارد و نابودش گرداند.

یکی از حالات غم‌انگیزی در توده‌ی ایران همینست که حس فرق‌گزاری میانه‌ی نیک و بد بسـیار ضعیف گردیده ، و این یکی از علاماتست که این توده‌ی بدبخت بیمار اسـت و حـس زنـدگانی در آن کمتر گردیده.

ما می‌بینیم کسانی باین کشور خیانت کرده و از راه خیانـت پـول اندوخته‌انـد و مـردم بـا آنکـه سیاهکاریهای آنان را می‌شناسند باز با آنان آمد و شد دارند ، در مجالس راهشان می‌دهند.

می‌بینیم کسانی که دیروز در زمـان شـاه گذشـته در ستایشـگری انـدازه نمی‌شـناختند و صـد چاپلوسی می‌کردند همینکه او رفت بیکبار زبان برگردانیده بدگویی آغاز کردند ، و چنین شـناعتی از صدها کسان سر زده! ولی مردم پروا نمی‌نمایند و هیچ نمی‌خواهند از این بدکاران بازخواسـتی کـرده

بگویند : آن ستایشگری دیروزی چه بود و این نکوهشگری امروزی چیست؟!..

می‌بینیم کسانی از سرکردگان سالها از وزارت جنگ حقوقهای گزاف گرفته و همیشه بنام سرلشگری یا سرتیپی یا سرهنگی ریاست کرده ، و همیشه با اتومبیلهای شیک دولتی در گردش بوده ، و همیشه در خیابانها و مجلسها بمردم برتری فروخته‌اند ، و چون پس از سالیانی یک آزمایش پیش آمد و هنگام آن رسید که این سربازان عالیمقام انجام وظیفه نمایند بیکبار همه چیز را فراموش کردند و با یک رسوایی فراموش نشدنی رو بسوی تهران آورده بگریختند؟

آن سرلشگر محتشمی بود که از خراسان چنان گریخته که آدم از شنیدن داستان آن شرمنده می‌گردد. آن سرلشگر مطبوعی و سرهنگ صفوی[1] بود که از تبریز با آن شرحی که بارها نوشته‌ایم رو بگریز آوردند ؛ آن سرتیپ قادری بود که همینکه خطر رو نموده عده را بافسران زیردست سپرده و خود از میان دررفته و از اردبیل رو به تهران آورده. آن سرتیپ پوریا بود که بسربازان دستور داده اسلحه را بریزند و بگریزند و خود نیز رو بگریز آورده.

کسانی که گناهی باین بزرگی کرده‌اند مردم چندان پروایی نمی‌کنند و چندان جدایی میان آنان با آن افسران غیرتمندی که ایستادند و کشته و یا دستگیر گردیدند نمی‌گزارند.

دریغا ! یک افسر و گریختن از جنگ؟!.. یک افسر و اسلحه دادن بدست راهزنان؟!.. دریغا ! صد دریغا !

اینها چیزهاییست که اگر می‌شنیدیم بآسانی باور نمی‌کردیم. ولی آمد روزی که با دیده‌ی خود دیدیم. **کنون از آن بدتر این را می‌بینیم[2] که مردم باین سیاهکاریها با دیده‌ی عادت می‌نگرند و چندان پروایی نمی‌نمایند. در اینجاست که می‌فهمیم این توده سخت بیمار است و خواص زندگانی توده‌ای را از دست داده.**

۱ـ درباره‌ی سرهنگ صفوی اشتباه از گزارشگر رخ داده و دو شماره بعد در روزنامه پوزشخواهی و نوشته شده که او نه تنها از گریختگان نبوده بلکه ایستادگی نموده و دستگیر گردیده بود که اخیراً با دیگران آزاد گردیده.

۲ـ اصل : کنون از آن بدتر از این را می‌بینیم.

ما می‌شنویم در این پیشامدها در پیرامون مراغه شرارتهایی پیدا شده و کسانی در اینجا و آنجا سوارانی بگرد سرآورده براهزنی پرداخته‌اند و پس از آنکه مدتها مایه‌ی شرارت بوده‌اند و دارایی مردم را برده‌اند ، امنیه[=ژاندارمری] بر سر آنها رفته و با جنگ دستگیرشان گردانیده ولی شبانه رهاشان کرده و چنین شهرت داده که گریخته‌اند.

می‌شنویم صفر نامی را که چون امنیه اقدام نمی‌کرده خود مردم سوارانی ترتیب داده و بر سرش رفته و پس از جنگ و کشته شدن ، کسان او را شکسته‌اند که ناگزیر گردیده تسلیم شود و اسلحه سپارد ولی در همان هنگام ، ناگهانی رئیس امنیه‌ی مراغه خود را بآنجا رسانیده و بدخالت پرداخته و بنام آنکه صفر بمن ملتجی گردیده و دیگر شرارت نخواهد کرد سواران را بازگردانیده و بدینسان راهزن را از دست مردم گرفته و آزاد گردانیده.

یک چنین خیانت آشکاری از یک مأمور دولتی سرزده ، و این بدتر که مردم نیز بخاموشی گراییده‌اند و در برابر چنین زشتکاری جز بی‌پروایی از خود نشان نمی‌دهند.

من ناگزیرم در اینجا به یک داستان تاریخی پردازم. خوانندگان نام اسپارت و آتن و یونان باستان را شنیده و داستان جنگهای آنان را با دولت هخامنشی دانسته‌اند ، این خود یک داستان شگفت‌آوریست که یک کشور کوچکی در یونان با دولت جهانگیر بزرگی همچون دولت هخامنشی جنگ کرد و در برابر آن ایستادگی توانست. این داستان چون شگفت است بسیاری از دانشمندان را واداشته که درباره‌ی زندگانی یونانیان باستان رسیدگی و جستجوی بسیاری کنند و راز این فیروزی را بدست آورند. اینست در اروپا تاکنون هزارها کتاب درباره‌ی تاریخ یونان و قانونهای یونانی و اخلاق و عادات مردم آنجا نوشته شده و رویهم‌رفته **بسیاری از کارها و رفتارهای یونانیان دستور و سرمشق اروپاییان می‌باشد.**

اینک من در اینجا رفتاری را که در اسپارت با گریختگان از جنگ کرده می‌شده می‌آورم تا دانسته شود توده‌های زنده با بدکاران چه رفتاری می‌کرده‌اند.

اسپارت یک شهری بود ولی خود کشوری شمرده می‌شد و سپاهیان او همیشه در جنگها فیروز درآمدندی تا آنجا که «سپاهیان شکست‌ناپذیر» پنداشته می‌شدند ، و علت این ، گذشته از دیگر موجبات ، آن سختگیری‌ای بود که قانون درباره‌ی گریختگان از جنگ داشت ـ زیرا از روی قانون اسپارت کسی که از جنگ می‌گریخت از بسیاری از حقوق قانونی محروم بود. مردم او را سخت خوار می‌گرفتند. دختر دادن باو و دختر گرفتن ازو ننگ شمرده می‌شد. اگر کسی در کوچه باو برمی‌خورد از روی قانون حق داشت او را بزند و آزار دریغ نگوید ، و او حق دفاع از خود نداشت. می‌بایست خود را نشوید و پاکیزه نباشد و رختهای خوب در بر نکند ، و بجامه‌های خود وصله‌های رنگارنگ ناجور زند و نیمی از ریش خود را تراشیده و نیمی را بازگزارد تا شناخته باشد و هر کس بتواند کینه از او بجوید. این بود دستور قانون اسپارت درباره‌ی گریختگان از جنگ. کنون شما این را با حال توده‌ی خود بسنجید.

۲ـ

از اسپارتیان یک داستان دیگری بنویسم : در یونان هر شهری استقلال داشت و حکومت باین معنی که ما امروز می‌گوییم و در سراسر کشور یک حکومتی برپاست نزد یونانیان شناخته نبود. درمیان آن شهرها آتن و اسپارت از دیگران بزرگتر بود و هر کدام به یک رشته شهرها نفوذ داشت و چنانکه گفتیم این دو شهر شایستگی بسیاری از خود نشان داده و با دولتی همچون دولت هخامنشی جنگ کردند و ایستادگی نمودند.

تا سالیانی این دو شهر رشته‌ی اختیار همه‌ی یونان را در دست داشتند. ولی چون با یکدیگر بجنگ و دشمنی برخاستند و سی سال کمابیش کشاکش و خونریزی درمیان آنان می‌رفت در نتیجه هر دو ناتوان افتادند. و در این میان یک شهر دیگری بنام ثبیس[1] سر برافراشت که با اسپارت بدشمنی سختی برخاست.

۱ـ Thebes (ثیبِس)

در اسپارت در این زمان رشته‌ی اختیار در دست آگیسیلاوس[1] پادشاه آنجا بود که خـود یکـی از سرداران جنگ آزموده و بنام شمرده می‌شد. سپاه ورزیده‌ی اسپارت با چنین سرداری گمان شکسـت باو نمی‌رفت. ولی اپامینونداس[2] سردار ثبیس تغییراتی در صف‌بندیهای جنگـی داده و درسـایه‌ی ایـن اختراع جنگی خود بسپاه اسپارت چیره درآمده آنان را بشکست ، و این مایـه‌ی شـهرت او در سراسـر یونان گردید.

شکست اسپارت بر آن گران بسرآمد. زیرا اپامینونداس لشگر برداشته بر سـر شـهر آمـد ، و ایـن نخستین بار بود که زنان اسپارت دشمن را در کنار شهر خود می‌دیدند ، و آنچه ترس آنـان را بیشـتر می‌کرد این بود که اسپارت بـارویی در دور خـود نداشـت و شـهر بی‌دیـوار و مـانع در برابـر دشـمن می‌ایستاد. اسپارتیان از غروری که داشتند و خود را شکست‌ناپذیر می‌شماردند به بارویی در دور شـهر خود نیاز ندیده و نکشیده بودند.

باری ثبیسیان هجوم آوردند و جنگ درگرفت. اسپاتیان جانبازانه می‌کوشیدند و از این کوچه بآن کوچه دویده دشمن را بیرون می‌راندند. آگیسیلاوس خود کوشش بسیار می‌کرد و در نتیجه‌ی دلیـری و از جان‌گذشتگی او و زیردستانش ثبیسیان کاری نتوانسته و از شهر بیرون رفتند.

در این جنگ یک داستان شگفتی رخ داد : اساداس نامی از جوانان نه تنها بی‌زره و سپر بلکـه بـا تن نیمه‌لخت جنگ کرد و دلیریها از خود نشان داد : چه او بشیوه‌ی آن زمان روغن بـتن مالیـده و در خانه نشسته بود که ناگهان هیاهوی جنگ برخاست. اساداس نایستاده با همان حال شمشیری به یک دست و نیزه‌ای بدست دیگر گرفته بی‌باک و بیم بیرون شتافت و از گرد راه بجنگ پرداخت که هر که را می‌دید شمشیر بر سرش می‌نواخت یا نیزه بسینه‌اش فرومی‌برد. بدینسان دلیریها از خود نشان داد و این شگفت که هیچ زخمی برنداشت.

پلوتارخ می‌نویسد : «این یا از آن جهت بود کـه خـدایان بـه نوجـوانی و دلیـری او بخشـودند و

۱ـ Agesilaus

۲ـ Epaminondas

نگهداری نمودند و یا از این جهت که چون تازه‌جوان خوشروی و نیک‌اندامی بود دشمنان زیبایی او را دیده و از آن لختی و بی‌سپریش در شگفت شده از زخم زدن خودداری نمودند».

می‌نویسد : «پس از پایان جنگ ایفوران[1] بپاداش آن دلیری تاجی از گل باو دادند. ولی در همان هنگام بگناه اینکه بی‌زره بجنگ شتافته هزار درهم جریمه ازو گرفتند».

گواه سخن این جمله‌های آخریست. یک تن جوانی چون جانبازی کرده کار او را بی‌پاداش نمی‌گزارند و یک تاج گلی که برای گُردان (قهرمانان) می‌دادند باو می‌دهند. ولی از آنسوی چون قانون را شکسته و بی‌زره بجنگ برخاسته بود این گناهش را فراموش نکرده از کیفرش چشم نمی‌پوشند. چون گفتیم یک توده‌ی زنده‌ای بودند خواستم این یک داستان را هم از آنان بگواهی آورم.

کنون شما حال توده‌ی خود را با این بسنجید. رفتاری را که در این توده با نیکوکاران و بدکاران می‌شود بیاد آورید و با این داستان در ترازو گزارید. آنان چه کار می‌کردند و در این توده چه کار می‌کنند.

در اینجا نمی‌خواهم از دولت و رفتار او با بدکاران سخن رانم. آن بماند بگفتار دیگری. از مردم و رفتار آنان با بدکرداران پرسش می‌کنم. **این خود توده است که حس نفرت از بدیها و خشنودی از نیکیها را فراموش ساخته.** این توده است که می‌بینیم سخت بیمار است و همچون یک مرده پروای نیک و بد نمی‌نماید.

در چند شماره از پرچم که ما از خائنان و از کسانی که در پیشامد شهریور گریخته بودند سخن راندیم می‌بینیم کسانی آمده وساطت می‌کنند و چنین می‌گویند : «اینها باعث می‌شود که از نان خوردن بیفتند». یک توده باید نابود گردد و بزیردست بیگانگان بیفتد برای آنکه یکمشت خائن نان بخورند.

در اینجاست که می‌بینیم این بدبختان معنی درست هیچ چیزی را نمی‌دانند. در بیرون چنین

۱ـ Ephor ، (افُر) راهبران اسپارت (جز پادشاه)

دیده می‌شود که اینان چشم دارند و گوش دارند و فهم دارند و خرد دارند و همـه چیـز را می‌فهمنـد ولی چون پای آزمایش بمیان می‌آیـد مـی‌بینیم بیچارگـان فهـم و خـرد خـود را باخته‌انـد و گـیج و سرگردان زندگی می‌کنند.

بدبختان این نمی‌دانند کـه **کارهای دولتی برای نان خوردن نیست برای انجام وظیفـه اسـت.** یک سرهنگ یا سرتیپ را می‌گیرند نه برای آنکه نان خورد. بلکه برای اینکه کشور را از دزدان و راهزنـان و از دشمنان بیگانه نگه دارد و اگر نیاز افتاد جان خود را دریغ نگوید. **همه‌ی کارهای دولتی چنین اسـت و هیچ یکی برای نان خوردن نیست. آن حقوقی که بکارکنان دولت می‌دهند برای اینست کـه گرسنه نمانند نه آنکه تنها درپی این حقوق و دیگر استفاده‌ها باشند.**

اگر این سخن را از یک کس و دو کس شنیده بودیم پروا نمی‌کـردیم. ایـن عقیـده‌ی بسـیاری از مردم است و شما چون نگاه کنید اساساً در ایران هر کاری جـز بـرای پـول درآوردن و نـان خـوردن نیست.

کارهای دولتی بماند. واعظ که خود را رهنما می‌شمارد و بمردم پند می‌دهند آن را یـک شـغلی برای خود گرفته و تنها درپی دخل می‌باشد. روزنامه‌نویسان که خود را مربیان تـوده می‌شـمارند جـز فزونی فروش روزنامه‌های خود را نمی‌خواهند و جز دربند پول نمی‌باشند.

نمایندگی در مجلس یک کسبی گردیده و تنها برای ماهانه داوطلب نماینـدگی می‌شـوند. بلکـه بمسائل علمی نیز سرایت کرده. مردک تاریخ می‌نویسد برای آنکه این و آن را خشنود گردانـد و پـول درآورد. کتابی بنام اخلاق می‌نویسد و تنها مقصودش آنست که از فروش آن استفاده برد.

ولی اینها همه غلط است. باید پیش از همه کوشید و این اندیشـه‌های غلـط را از مغزهـا بیـرون گردانید. باید نخست با اینها به نبرد پرداخت. باید در همه جا آشکاره گفت : کارهای دولتی برای نـان خوردن نیست برای خدمت کردن بتوده است. روزنامه‌نویسی برای پول‌اندوزی نیسـت. بـرای نوشـتن حقایق و آگاه گردانیدن مردم است.

باید اینها را گفت و بروی آنها ایستادگی نشان داد. باید آن فلسفه‌ی غلط را از میان برداشت. این نتیجه‌ی آن فلسفه‌ی غلط و آن عقیده‌های پست مردم است که یک رئیس امنیه راهزنان را دستگیر ساخته و پولی برای خود گرفته رها می‌گرداند. این نتیجه‌ی آنست که یک سرلشگر یا یک سرتیپ همه چیز را با پول می‌فروشد و در اندک‌زمانی ثروت هنگفتی می‌اندوزد.

آن سرتیپ قادری که داستان گریختن او را از اردبیل نوشتیم می‌گویند پس از گریختن خود خانه‌اش را تاراج کرده‌اند و بیست حلبی روغن و سی عدل قند و چند خمره عسل درآمده و دیگر چیزها چندان بوده که محل تعجب گردیده.

آقای سرتیپ از روزی که رسیده جز در اندیشه‌ی پول‌اندوزی نبوده و بدینسان انبارها آکنده است. اینها همه نتیجه‌ی آن اندیشه‌ی غلط است.

(پرچم روزانه شماره‌های ۳۸ و ۳۹)

۷ـ سال نو فرامی‌رسد

سال کهن ۱۳۲۰ بپایان آمده سال نوین ۱۳۲۱ فرامی‌رسد.

سال نوین فرامی‌رسد چنین پیداست که یک سال پرآشوب و رنجی خواهد بود و ما نیز در سهم خود رنجهایی خواهیم دید و سختیهایی خواهیم کشید.

شیوه‌ی همگانیست که در این هنگام بدوستان و آشنایان دعا گویند و پیام «شادباش» فرستند. ما بجای شادباش و دعا می‌گوییم : بیایید ای ایرانیان ، این سال را برای خود سال نیکی و فیروزی گردانیم.

با این گرفتاریها ما را جای «شادی» نیست. دعا هم از ما نخواهند پذیرفت. ولی در دست خود ماست که در این یک سال چند گامی بسوی پیش رویم و بدینسان آن را سال نیکی و فیروزی سازیم.

با این آشفتگیها که در جهانست ، و با این جنگها و خونریزیها که در شرق و غرب درگرفته ،

ناگزیر است که با سختیهایی دچار خواهیم بود. و سال دیگر در چنین روزی اگر پشت سر برگـردیم و نگاهی کنیم خواهیم دید یک سال پررنجی را گذرانیده‌ایم و هیچ نتیجه‌ای در دست نداریم. ولی اگـر به نیکیها کوشیم نتیجه‌ای را در دست خواهیم داشت و از رنجکشی چندان افسوس نخواهیم خورد ، و این یک مایه‌ی سرفرازی برای ما خواهد بود که در چنان هنگام پرآشوبی به پیشرفت پرداختـه چنـد گامی را بجلو برداشته‌ایم. من بجای «شادباش» این پیام را می‌فرستم.

بدانید ای ایرانیان ، ما بدیم که از جهان بدی می‌بینیم. در این دسـتگاه جـدایی میـان ایـن و آن نیست. خدا یک دسته را برای زبردستی و یک دسته را برای زیردستی نیافریده. این نتیجـه‌ی حـال و کار خود توده است که گرفتار گردیده.

بیایید در این یک سال به نیکی کوشیم و چند گامی در ایـن راه پـیش رویـم. بیاییـد از راهـش بچاره‌ی دردها کوشیم.

خواهید گفت : نیکی چیست؟.. می‌گویم : نیکی در اینجا نخست دانستن حقـایق زنـدگانی و دوم دست بهم دادن و در راه آنها تلاش بکار بردنست.

درد بزرگ ایرانیان ندانستن حقایق زندگانیست. چـون حقـایق را نمی‌داننـد از هـم پراکنده‌اند ، در کارها سستند ، بکشور خود علاقه کم دارند ، در برابر حوادث تنها بگلـه و ناله بس می‌کنند و در کوشش به تقلیدهای صوری که از اروپاییان می‌نمایند امید می‌بندند ، هر کسی خود را راهنما می‌شمارد ، هر کسی پیشنهادها می‌کند. اینها همه نفهمیدن معنی زندگانیست.

نمی‌گویم : دردهای دیگری نیست ، دردهای دیگـر فـراوان اسـت. ولـی پایـه‌ی جملگـی ایـن ، ناآشنایی بحقایق است.

من می‌گویم : بیایید این یک سال را بیاد گرفتن حقایق زنـدگانی کوشـیم ، بیاییـد یـک رشـته قواعدی را برای زندگانی بگفتگو گزاریم ، و نیک بدانیم ، و در پیرامون آنها یکدل و یکزبان باشیم. این

باشد گامهایی که در این یک سال پرشور تاریخی بسوی پیش برداریم.

من می‌دانم بسیاری از این سخن من خواهند رنجید ، و اینکه می‌گویم نمی‌دانند و نمی‌شناسند بغرور آنها خواهد برخورد. ولی حقیقت از میان نخواهد رفت. دوباره می‌گویم : این توده راه زندگانی را گم کرده. این مردم حقایق زندگانی را نمی‌دانند. دوباره درخواست می‌کنم : بیایید این یک سال را بباز کردن یک راهی بکوشیم.

آنان که بخود مغرورند و این گفته‌های ما بآنان سنگین می‌افتد برکنار مانند. روی سخن ما بآن کسانیست که از غرور دورند و گرفتاری این توده را دیده و دل پر از درد می‌دارند. باین غیرتمندانست که پیام می‌فرستیم. از آنانست که چشم همراهی می‌داریم.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۵۰)

۸ـ کیفر بدکرداران را باید خود توده دهد

کسانی می‌گویند : افسرانی که از جنگ گریخته بودند و شما نکوهشها نوشتید چه نتیجه‌ای داد؟!.. دولت چه ترتیب اثری کرد؟!.. می‌گویم شگفت از شماست که همه چیز را از دولت می‌خواهید؟!.. یک دولتی که با صد گرفتاری بروی کار می‌آید شما می‌خواهید خشم یا خشنودی توده را نیز او اظهار کند.

همین خود اشتباهی از شماست. دولت گرفتاریها و سرگرمیهای بسیاری دارد و شما می‌بینید که داستان شهریورماه همچنان سربسته مانده و تاکنون در پیرامون آن پرسشی یا بازخواستی از کسی نشده.

بگزارید آن بماند و کسانی که خیانت آشکار کرده‌اند شما آنها را بد بدانید ، در همه جا بدیهاشان بگویید ، در خیابان سلام ندهید و سلامشان نگیرید. در نشستها اگر دیدید پستیهاشان برخشان کشید. **اینها کیفریست که باید از سوی توده به پستنهادان و خائنان داده شود.**

اینکه ما در پرچم یاد آنها کردیم و خیانتهاشان نوشتیم نخست خود آن نوشتن یـک کیفریسـت. اینکه نام یک سرلشگری یا سرتیپی یا سرهنگی در روزنامه بزشتی برده شود و خائن خوانده گردد و او پاسخی نتواند همین خود کیفری می‌باشد.

دوم خواست ما این بود که مردم بدانند و آنان را خوار دارند و بی‌احترامی نمایند. ما بیش از همه هوشیار گردانیدن توده را می‌خواهیم. **توده باید در هر کاری خشم یا خشنودی خـود را اظهـار دارد.**

یکی از آشنایان بنزد من آمده می‌گوید : شما چرا از سرلشگر معینی نام نبردید؟!. گفتم : داستان او را نمی‌دانم. من در پشت سر پیشامد شهریورماه بسـفر شـیراز و بوشـهر رفـتم و اینسـت از بسـیار داستانها ناآگاهم. گفت : این سرلشگر کار زیردریـایی کـرده. زیـرا همینکـه غائلـه رخ داده ناگهـان از ارومی[=ارومیه] ناپدید گردیده و فردا از ملایر سر درآورده. دسته‌های زیردست این سرلشگر است که پس از گریختنِ فرمانده ، چون خود را بی‌سرپرست یافته‌اند به ترکیه پناهیده‌اند.

گفتم : من این را نشنیده بودم و راستی را داسـتان شـگفتی اسـت. بایـد در پـرچم ایـن را هـم بنویسیم. باید این نام را هم بر آن «فهرست سیاه» بیفزاییم. گناههـای اینهـا کوچـک نیسـت. اینـان بیست سال در این کشور بنام سرهنگ و سرتیپ و سرلشگر حقوقهـای گـزاف گرفتـه ، و اتومبیلهـای دولتی سوار شده ، و رختهای گرانبها پوشیده ، و همیشه دسته‌هایی را در زیرِ دسـت داشـته بودنـد ـ اینها برای آن بود که روزی بیاید و اینان جانفشانی کنند و بنگهداری کشور کوشند. کنون چنان روزی رسیده و هر یک از اینها باندازه‌ی یک تابین[=سرباز ساده] یا یک فرد عادی ، مردی و دلیری از خود نشان نداده‌اند. گذشته از آنکه خود گریخته‌اند زیردستان را بی‌سرپرسـت گزارده‌انـد ، تفنـگ و افـزار باشرار داده‌اند ، چنانکه نوشته‌ایم برخی از ایشان پستنهادانه دزدی هم کرده‌اند.

اینها نه گناهانیست که چشم‌پوشی شود. دولت اگر محظوری دارد و پیشامدهای شـهریور مـاه را سربسته می‌گزارد بگزارد. خود مردم که محظوری ندارند و باید اینان را گناهکار و روسیاه شناسند و از

هر احترامی بآنان خودداری نمایند. بلکه اگر وظیفه‌شناسی درمیانست **باید خویشان و کسان آنـان هم این رفتار را بکنند.**

لیکن در اینجا دو نکته هست که باید رعایت شود : یکی آنکه این داستانها خوب روشـن گـردد و هر کسی که آگاهیهای درستتری دارد بنویسد و برای ما بفرستد. زیرا ما از زبانها چیزهایی می‌شـنویم ولی بهتر است روشنتر از این بدانیم. بهتر است قضایا با جزئیات آن در روزنامه نوشته شود کـه مـردم بهتر داوری کنند. اینست ما خواستاریم که هر کسی که در این پیشامدها بوده و داستان را از نزدیـک تماشا کرده دانسته‌های خود را بنویسد و برای ما بفرستد که اگر خواست بنام خود او وگرنه بنام یـک نام دیگری در روزنامه بچاپ رسانیم.

همچنین اگر یکی از خود آن افسران پیشامد را بنویسد و مقصودش این باشد که حقایق را بگوید و از خود دفاع کند ما از چاپ نوشته‌ی او بازنخواهیم ایستاد.

نکته‌ی دیگر آنکه ما بآن افسران بفهمانیم که این نوشتنها و بدگوییها بنام دشمنی شخصی نیست ، از راه رشک بمقام شما نمی‌باشد.

نویسنده‌ی این گفتارها با هیچ یکی از سرلشگر محتشمی و سرلشگر مطبوعی و سرلشگر معینی و سرتیپ قهرمانی و سرتیپ پوریا آشنایی ندارد و یک بار هم باشد آنان را ندیده. از آنسوی کسی که در آرزوی افسری باشد نیست. این کینه و دشمنی نتیجه‌ی آن کردار زشتی است که در شهریور ماه از شما سر زده ، و می‌بینید که ما نه تنها شما را دنبال می‌کنیم از دیگران نیز نام می‌بریم.

از آقای علی‌اصغر اعتصام فرماندار مراغه تاکنون چند بار نام برده‌ایم. رئیس شـهربانی آن شـهر را بارها یاد کرده‌ایم. در شماره‌ی گذشته در یک گفتاری نام آقای اردلان (اسـتاندار تبریـز در شـهریور) آورده شد و ما تاکنون ندانسته بودیم که این آزادیخواه کهن نیز از گریزندگانسـت. نمی‌دانسـتیم ایـن مرد هفتاد ساله نیز از مرگ ترسیده و روز سختی از وظیفه و مردمی و همه چیز چشـم پوشـیده و از تبریز رو بگریز آورده. نمی‌دانستیم که این مرد بی‌ارزش که از آغاز جوانیش همیشه در کارهای دولتی

بوده و تاکنون صد برابر بهای خود را از کیسه‌ی این توده دریافت داشته روز آزمایش از جانفشانی گردن کشیده و یک شهر بزرگی را که بنگهداری او سپرده شده بود گزارده و خود از میان بیرون رفته. نمی‌دانستیم این مرد خوشنما که در تبریز هر که را می‌دیده میهن‌پرستی را پیش می‌کشیده و با اصرار و پافشاری بنام باشگاه پول می‌گرفته ، خود کمترین عقیده را بمیهن‌پرستی نداشته و در برابر اندک‌ترسی گزارده و گریخته ، این بدتر که همان مرد گریزنده را همینکه به تهران رسیده برای بیکار نماندن به اسپهان فرستاده‌اند که دانسته نیست از آنجا کی خواهد گریخت؟!

به هر حال شما می‌بینید که ما از همگی نام می‌بریم و همین دلیل است که مقصود دشمنی شخصی نیست. اینست می‌خواهیم بشما یک پیشنهادی کنیم و آن اینکه بخود جسارت داده بگناه خود خَستُوان[=معترف] گردید و آنگاه بجبران کوشید. نمی‌دانم راه جبران چه باشد ، خودتان بیندیشید که از چه راه جبران توانید کرد و از چه راه این لکه‌ی ننگ را از دامن خود و خاندانتان پاک توانید کرد؟..

آیا می‌توانید از داراییهای گزافی که برخی از شماها گرد آورده‌اید چشم بپوشید و آن را در یک راه نیکی بسود توده بکار برید؟.. می‌توانید سرکوب اشرار یک بخشی از کشور را بعهده گیرید و داوطلبانه و جانبازانه بچنان کاری شتابید؟.. به هر حال یک چنین راهی نیز بروی شما باز است و می‌توانید خود را از این ننگ رها گردانید.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۵۱)

۹ـ از کوشش بیهوده چه سود تواند بود؟!.

کسانی می‌گویند : «اینکه شما افسرانِ از جنگ گریخته و دیگر کارکنان دولت را که در شهریور ماه وظیفه‌ناشناسی کرده بودند دنبال نمودید و در پرچم گفتارها نوشتید چه نتیجه‌ای داد در حالی که کسانی در روزنامه‌های دیگری هواداری از ایشان می‌نمایند و دفاعها می‌نویسند؟!. از آنسو آیا دولت

چه ترتیب اثری بآن نوشتنها کرد؟!.. می‌گویم : بارها گفتیم که آن نوشتنهای ما بیش از همه برای توده بوده و این می‌خواستیم که توده آن افسران بدکاره و آن کارکنان وظیفه‌ناشناس دولت را بشناسند و احترام بآنان نگزارده همیشه نامهاشان بخواری برند. **ما بیش از همه بداوری توده قیمت می‌نهادیم و کنون هم می‌نهیم. یک توده باید خود داوری داشته باشد و نیکان را از بدان جدا گرداند. باید نیکان را بزرگ داشته بدان را خوار گیرد. این نشان رشد یک توده است.** از آنسوی پاداش و کیفر بزرگ همین است. **این از پاداش و کیفری که دولت بدهد بهتر و مؤثرتر است. زیرا پاداش یا کیفر دولت را هرچه که فرض کنیم باین اندازه مایه‌ی سرافرازی یا سرافکندگی نتواند بود.**

ما آن گفتارها را برای این نتیجه می‌نوشتیم و باید بگوییم که بمقصود رسیده‌ایم. زیرا بیگمان آن افسران یا کارکنان دولت درمیان توده خوار و بی‌آبرو می‌باشند و خواهند بود و این بدنامی همیشه با آنان خواهد بود. اگرچه برخی از آنان به تهران آمده و با زور پشتیبانانِ خود کار گرفته ، بلکه برخی بشیادی درجه نیز یافته‌اند ، ولی این مایه‌ی آبرو برای آنان نخواهد بود.

اما اینکه کسانی دفاع از آنان می‌نویسند من نمی‌دانم وظیفه‌ناشناسی بآن آشکاری چه دفاعی دارد؟!.. یک سرلشگری که سپاهیان زیردست خود را بی‌تکلیف گزارده و در چنان گیروداری تنها در اندیشه‌ی جان و پول خود بوده و با بیشرمی بسیار رو بگریز آورده از چنین سیاهکاری چه دفاعی توان کرد؟! یک سرتیپ یا سرهنگی که تفنگ و افزارهای جنگی را بجای آنکه به تهران رساند و بدولت سپارد بدست راهزنان داده و این لکه‌ی ننگی را بدامن سپاه ایران نشانده چه جای هواداری از آن می‌باشد؟!.. گرفتم که کسی بنام دوستی یا خویشاوندی یا بعلت دیگری یک سخنانی هم نوشت ، آیا چه تأثیری در توده تواند داشت؟!.. مگر مردم ایران تا این اندازه کودک و نافهمند که فریب آن دفاعها را بخورند؟!..

همه می‌دانند که آقای سرلشگر معینی و یاورانش سرهنگ اصلانی و سرهنگ وزیری و سرهنگ نیک‌نژاد و دیگران پیش از این پیشامدها با مردم بدرفتاری بی‌اندازه می‌نموده‌اند ، و از آنسوی از

اتومبیل و اسب و سرباز و پول دولت استفاده کرده یک زندگانی بسیار خوش و شاهانه می‌کرده‌اند. پس از آنهمه ، چون داستان شهریور ماه رخ داد بیکبار وظیفه‌ی خود را فراموش کردند و سرلشگر معینی عده‌ی خود را بی‌سرپرست گزارده همراه سرهنگ اصلانی و سرهنگ وزیری با رسوایی بسیار از ارومی گریخته از ملایر سر درآوردند و در نتیجه‌ی این رفتار آنان هزار تن بلکه بیشتر سربازان بیگناه کشته شدند و سرهنگ نیک‌نژاد هم آهنگ گریز بترکیه کرد و درمیان راه تفنگها را بکردها داد که اکنون با همان تفنگها بشرارت برخاسته خون بیگناهان را می‌ریزند. گناهانی با این آشکاری چه عذری برایش توان آورد؟!..

می‌گویند : دولت دستور «ترک مقاومت» داده بود. می‌گوییم : آن بجای خود. ما نمی‌گوییم چرا جنگ نکردید؟!.. این موضوع دیگریست و نمی‌خواهیم از شما بازخواست کنیم. بازخواست ما آنست که پس از آنکه ترک مقاومت کردید بایستی در جای خود بایستید و آرامش و ایمنی را در شهرهایی که بودید پایدار نگاه دارید و از آشوب و هرج و مرجی که بهنگام رسیدن سپاهیان مهاجم بیم می‌رفت جلو گیرید ، و اگر از آن می‌ترسیدید و گمان خطر می‌بردید در این صورت می‌بایست همه‌ی سپاهیان و افراد را با خود برداشته پس نشینید با تدابیر[ی] خود را و آنها را به یک جایی برسانید نه اینکه همه چیز را فراموش ساخته و خود رو بگریز آورید. ایرادی که بشما می‌گیریم اینست.

ما می‌بینیم برخی از افسران بوظیفه‌ی خود کار بسته و هر یکی از آنان صدمه‌ی دیگری دیده‌اند. یکی پایش را از دست داده. دیگری از دست محروم گردیده. چند تنی گرفتار شده بزندان افتاده‌اند. چند تنی کشته شده از میان رفته‌اند. ولی شما هر یک هزاران دیگری را بصدمه انداخته و تنها جان خود را بدر برده‌اید ـ آیا می‌توانیم شما را با آنان یکسان گیریم؟! چنان کاری را خرد یا شرافت روا می‌شمارد؟.

به هر حال ما از چندی پیش که وزارت جنگ وعده‌ی پرداختن بمحاکمه‌ی اینها داد بهتر دانستیم که دیگر چیزی ننویسیم و منتظر اقدام وزارت جنگ باشیم.

در این مدت نوشته‌های بسیاری رسید که همه را نگه داشته بچاپ نرسانیدیم. ولی اکنون که این

آقایان افسران می‌خواهند با دست این و آن خود را پاک گردانند ما نیز فرصت خواهیم داشت کـه آن نوشته‌ها را یکایک بچاپ رسانیم.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۹۰)

۱۰ـ دارایی چیست؟..

ـ۱

یکی از دانستنیهای مهم معنی داراییست. دارایی چیست؟.. بسیاری از مردم دارایی یا مال پول را می‌شناسند. شما اگر بفلان بازرگان ایراد گیرید که چرا فلان کالا را باروپا می‌فرستید ، پاسخ دهد : می‌فرستیم پول بیاورد ، ثروت بیاورد.

ولی این بسیار عامیانه است. پول دارایی نیست. پول افزار مبادله است. چون پیشه‌وران و رنجبران باید کالای خود را باهم مبادله کنند ، مثلاً گندمکار باید مقداری از گنـدم خـود را بـه کفشـدوز داده کفش بگیرد ، مقداری بچیت‌ساز داده چیت بگیرد ، همچنین با دیگر کالاداران که باید مبادله کنـد ـ این مبادله در زمانهای باستان کالا بکالا بوده (چنانکه در روستاها هنوز هم هست) سپس برای آسانی کار پول را اندیشیده‌اند که وسیله‌ی مبادله باشد. گندمکار گندم خود را داده پول بگیرد و پول را داده کفش یا چیت یا هرچه می‌خواهد بخرد.

ارزش پول از اینجهت است وگرنه خود آن فلزی بیش نیست و بیش از قیمت فلـزی خـود ارزش ندارد. از اینجا شما می‌بینید که ما امروز بجای آن کاغذ (اسـکناس) را وسـیله‌ی مبادلـه سـاخته‌ایم و همان استفاده را از کاغذ می‌کنیم.[۱]

یک دسته‌ی دیگر دارایی را کالاهای بازرگانی می‌شمارند : فرش ، آهن ، پشم ، پنبه ، چرم ، خرما ، گندم ، روده ، مویز ، کشمش ، قیسی ، چوب و مانند اینها.

۱ـ و امروز یک کارت بانکی بلکه یک نرم‌افزار در فضای مجازی همان مبادله را بانجام می‌رساند.

باید گفت : اینها داراییست ولی دارایی تنها اینها نیست. اصل دارایی این زمین و هوا و آبست که خدا بدست ما سپرده. زیرا با اینهاست که می‌توان زندگی کرد. از اینهاست که می‌توان دربایستهای[مایحتاج] زندگی را بدست آورد.

شما اگر امروز از کسانی بپرسید : «دیه توانگرتر است یا شهر؟..» خواهند گفت : «شهر ، زیرا در شهر پول هست ، زر هست ، سیم هست ، کالاهای بازرگانی هست ، ولی در دیه اینها نیست». این پاسخیست که بشما خواهند داد ولی حقیقت نه اینست. اگر حقیقت را بخواهیم دیه توانگرتر و بی‌نیازتر از شهر است. باین دلیل که اگر روزی رابطه در میانه‌ی شهر و دیه بریده شود شهریان دچار گرسنگی گردند و اگر یک ماه و دو ماه بدانسان گذرد از گرسنگی بمیرند. ولی در دیه اگرهم اندک‌سختی روی دهد گرسنگی درمیان نباشد و روستاییان دربایستهای زندگانی را تدارک توانند کرد. از آن زمین و آب و هوا و تابش آفتاب که در دسترس دارند چیزی بدست توانند آورد.

اینست می‌گویم : اصل دارایی اینهاست ، آن مردمی که اینها را دارند «دارا» می‌باشند و زندگی بخوشی توانند کرد و آنان که ندارند «نادار» می‌باشند و زندگیشان با سختی خواهد گذشت. (مثلاً اسکیموها که چون در نزدیکی‌های قطب شمال زندگی می‌کنند از تابش آفتاب بی‌بهره‌اند و زمینهاشان نیز در بیشتر سال زیر برف پوشیده می‌باشد. اینست باید با گوشت خرس و گرگ و مانند آن زندگی کنند.)

مقصود از این سخن دو چیز است ، یکی آنکه حقیقت روشن گردد و ایرانیان بدانند که با این کشوری که دارند از توانگرترین و داراترین مردمان جهان می‌باشند ، این را بدانند و قدر سرزمین خود را بشناسند.

مرا شگفت افتاد که گاهی در روزنامه‌ها می‌بینم می‌نویسند : «ملت فقیر ایران». این یکی از جمله‌هاییست که تکیه‌گاه بسیاری از گفتارهاست. این نویسندگان نادان معنی دارایی را نمی‌دانند. اگر می‌دانستند بچنین جمله‌ی بیپایی برنمی‌خاستند. نادانان بجای آنکه خود دانش آموزند و حقایق

زندگی را یاد گیرند هوسبازانه خامه بدست گرفته باین یاوه‌گوییها می‌پردازند.

ما چون می‌نویسیم ایرانیان معنی زندگانی را نمی‌دانند هزاران کسان از ما می‌رنجند و کسانی گله کرده می‌گویند : «چطور ما معنی زندگانی را نمی‌دانیم ...» اینک این یک نمونه از ندانستنهای شماست. در یک کشور بسیار توانگری زندگی می‌کنید و خود را «نادار» (فقیر) می‌شمارید. چنین دارایی را دارید و قدر آن را نمی‌شناسید.

در شهریور ماه گذشته که من بشیراز رفتم چون کسی را بایستی ببینم سراغ او را در خانه‌ی ملایی دادند. چون بآنجا رفتیم دیدیم ملای میزبان بیمار است و خوابیده. ولی در همان حال کسانی را بر سر خود گرد آورده بآنان سخن می‌راند و چنین می‌گوید : «ما از خارجه می‌ترسیدیم که می‌آیند و بقبور مسلمین هتک احترام می‌کنند. دولت گذشته (دولت پهلوی) قبرستانهای ما را کند و سنگهای آنها را در خیابانها بزیر پا انداخت. ما دیگر چه ترسی از آمدن خارجه داریم ...»

ما اگرچه برای کار دیگری رفته بودیم و نمی‌بایست در این زمینه‌ها بگفتگو پردازیم. ولی این سخن از بس نافهمانه و پستنهادانه بود من خودداری نتوانستم و بپاسخ برخاسته چنین گفتم : «بسیار پرتی آقای حاجی شیخ. بیگانگان بکشور ما برای کندن گورستانها نخواهند آمد. برای آن خواهند آمد که این زمینهای پربرکت را از دست ما درآورند. اینهمه جنگها و خونریزیها در جهان برای زمین است».

آن روز آقای هادی صدرزاده که خود جوان دانشوریست با من بود و باین داستان گواه است. این ملا کسیست که در دور نخستِ مجلس شورا نماینده‌ی فارس بود و بگفته‌ی خود به سیاست آشناست و همچون دیگر ملایان خشک نیست. این ترِ ایشانست که باین نافهمیست ، ببینید خشکهاشان در چه حالند و در توی چه نادانی‌ها می‌غلتند.

ببینید چه چیزهای کوچکی را بهانه ساخته بکشور و سرزمین که سرچشمه‌ی زندگانیست بی‌پروایی نشان می‌دهند ، ببینید با چه سخنانی مردم را از راه برده از کشور دلسرد می‌گردانند :

«دولت چون گورستانها را کنده است ما دیگر ترسی از آمدن بیگانه نخواهیم داشت!» خدا رویتان را سیاه گرداناد. خدا بر شما نبخشایاد.

آن روزنامه‌نویسش ، این ملایش. از این گمراهان چندانست که بشمار نیاید. بجای آنکه مردم را بحقایق آشنا گردانند و بقدردانی از این کشور وادارند با بهانه‌های بی‌ارزش ، و با خرافات بیپا ، و با وعده‌های دروغ و بیجا آنان را از پرداختن بزندگانی و کوشش بنگهداری کشور برکنار می‌گردانند ، و برخی از اینان چندان گستاخ و بیشرمند که می‌آیند و با من که حقایق را می‌نویسم بمجادله می‌پردازند. بیهوده نمی‌گویم : **بزرگترین گرفتاری ایرانیان نشناختن حقایق است.**

۲ـ

کسانی می‌آیند و با من گفتگو کرده چنین می‌گویند : «من معنی میهن‌پرستی را نفهمیدم. این کوه و زمین و دره چه پرستش دارد؟!..». دیگران بسخن رنگ فلسفه داده و چنین می‌گویند : «همه‌ی مردمان یکی هستند. برای چه من با فلان کرمانی هم‌میهن باشم و با فلان بغدادی نباشم؟!..». برخی هم از راه مذهب پیش آمده چنین ایراد می‌گیرند : «میهن‌پرستی بت‌پرستیست. ما باید خدا را بپرستیم نه میهن را».

اینها نمونه‌ی دیگری از ندانستن حقایق زندگانیست. اینها «میهن‌پرستی» می‌شنوند و معنای آن را نمی‌دانند. باید گفت : میهن تنها این کوهها و دره‌ها و این سرزمین نیست. میهن به یک معنی مهمتر دیگری می‌باشد.

ما چون می‌گوییم : میهن‌پرستی مقصودمان بیش از همه آن **پیمان همدستی** است که یک توده باید داشته باشند. **بیست ملیون مردم که در یکجا زیست می‌کنند و یک توده‌ای تشکیل داده‌اند اینها در حقیقت پیمان باهم بسته‌اند که در پیشرفت دادن بکارهای زندگانی و ایستادگی در برابر سختیها همدست باشند و در سود و زیان و اندوه و خوشی باهم شرکت کنند.** مثلاً اگر راهزنانی در کرمان پیدا شدند از آذربایجان و خوزستان و گیلان و دیگر جاها سپاه

برای دفع آنها بفرستند و نگویند بما چه ربطی دارد؟!.. همچنین اگر دشمنی از سوی گیلان رو نمود از همه جا بجنگ آنان شتابند و نگویند ما چه کار داریم؟!.. اگر در گوشه‌ای از کشور خشکسالی رخ داد و مردم دچار گرسنگی گردیدند ، یا در شهرهایی زمین لرزه افتاد و ویرانیها پدید آمد ، یا بآبادیهایی سیل آمد و آسیبها رسانید ـ در همه‌ی اینها از همه جا بدستگیری برخیزند و خود را در زیان و آسیب شریک شمارند و کناره‌گیری ننمایند.

یک چنین پیمانی در هر توده‌ای هست و اساس توده همین پیمان می‌باشد. ما از «میهن‌پرستی» پیش از همه این معنی را می‌خواهیم ، و شما می‌بینید که یک معنای بسیار مهم و گرانمایه‌ای می‌باشد ، و اینکه نام «میهن‌پرستی» می‌گزاریم برای آنست که این میهن ، یا این سرزمین خانه‌ی ماست ، و گهواره‌ی پرورش ماست ، سرچشمه‌ی زندگانی ماست ، چنانکه شرح دادیم اساس دارایی این سرزمین می‌باشد. اینست باید به نگهداری آن کوشیم ، باید نخستین مادّه در آن پیمان نگهداری این سرزمین باشد. زیرا اگر این سرزمین را از دست دهیم آواره و سرگردان خواهیم بود. به بردگی و زیردستی بیگانگان خواهیم افتاد.[1] زبون و خوار گردیده کم‌کم نابود خواهیم گردید. اینست آن را «میهن‌پرستی» می‌خوانیم. مقصود از پرستش در اینجا «خدمت» می‌باشد. «پرستیدن» در فارسی بمعنی خدمت کردنست.

آنان که می‌گویند : «این کوه و زمین و دره چه پرستشی دارد؟!..» این معنی را نمی‌دانند. از آنان باید پرسید : مگر شما نمی‌خواهید در این جهان زندگی کنید؟!.. مگر نمی‌خواهید با کسانی همدست باشید؟!.. مگر نمی‌خواهید این آب و خاک را که سرچشمه‌ی زندگانی شماست نگه دارید؟!.. میهن‌پرستی یا میهن‌دوستی ، هر نام دیگری که بگزارید همینهاست. این وظیفه‌ی مردانگی هر کسیست که در این راه با دیگران همدستی کند و کوشش دریغ نگوید.

امروز زندگانی بسیار سخت گردیده و توده‌ها با یکدیگر بر سر خاک و زمین سختترین نبرد را

۱ـ یک گواه این سخن ، حال فلسطینیان است.

می‌کنند. این جنگ و خونریزی که امروز در جهان می‌رود همه برای زمین است. شما نیز ناگزیرید بی‌پروایی ننمایید و بنگهداری سرزمین خود بکوشید. ناگزیرید در اندیشه‌ی آینده‌ی خود و فرزندانتان باشید.

کسی نمی‌گوید شما بزمین سجده کنید ، یا در برابر این کوهها و دره‌ها بایستید و گردن کج گردانید. پرستش باین معنی را کسی از شما نمی‌خواهد. مقصود نگهداری کشور است که اگر نکنید سرنوشتتان جز بندگی و زیردستی نخواهد بود. اگر نکنید نه تنها در پیش مردم ، در نزد خدا نیز شرمنده و روسیاه خواهید بود.

اینکه می‌گویند : «چرا من با فلان کرمانی هم‌میهن باشم و با فلان بغدادی نباشم[؟]» پاسخش اینست : فلان بغدادی از ما جدا می‌باشد و با ما پیمان همدستی ندارد. اگر بغدادیان نیز با ما همدست گردند و بتوده‌ی ما درآیند هم‌میهن ما شمرده خواهند گردید.

ببینید چگونه این حقایق تاریک مانده و دسته‌ی انبوهی اینها را نمی‌دانند. سالها در این سرزمین با خوشی بسر برده و از نعمتهای خدادادی آن بهره یافته‌اند بی‌آنکه بدانند این خوشیها از کجاست و این نعمتها از چه سرچشمه می‌باشد بلکه **از نادانی و ناآگاهی چنین پنداشته‌اند که این خوشیها همیشه تواند بود ، و بی‌آنکه بکوشند و نگه دارند همیشه تواند ماند.**

انبوهی از آنان نه تنها خود اندیشه‌ی این چیزها را ندارند و بکوششی در این راهها برنمی‌خیزند از کوششهای دیگران نیز جلو می‌گیرند و گستاخانه زباندرازیهایی می‌نمایند.

ـ ۳

مقصود دوم از این سخنان آنکه ایرانیان اگر قدر این آب و خاک را بدانند بسیار بیشتر از اکنون بهره توانند برداشت. من از گزافه و مبالغه دوری گزینم. اینست حداقل را گرفته می‌گویم : بیگمان از خاک ایران ده برابر آنچه که اکنونست بهره‌مند توان گردید. این در جاییست که وسایل شیمیایی بکار نبرند و به تدبیرهای علمی برنخیزند وگرنه بهره‌مندی بسیار بیشتر از این اندازه‌ها خواهد بود.

امروز ایرانیان گیجند و راه را گم کرده‌اند ، از بس مغزهاشان پر از اندیشه‌های بیهوده است سود و زیان خود را نمی‌دانند. اینست با داشتن آنهمه زمین و توانستن اینکه آبها روان گردانند ، یک زندگانی بسیار ناستوده‌ای دارند و بیشتر سالها با بیم نایابی و گرانی بسر می‌برند. با داشتن آنهمه کشتزارها ، انبوهی از مردم نان جوین می‌خورند. در دیه‌ها اگر بروید مردم سالی یک بار روی میوه را نمی‌بینند ، ماست و روغن و کره و اینگونه خوراکها جز برای شهر نیست و در اینجا هم باید با هر چیز دیگری مخلوط باشد. تخم‌مرغ خوراک توانگران گردیده و دیگران را بآن چندان دسترس نیست. در تهران که پایتخت است و از همه جا میوه و خواروبار می‌کشد و می‌آورد انبوه مردم جز بهره‌ی اندکی از خوردنیها ندارند. میوه همچون صنایع ظریفه در پشت شیشه‌ها نگه داشته می‌شود.

اینها همه از آنست که بکشاورزی اهمیت داده نمی‌شود. **امروز بسیاری از مردم نمی‌دانند که سرچشمه‌ی زندگانی کشاورزیست.** نمی‌دانند که باید بکارند و بخورند. نمی‌دانند که این زمینهایی که دارند خود گنجینه‌ایست و گرانبهاتر از هر گنج می‌باشد.

در زمانهای پیش کسانی در ایران و دیگر جاها بکیمیاگری می‌کوشیدند و سالها در آن راه رنج می‌بردند. این کار بیکبار بیهوده بود. زیرا تغییر ماهیت محالست و این باور نکردنیست که مس زر گردد. چنانکه تاکنون از هزاران کسانی که بآن کار پرداخته‌اند یکی به نتیجه نرسیده. از این گذشته زر یک چیز بسیار مهمی نیست و بیش از دیگر فلزها اثری در زندگانی ندارد. اینکه گرانست از کمی مقدارش می‌باشد. کیمیاگران اگر فیروز گردیدندی و مسها را زر گردانیدندی بیش از این نتیجه ندادی که زر ارزان گردد و به همان بهای مس باشد.

کیمیاگریِ خردمندانه کشاورزیست. زیرا با این کیمیاگریست که از خاک تیره میوه‌های بسیار بامزه از خربزه و انگور و انجیر و هلو و مانند اینها توان درآورد.

با این کیمیاگریست که از یک دانه گندم صد دانه حاصل توان برداشت. با این کیمیاگریست که از یک زمین خشک بدنما باغهای دلکش سبز و خرم توان پدید آورد. با این کیمیاگریست که خوراک

خاندانها را تدارک توان کرد. با این کیمیاگریست که لذت از زندگانی توان برداشت.

این یکی از مقاصد ماست که بکشاورزی بیشتر اهمیت دهیم. اهمیت دادن بکشاورزی تنها با کارهای وزارت کشور نیست. تنها با راهانداختن تراکتورها نیست. اینها هر یکی در جای خود سودمند است. ولی باید به یک چارههای دیگری کوشید.

باید پیش از همه اندیشهها دیگر گردد. پیش از همه مردم پی بحقایق زندگی برند. باید این سخنان بسیار گفته شود و بگوش همگی برسد. باید مردم بجای سخنان بیمغز و بیهوده که از اینجا و آنجا یاد میگیرند با این حقایق آشنا گردند.

امروز یک عیب بزرگ زندگانی همینست که بکشاورزی که سرچشمهی زندگانیست ارج نمیگزارند و بکشاورزان احترام نمیکنند. ولی بکارهای بیهودهای قیمت میگزارند :

این فلان ادیب است ، این فلان نویسنده است ، آن فلان روضهخوانست ، آن فلان واعظست ، آن فلان شاعرست ، آن فلان رماننویس است ، آن فلان منجم است ، آن فلان سینماچیست ... **اینها که همه بیهودهکار و مفتخوارند درمیان مردم ارج بیشتر دارند تا کشاورزان و رنجبران. تا پایهی اندیشهها اینست زندگانی همین خواهد بود.**

ما میگوییم : باید دیهها بزرگ و شهرها کوچک گردد. این یکی دیگر از مقاصد پرچم است. ولی این یک چیز سادهای نیست و تنها با سخن یا آرزو انجام نگیرد و ناگزیر به یک رشته تبدلاتی در آیین زندگانی و در اندیشهها نیاز میباشد. زیرا باید :

۱) در دیهها وسایل زندگانی فراهم باشد : باید گرمابهها باز شود ، دبستانها بنیاد یابد ، دادگاهها برپا گردد ، دفترهای رسمی گشایش یابد ، پزشکان باندازهی نیاز یافت شود ، داروخانهها باز شود ، از تلگراف و تلفن و برق و رادیو روستاییان بهرهمند گردند ، راههای شوسهی اتومبیلرو دیهها را بهمدیگر وصل نماید.

۲) قانون دهدار و دهنشین تغییر یابد و بیاجحاف و ستم دسترنج کشاورزان بخودشان واگزار گردد.

۳) در شهرها جلو مفتخواری گرفته شود و مردم نتوانند بی‌آنکه رنجی کشند از دسترنج دیگـران بهره‌مند گردند و بدینسان بکارهای لازم و سودمند واداشته شوند.

۴) بروستاییان و کشاورزان با دیده‌ی توهین نگریسته نشود و احترامی درباره‌ی آنان منظور گردد.

اینها مقدماتیست که باید تهیه گردد ، ولی اساس اصلی کار آنست کـه اندیشــه‌ها عــوض شــود و مردم بحقایق آشناتر گردند و نیک و بد و سود و زیان را درست بفهمند.

اساس اصلاحات دانستن حقایق است. چون حقایق دانسته گردید مردم توجه بآنها نماینــد و در نتیجه‌ی این توجه زمینه باجرای آنها آماده گردد. امروز یک کار بزرگی آنست که مردم تـأثیری را که کشت و کار در زندگانی دارد نیک فهمند. آن خدمتی را که کشـاورزان بــه تــوده انجـام می‌دهنـد منظور نظر هر کس باشد. بالاخره باید قیمتی که این آب و خاک دارد دانسته شود و مردم در اندیشه و آرزوی استفاده از آن باشند.

ما با بازرگانی یا با صنعت (افزارسازی) دشمنی نداریم و نمی‌گوییم آنها نباشد. نمی‌گوییم : بآنهـا نباید پرداخت ، درجای خود از آنها سخن خواهیم راند ، می‌گــوییم : بایــد کشـاورزی را سرچشــمه‌ی زندگانی شناخت و آن را اساس همه‌ی آنها گرفت. اینست مقصود ما از این سخنان.

(پرچم روزانه شماره‌های ۵۳ تا ۵۵)

۱۱ـ کارها و پیشه‌ها

ـ۱

یک دانستنی مهم دیگر معنی پیشه‌ها و کارها و شناختن سودمند و زیانمند آنهاست. پیشه یا کار چیست؟. چرا باید هر کسی به یک کاری یا پیشه‌ای پردازد؟.. چرا ایــن کفشــدوز ، و آن درزی ، و آن بازرگان ، و آن برزگر ، و آن آسیابانست؟.. اینها برای چیست؟.. آیا برای روزی درآوردنست؟... آیا برای پول اندوختن است؟... اینها پرسشهاییست که باید به هر یکی پاسخ داد.

مردم در توی اینها زندگی می‌کنند و همیشه اینها را می‌بینند ، ولی حقیقت آنها را نمی‌دانند ، و اینست نتیجه‌ی درستی بدست نمی‌آورند.

بسیار فرق دارد که مردمی معنی زندگانی و کارهای آن را بدانند و از روی فهم و بینش زندگی کنند با آنکه گیج‌وار سر پایین انداخته و بکارهایی پردازند و روزها بسر برند.

امروز اگر شما از یک بازرگانی مثلاً بپرسید : بازرگانی برای چیست؟.. برای چیست که شما باین کار می‌پردازید؟... بیگمان پاسخ درستی نمی‌تواند داد و اگر راز دلش را بخواهیم مقصودی جز گِرد آوردن پول ندارد و آن بازرگانی را جز برای پول اندوختن نمی‌کند.

اگر به یک ملایی بگویید : آقا در منبر قدری از معنی بازرگانی و اهمیت آن بگویید ، بیش از این نخواهد توانست که چند حدیثی از راست و دروغ ، از اینجا و از آنجا پیدا کند و بخواند و به بازرگانان وعده‌ی حور و غلمان دهد. بیش از این آگاهی ندارد.

اگر از یک روزنامه‌نویس خواهش کنید که چند گفتاری در معنی دادوستد و بازرگانی بنویسد و از اهمیت آنها سخن راند بیش از این نخواهد توانست که به یک ستایشهای پا در هوای گزافه‌آمیزی پردازد یا سخنانی را از این دانشمند اروپایی و از آن پرفسور آمریکایی ترجمه نماید.

در هر زمینه چنین است. آنچه در دست نیست حقیقت هر چیزی و هر کاریست. چیزهاییست که از پدران خود دیده و آموخته‌اند و یا از اروپاییان شنیده و یا تقلید کرده‌اند ، بی‌آنکه معنی درست آنها را بفهمند.

گفتگومان از کارها و پیشه‌هاست. می‌خواهیم معنی درست اینها را شرح دهیم. چنانکه گفته‌ایم اصل «دارایی» زمین و آب و هوا و تابش آفتابست. اینها سرچشمه‌ی زندگانیست. خدا ما را آفریده و آنچه برای زندگانی لازم داریم در اینها ودیعه نهاده. چیزی که هست باید بکوشیم و آنچه می‌خواهیم و لازم داریم بدست آوریم.

این یک راز خداییست که آدمیان بیکار نمانند و ناگزیر باشند که بکوشند و کار کنند.

ما باید کشاورزی کنیم و گندم و جو و ارزن و ذرت و دیگر دانِگیها را بکاریم و برای خود خوراک آماده گردانیم. باید درختها بپروریم و از میوه‌های آن بهره‌مند شویم. باید پنبه کاریم و یا گوسفند بپروریم و از پشم آنها پارچه بافیم و برای خود رخت دوزیم. باید آجر بسازیم و از آن و از سنگ خانه‌ها برای نشستن بنیاد گزاریم. باید داروها را بشناسیم و بدستیاری آنها با بیماریها نبرد کنیم. باید آتش آماده کنیم و از روشنایی و گرمی بهره‌ها برداریم. همچنان دیگر نیازهای زندگانی که همه می‌دانیم و به یکایک شمردن نیازی نمی‌باشد.

این هم می‌دانیم که صدها یا هزارها قرن که بزندگانی آدمیان گذشته در این مدت نیازمندیهای او روزافزون بوده. یک روز بوده که آدمیان تنها بضروریات اولی زندگانی ـ از خوراک و پوشاک و خانه ـ اکتفا می‌کرده‌اند. ولی امروز ما بصدها چیز نیازمندیم تا زندگانی خود را راه اندازیم.

از همینجاست که در زمانهای باستان هر خاندانی می‌توانسته نیازمندیهای زندگانی را خود راه‌اندازد : خود گندم یا جو باندازه‌ی خوراکش بکارد ، گاوی یا گوسفندی برای بهره‌مندی از شیر و پشمش نگه دارد ، خود کلبه‌ای برای نشستن بنیاد گزارد ، خود از پشم یا از پوست پوشاک تدارک کند ، خود داروهایی برای بیماری آماده گرداند. از اینرو هر خاندانی می‌توانسته جداگانه از دیگران زیست کند.

ولی رفته‌رفته چون از یکسو نیازمندیها بسیار شده که یک کسی یا یک خاندانی به تنهایی از عهده برنیامده ، و از سوی دیگر دقت در کارها بیشتر گردیده و جربزه‌ها و قریحه‌ها شناخته شده که هر کس چه کاری را بهتر می‌تواند ، از اینجا کارها از هم جدا گردیده و به هر رشته کسان خاصی پرداخته‌اند. کسانی تنها بگندم کاشتن پرداخته‌اند و کشاورز شده‌اند ، دیگرانی تنها به پارچه بافتن برخاسته‌اند و پیشه‌ی بافندگی پیش گرفته‌اند ، دیگرانی در خانه‌سازی استادی از خود نشان داده و آن را کار خود ساخته‌اند. همچنان در دیگر نیازمندیها که هر رشته‌ای را دسته‌ای بعهده گرفته‌اند.[1]

۱ـ این جستار را که اینجا با زبان ساده‌ای بازنموده شده ، «تقسیم کار» نامیده‌اند. پروا شود که خواست نویسنده در اینجا درس اقتصاد دادن نیست. بلکه کوشش او اینست که حقایق زندگی در زمینه‌ی کارها و پیشه‌ها و همچنین بایاهای مردم روشن گردد.

telegram.me/pakdini

اینست تاریخچه‌ی مختصری از پیدایش پیشه‌ها. باید گفت : این یک تحـول مهمـی در زنـدگانی آدمیان بوده و یک رشته نتیجه‌هایی را درپی خود داشته است که ما اینک فهرستوار می‌شماریم :

۱) در نتیجه‌ی پیدایش پیشه‌ها و اینکه هر دسـته‌ای از مـردم بانجـام یـک رشـته از نیازمنـدیها پرداخته‌اند ارتباط خاندانها به یکدیگر فزونتر گردیده و پس از آن ناگزیر بوده‌اند که در یکجـا زنـدگی کنند و با یکدیگر همدستی نمایند.

۲) چون کارگران و پیشه‌وران حاصل کار و صنعت خود را باهم مبادله می‌کرده‌اند از اینجا بـازار و بازرگانی و دادوستد و اینگونه چیزها پیدا گردیده. نیز چنانکه گفتیم پول ایجـاد شـده کـه وسـیله‌ی مبادله بوده.

۳) در نتیجه‌ی این ترتیب در واقع مردم هر شهری یا هر کشوری یک پیمانی باهم بسته‌اند که در تهیه‌ی نیازمندیهای زندگانی همدستی کنند و سپس حاصـل آن کوششـها را درمیـان خـود تقسـیم نمایند.

اینها هر یکی در زمینه‌ی خود نتیجه‌ی مهمی می‌باشد و ما از هر یکی جداگانه گفتگـو خـواهیم داشت.

۲ـ

دیروز شرحی درباره‌ی کارها و پیشه‌ها نوشـتیم. نتیجـه‌ی آن شـرح یـک چیـز اسـت ، و آن اینکـه **«کارها و پیشه‌ها برای گردیدن چرخ زندگانیست» ، برای آنست که لوازم زندگانی تهیه گردد.**

باید این را یک قاعده‌ی اساسی گرفت و همه‌ی شغلها را با این سنجید و هر کدام که با این موافق نبود آن را نامشروع شناخت.

مثلاً قماربازی چون برای گردیدن چرخ زندگانی نیست نامشـروع اسـت. یـک قماربـاز بیخـوابی می‌کشد و آسیب بیم و اضطراب را تحمل می‌کند و اندیشه بکار می‌برد ، ولی چـون اینهـا تـأثیری در کار زندگی ندارد اینست ما آن را یک کار ناروا می‌شناسیم.

دزدان و راهزنان خود را بخطر می‌اندازند و اموالی که بدست می‌آورند در نتیجه‌ی کوشش و رنج است ، ولی چون کارشان کمکی به پیشرفت زندگی ندارد بلکه آن را مختل می‌گرداند اینست نامشروع است.

لاتار یا بخت‌آزمایی همین حال را دارد. چه سودی از آن بزندگانی تواند بود؟!. کدام دربایست از آن تدارک می‌شود. اینست همچون قمار ناروا می‌باشد.

شاعری که ستایشگری می‌کند و یا غزلهای بیجا می‌سراید ، رماننویسی که افسانه‌های بیهوده می‌بافد ، صوفی‌ای که در خانقاه نشسته بگمان خود «تصفیه‌ی نفس» می‌کند ، درویشی که دوره می‌گردد و قصیده می‌خواند ـ همه‌ی این کارها بیهوده است و کمترین تأثیری در پیشرفت کار زندگی ندارد ، و اینست اگر اینها را پیشه‌ی خود گیرند و از این راه روزی خورند به پیشه‌ی نامشروعی پرداخته‌اند.

کسی که برای بچه‌ها بازیچه می‌سازد و می‌فروشد کارش نامشروع نیست. ولی کارهای اینها نامشروع است زیرا بازیچه برای بچه از لوازم است. ولی غزل و قصیده و افسانه و ریاضت جز چیزهای بی‌مصرفی نیست.

فالگیر ، منجم ، رمال ، تعزیه‌خوان ، دعانویس و مانند اینها همگی بیهوده‌اند و همگی نان نامشروع می‌خورند. اینها گذشته از آنکه مردم را فریب می‌دهند کمترین همدستی در پیشرفت کار زندگانی ندارند.

مارگیر خطرناکترین پیشه را دارد و یک لقمه نان را با بهای جان می‌خورد. شعبده‌باز هنرهای شگفتی از خود می‌نماید و همه را بحیرت می‌اندازد. با اینهمه چون کارهاشان بیهوده است نامشروع می‌باشد.

گفتیم باید پیشه‌وران و کارگران کالاهای خود را مبادله کنند. گاهی این مبادله نیازمند به یک دست میانجیست. مثلاً فلان روستایی که گندم خود را بشهر آورده اگر بخواهد خود او بخانواده‌ها

بفروشد باید در شهر درنگ کند و این او را از کار بازخواهد داشت. اینست بصرفه‌ی اوست که گندم را به علّافی فروشد که آن علاف بخانواده‌ها رساند. باین دست میانجی هم در زندگی نیازمندیم. این کار مشروع است ولی باید بیش از اندازه‌ی نیاز نباشد. مثلاً در همان مثال باید علاف گندمی را که از روستایی خریده بخاندانها فروشد. نه اینکه بدیگری فروشد و آن نیز بدیگری دهد و بدینسان چند دستی درمیانه بگردد و هر یکی چیزی بقیمت بیفزاید. باینگونه دستهای میانجی نیاز نیست و کسانی که از این راه نان می‌خورند مفتخوارند و نانشان نامشروع می‌باشد.

همچنین در مبادله‌ی میانه‌ی شهرها و کشورها بدستهایی نیاز هست. مثلاً باید از ایران مواد خام فرستند و از اروپا ماشین‌آلات و پارچه و کاغذ و لاستیک و اینگونه چیزها را بیاورند و کسانی باید که باین مبادله بپردازند و این یک کار مشروعیست. چیزی که هست در اینجا هم باید تا می‌توان دستهای میانجی را کم کرد.

امروز یکی از اختلالها از همینجاست. شما اگر حساب کنید در هر شهری صدها و هزارها کسان از این کار نان می‌خورند.

یک کالایی که از اروپا می‌رسد این چیزی برویش کشیده بدیگری می‌فروشد ، آن دیگری بنوبت خود همین کار را می‌کند. بدینسان یک کالایی چند ماه بلکه چند سال در انبارها و کاروانسراها می‌خوابد و دست بدست می‌گردد تا بخریداران می‌رسد.

این کار از دو راه زیان دارد : یکی آنکه این دستهای میانجی هر کدام چیزی ببهای کالا می‌افزاید و چه‌بسا همین کار مایه‌ی گرانی کالاها می‌گردد.

دوم آنکه این دستهای میانجی باین پیشه‌ی بیهوده پرداخته مفتخواری می‌نمایند. زیرا بی‌آنکه کمکی به پیشرفت کار زندگی کنند از دسترنج دیگران بهره می‌برند.

اینها کار و پیشه را برای پول بدست آوردن می‌شناسند و اینست تصور می‌کنند از هر راهی که توانستند و خواستند می‌توانند پول بدست آورند. این معنی که ما برای کار و پیشه یاد می‌کنیم کمتر

بگوش آنان خورده. اینست آن کار خود را مشروع می‌دانند و هیچگاه در اندیشه‌ی آنکه این تأثیری در تهیه‌ی لوازم زندگانی دارد یا ندارد نیستند ، و این سخنان را که ما می‌نویسیم چون بخوانند در شگفت خواهند بود.

از اینان باید پرسید : **اگر مقصود تنها آنست که پول بدست آید پس شما چه ایرادی بدزدان یا راهزنان دارید؟! آنها نیز تنها درپی پول بدست آوردن هستند و همچون شما پروای حال توده و اینکه لوازم زندگی تهیه شود ندارند.**

یاد دارم روزی با یکی این سخن را می‌گفتم برآشفت. گفت : «ما کاسبیم چه ربط بدزدان و راهزنان داریم؟! ». گفتم : «پس تفاوتی را که میانه‌ی یک پیشه یا کار مشروع با نامشروع باید بود شرح دهید که یک کسبی اگر چگونه باشد مشروع است». پاسخی نتوانست و درماند. ناگزیر شدم معنی درست کار و پیشه را باو شرح دهم و بازرگانی را تفسیر نمایم. این سخنانی را که نوشته‌ام باو بازگفتم. ولی دیدم سختش می‌آید که بپذیرد. پاسخی نمی‌تواند ولی چون تاکنون بگوشش نخورده بآسانی تصدیق نمی‌نماید.[۱]

۱ـ سازمانهای «حمایت از مصرف‌کننده» و دادگستری کشورهای جهان بازاریابی شبکه‌ای و هرمی مانند گلدکوئیست را گونه‌ای از کلاهبرداری به سود «سرشاخه‌ها» و بزیان «زیرشاخه‌ها» (تازه‌کارها) می‌دانند. در ایران نیز «قانون مجازات اخلالگران در نظام اقتصادی کشور» به آن پرداخته و اینگونه شرکتها را مخل اقتصاد دانسته است. زیرا اینگونه شرکتهای بازاریابی دیر یا زود به «اشباع» می‌رسد و زیرشاخه‌ها نخواهند توانست خریداران (یا بازاریابهای) تازه‌ای پیدا کنند. در اینگونه شرکتها یا کالایی در کار نیست (برای مثال گفته می‌شود که شما فلان اندازه از سهام بورس یک کشور بیگانه را می‌خرید) یا کالاشان از نیازاکها (مایحتاج) نمی‌باشد (مثلاً صنایع دستی می‌باشد).

ولی هواداران اینگونه پیشه‌ها برای آن سودهایی می‌شمارند و بر درست بودن چنان کارهایی (به گفته‌ی خودشان : بیزینس) پا می‌فشارند. ما اینجا به این مجادله درنیامده از پولهای هنگفتی هم که از رهگذر کار این شرکتها از ایران بیرون رفته و در نتیجه به کشور آسیب رسانیده گفتگو نکرده چنین می‌انگاریم که این پیشه از رده‌ی ویزیتوری بوده و ناسزا نیست. لیکن هواداران آن نمی‌توانند انکار کنند که تازه‌کارها را بیش از همه با چربزبانیهایی به این راه می‌کشانند : «پول خوبی دارد و کار بسیاری هم نباید کرد» یا «همینکه کسانی را بعنوان زیرشاخه به این کار درآوردی ، آنها کار می‌کنند و شما سود می‌بری!».

بیگمان کسی که معنی درست کار و پیشه را دانسته و باور دارد که هر کاری بهر گردانیدن چرخ زندگانی و سود رسانیدن به توده است و پولی که از آن بدست می‌آید باید با سودی که به توده می‌رسد متناسب باشد ، همینکه شنید در این پیشه چند برابر یک کارگر یا کارمند پول درخواهد آورد از خود پرسد : «مگر من چه می‌کنم که چند برابر یک کارکنی پول دریابم؟!». بویژه که می‌داند این پیشه از کارهایی نیست که نیاز پرارجی را از یک توده برآورد. همین را گفته به آن کار

۳ـ

در دو شماره‌ی گذشته گفتگو از پیشه‌ها کـردیم و همیشـه مَثَـل از لـوازم اولیـه‌ی زنـدگانی (از خوراک و پوشاک و خانه و مانند اینها) آوردیم.

باید دانست نیازمندیهای زندگانی تنها اینها نیست و چند رشته کارهـای دیگـری نیـز هسـت. از جمله چون یک توده در یکجـا زنـدگی می‌کننـد و کشـوری دارنـد بـه یـک دسـتگاه حکومـت (یـا سررشته‌داری) نیاز سختی خواهند داشت.

زیرا درمیان چند ملیون مردم همه نیکوکار نمی‌باشند و ناگزیر درمیان آنان ستمگران و آزمنـدان هستند که تعدی بدیگران خواهند نمود ، نادرستانی هستند که بدزدی یا راهزنی خواهند برخاست.

نیز درمیان آنان اختلافها پیدا شده و دعواها (حقوقی یا جزایی) خواهد برخاست کـه اگـر بحـال خود ماند و فیصله نیابد کار به زدوخورد و نابسامانی خواهد کشید.

همچنین هر کشوری را دشمنانی هستند که اگر راهشان باز گزارده شود هجوم آورده بآنجا دست خواهند یافت.

پس باید یک دستگاهی یا یک هیئتی باشد که باین کارها و مانند اینهـا پـردازد ، و آن دسـتگاه حکومت می‌باشد ، پس بحکومت (یا سررشته‌داری) نیازمندیم و کسانی که باین کارها پردازند یک کار مشروعی می‌کنند و نان از یک راه مشروع می‌خورند.

ما حکومت را معنی کرده گفته‌ایم : این حق خود توده است. ولی چون همگـی نمی‌تواننـد بـاین کارها پردازند باید نمایندگانی از میان خود برگزینند و سررشته را بدست[آنان] سپارند.

مشکوک خواهد شد. ولی افسوسمندانه در ایران چون سستی نمودن در کار و «پـول درآوردن» از چنـین راههـای نامشـروعی زشتی ندارد و خود زیرکی و هوشمندی به شمار می‌آید همه فریـب پولـدار شـدن در زمـان کوتـاهی را خوردنـد و بیشترشـان سرمایه باخته و پشیمان از آن کار بیرون درآمدند. جای افسوسست که هنوز چنان شرکتهایی هست و همچنـان در کـار فریـب مردم ناآگاه و ساده‌دلند.

گذشته از اینها ، هر مرد خردمندی همینکه دریابد بدانسان که او را با چرب‌زبانیهایی به این راه کشـانیده‌اند ، او نیـز می‌بایـد آشنایانش را با همین شیوه به شرکت هرمی کشاند ، از این کار بیزاری خواهد نمود.

گفته‌ایم این نمایندگان در یک مجلس (مجلس شورا) فراهم می‌نشینند و درباره‌ی کارهای کشور شور می‌کنند و یک تصمیماتی می‌گیرند و یا قانونهایی می‌گزارند. از آنسوی باید کسانی را برگزینند (هیئت وزیران) که آن تصمیمها و قانونها را مجری گردانند.

اینها را شرح داده‌ایم. مقصود آنست که این نمایندگان (اگر براستی از سوی مردم باشند) یک کار لازم و مشروعی دارند و روزی از راه مشروع می‌خورند. همچنین وزیران کارشان لازم و مشروع می‌باشد.

می‌آییم به اداره‌ها و وزارتخانه‌ها : ما بشهربانی نیازمندیم تا از دزدان و کلاهبرداران و ستمگران جلو گیرد. بوزارت جنگ نیازمندیم که سپاه و افزار برای نگهداری کشور آماده گرداند ، بوزارت کشور نیازمندیم که از راهزنان و تاراجگران جلو گیرد ، بوزارت فرهنگ نیازمندیم که دبستانها و دانشکده‌ها در کشور بنیاد گزارد ، به بهداری نیازمندیم که با بیماریها نبرد کند ، بکشاورزی نیازمندیم که پشتیبانی از کشاورزان کند ، به پست و تلگراف نیازمندیم ، بشهرداری نیازمندیم ، به اداره‌ی برق نیازمندیم ، بدادگستری نیازمندیم ، باداره‌ی ثبت نیازمندیم ، بدفترهای رسمی نیازمندیم.

باینها نیاز داریم و باید کسانی باین کارها پردازند ، و نانی که از این راه بخورند نان بسیار حلال و مشروعی می‌باشد. بویژه سپاهیان و افسران و افراد امنیه[امروز : نیروی انتظامی] و مانند اینها که چون به یک کارهایی پرداخته‌اند که باید از جان چشم پوشند (اگر درستکاری نمایند و دلسوزانه کوشند) از دیگران گرانمایه‌تر و ارجمندتر می‌باشند.

امروز مردم اینها را نمی‌دانند و شما اگر جستجو کنید خواهید دید دلها پر از باورهایی بضد اینهاست. مثلاً همان بازاریان که کارشان جز دست بدست گردانیدن کالاها نیست و ما گفتیم که مفتخوارند (بلکه با ترتیبی که امروز دارند و از هر پیشامدی بهانه جسته نرخها را بالا می‌برند همردیف دزدان و راهزنان می‌باشند) ، کارهای دولتی را نامشروع می‌شمارند و همیشه زبانشان بطعنه و بدگویی باز است.

واعظان که خود نان از حرام می‌خورند (خواهیم گفت که **نان خوردن از راه دین نامشروع است**) ، کارکنان دولتی را «ظلمه» نامیده پولهای ایشان را حرام می‌شمارند.[1] ببینید چگونه حقایق وارونه گردیده.

در اینجا داستانی هست که باید یاد کنم : دو سال پیش یکی از آشنایانم گفت : «فلان سید از تبریز آمده و عجب اینجاست که بخانه‌ی پسرش نرفته و می‌گوید چون کارکن دولت می‌باشد زندگانی او حرامست». گفتم : پس چه کار می‌کند و از کجا اداره می‌شود؟.. خندید و گفت : «یک سید پیرمرد از کجا اداره خواهد شد؟! هر روز در حجره‌ی این بازرگان و آن بازرگان است و پول می‌گیرد!».

ببینید کار بکجا کشیده. بیکار ماندن و چشم طمع بدست این و آن دوختن که حرام اندر حرام است مشروع شمرده می‌شود ولی کارکنی در ادارات دولتی حرام می‌باشد. اینست نمونه‌ای از پوشیده ماندن حقایق درمیان این توده.

از سخن خود دور نیفتیم : کارهای سررشته‌داری و این اداره‌ها از لوازم زندگانیست و بیگمان مشروع می‌باشد. کسانی که اینها را نامشروع می‌شمارند شما از آنان بپرسید : «اگر این اداره‌ها نباشد کارهای دولتی را که خواهد کرد؟!..» این را بپرسید و خواهید دید پاسخی ندارند. خواهید دید که سرمایه‌شان جز زورگویی و خیره‌رویی نیست.

آن فریبکار خداناشناس که بمردم می‌گوید : «کارکنان دولت ظلمه‌اند» اگر شبی دزدی بخانه‌اش بیاید و صد ریال مالش را ببرد صبحگاهان بکلانتری شتافته و داد و فریاد راه خواهد انداخت.

آنچه باید هیچ گوش نداد سخنان اینهاست. ولی از آنسوی باید درباره‌ی کارکنان دولتی نیز دو نکته را یادآوری کرد :

یکی آنکه کار کردن در ادارات دولتی نیز برای پیشرفت توده و راه افتادن چرخ زندگانیست. برای پول گرد آوردن نیست. برای برتری فروختن بمردم نمی‌باشد. این نکته نیز امروز از یادها رفته و

[1] ـ چنین «فتواهایی» را تا زمانی می‌دادند که دستشان از حکومت دور بود. ولی هنگامی که خودشان به حکومت رسیدند یادشان رفت چه‌ها میگفتند و چگونه میان مردم دودستگی پدید می‌آوردند.

کارکنان ادارات آن را از یکسو وسیله‌ای برای خودفروشی[1] می‌شمارند و از یکسو بیش از همه بحقـوق اهمیت می‌دهند. این هر دو غلط است و باید اینان نیز بحقایق آشنا گردند.

سستی اداره‌ها و اینکه چندان کاری پیش نمی‌رود و نتیجه بدسـت نمی‌آیـد بیشـتر از اینجهـت است. کارکنان دولتی دلسوزی ندارند و تنها آخر ماه را می‌پایند که حقوقی بگیرند. (بماند داسـتان آن نامردانی که نادرستی نیز می‌کنند که از آنها باید جداگانه سخن رانیم).

یک نکته‌ی دیگر اینست که شالوده‌ی اداره‌ها بسیار بزرگ برداشته شـده و در هـر کـدام از آنهـا کسان فزونی و بیجهت بسیارند که نه تنها بکاری نمی‌خورند ، مایه‌ی اختلال نیز می‌باشـند ، اینسـت یک کوشش دیگری درباره‌ی اداره‌ها این خواهد بود که این کسان فزونی را از آنها بیرون آورند.

چنانکه درباره‌ی بازاریان باید تا می‌توان دستهای میانجی را کم گردانید ، دربـاره‌ی اداره‌هـا نیـز همان رفتار را باید کرد. بخصوص درباره‌ی آنهایی که رتبه‌های بالا دارند و حقوق‌های بسیار می‌گیرند. فزونی و بی‌جهت درمیان آنان بیشتر می‌باشد.

ما از این زمینه در جای دیگری سخن خواهیم راند و چون در اینجا مقصودمان گفتگو از پیشه‌ها و کارها است (نه از اداره‌ها) بآن نمی‌پردازیم.

(پرچم روزانه شماره‌های ۵۷ ، ۵۸ و ۵۹)

۱۲ــ در پیرامون خواربار

کوشاد تلگرام : چه‌بسا این گمان پیش آید که گفتاری که درباره‌ی بـالا رفـتن نرخهـا در هفتاد هشتاد سال پیش بوده امروز بکاری نمی‌آید. ولی این گمـان درسـت نیسـت. ایـن گفتـار همچون دیگر گفتارها با آنکه درباره‌ی پیشامدهای آن زمان بوده ، نکته‌های درس‌آمـوز چنـدی دارد. یک برتری و برجستگی نوشته‌های پیمان و پرچم در همینست که چون از بنیادهای زندگی سخن می‌راند همیشه تازگی خود را دارد. اگر خوانندگان بژرفا به زمینـه‌ی گفتارهـا بیندیشـند

[1] ـ خودفروشی ، خودنمایی بیش از اندازه است. خودفروش درباره‌ی خود همان کاری را میکند که یـک فروشـنده بـرای تبلیـغ کالای خود میکند. اینکه آن را به معنایی که واژه‌ی «تن فروشی» برای آن مناسب است بکار می‌برند ، غلطست.

درخواهند یافت که در هر کدام از آنها نکته یا نکته‌هایی هست که به کار زندگانی می‌آید.

چرا نرخها بالا رفته؟..

ـ۱

در این چند روزه که گفتگوی پخش اسکناس[۱] بمیان آمده ناگهان نرخها بالا رفته و بقیمت کالاها افزوده. آیا علت این گرانی چیست؟..

اگر از بازرگانان و بازاریان بپرسید چنین می‌گویند : فزونی انتشار اسکناس اعتبار آن را از میان می‌برد. اینست مردم بدارایی خود می‌ترسند و شروع بخرید کالا کرده نرخها را بالا برده‌اند.

و این یک بهانه‌ای بیش نیست و حقیقت چیز دیگر است. حقیقت اینست که یک دسته از آزمند[ان] پولدوست اختیارِ بازار را در دست دارند و اینان هر روز درپی یک بهانه‌ای هستند که قیمت کالاها را بالا ببرند و بمیزان استفاده‌ی خود بیفزایند.

اینان که شبها گرد رادیو می‌نشینند و گوش می‌دهند ، روزها که روزنامه خریده می‌خوانند ، باین و آن که می‌رسند و جستجوی اخبار می‌کنند ، منظوری جز این ندارند که ببینند یک بهانه‌ای هست که نرخها را بالا برند. در این چند سال که در جهان بیم جنگ درمیان بوده و سپس هم جنگ درگرفته و کنون دو سال ، دو سال و نیم از آن می‌گذرد ، اینان کارشان همان بوده و از هر پیشامدی بهانه جسته و نرخها را بالا برده و چون همیشه کار خود را با موفقیت انجام داده‌اند اینست گستاخ و جسور گردیده‌اند و اعتنا به توده یا بدولت ندارند.

اگر روزی یک رادیویی یک خبر دروغی منتشر کند (مثلاً منتشر کند که ترکیه وارد جنگ شده

۱ـ متفقین که در ایران بودند برای دررفتهای (هزینه) خود نیاز به ریال داشتند. اینبود می‌خواستند دولت را وادارند اسکناس تازه چاپ کند. در زمان سهیلی این روی نداد ولی در زمان نخست وزیری قوام (چهار ماه پس از این) پیمانی با دولت ایران بستند که در برابر اسکناسهایی که چاپ می‌شود متفقین زر و دلار در بانکهاشان به حساب دولت ایران به امانت بگزارند. (از ایران وام گرفتند و پرداخت آن را موکول به پایان جنگ کردند).

اشاره‌ی گفتار به گفتگوی چاپ آن اسکناسهاست (نه اینکه براستی چاپ شده بود).

(نک. خاطرات ابوالحسن ابتهاج ، شرکت کتاب ، ۱۳۸۹خ ، ص ۷۱ به بعد)

به آلمان یا به انگلیس آگهی جنگ فرستاده) همان روز خواهید دید در بازار جنب و جوشی هست ، تلفنها بکار افتاده ، دلالها به تکاپو درآمده ، نرخها بالا می‌رود. این تکان نخست در بازار پیدا شده سپس بسقط‌فروشها و خرازی‌فروشها و بزازها و دیگران می‌رسد.

ـ بابا چه شده؟. چه خبر است؟.

+ ترکیه وارد جنگ گردیده!

ـ گردیده باشد ، بشما چه!. ما از ترکیه چه وارد می‌کردیم که بریده شود. آنگاه بروغن و برنج و خواربار چه ربط دارد؟! مگر اینها از ترکیه می‌آمد؟!.

این را مَثَل آوردم. کارهایشان هم از این قبیل است ، یک دسته آزمندان تیره‌درون که همه‌ی هوش و حواس خود را به نفع‌پرستی متوجه گردانیده‌اند هر پیشامدی را بی‌آنکه معنای درستش را بفهمند دستاویزی برای خود می‌گیرند.

ما در شماره‌ی دیگر موضوع پخش اسکناس را شرح خواهیم کرد. هیچگاه معنای آن چنین نیست که اینها می‌فهمند و هیچگاه تماس باعتبار بانک ندارد. ولی فرض کنیم که فهم اینها درست است. در آن صورت این یک زیانیست که بهمه‌ی مردم کشور می‌خورد و هر کس بسهم خود از آن نتیجه می‌برد. دیگر چه معنی دارد که یک دسته‌ی کوچک هزار یا دو هزار تنی در اندیشه باشند که با افزودن بنرخ کالاها زیان خود را جبران کنند.. آیا اینها تا این اندازه عزیز و گرامیند که تنها آنها منظور باشند و دیگران هرچه بادا بادا!..

ما نمی‌دانیم دولت چه اندیشیده .. از چه راه از اینها جلوگیری خواهد کرد؟!.. دولت باید در اندیشه‌ی مردم باشد. باید فراموش نکند که این خود فشار بسیار سختی بخاندانهاست.

ما یک راه چاره‌ای را پیشنهاد می‌کنیم. کسانی که اختیار بازار را در دست گرفته‌اند و این فشارها را بخاندانها وارد می‌آورند بدو طبقه‌اند : یکی بازرگانان حجره‌نشین و دیگری دکانداران و مغازه‌داران (از سقط‌فروش و خرازی‌فروش و بزاز و مانند اینها)

آنچه حجره‌نشینانند چنانکه در سرمقاله‌ی امروزی پرچم شرح دادیم اینان مفتخوارند و داراییشان از راه نامشروع گرد آمده.

یک کالایی را یک کارخانه‌ای پدید آورده (مثلاً پارچه‌هایی بافته) و باید خاندانهایی آنها را بکار برند (رخت دوزند و بتن کنند) ، درمیانه اینها چه کاره‌اند؟!..

باید اینها را از میان برداشت. باید میانه‌ی پدید آورنده و بکار برنده بیش از یک دست میانجی نباشد. بلکه گاهی بآن یک دست نیز نیاز نیست.

نیک اندیشید فلان حاجی که در حجره‌اش نشسته چه کاری را برای این توده انجام می‌دهد؟! چه شرکتی در تهیه‌ی لوازم زندگانی دارد؟!.. افزار کار اینان [جز] یک تلفنی در دیوار ، و چند دفتری بروی میز و یک دلی پر از آز نیست. با این افزارها چه کاری از کارهای زندگانی را انجام می‌دهند؟!.. می‌ریسند؟!.. می‌بافند؟!.. می‌دوزند؟!.. می‌سازند؟!.. می‌کارند؟!.. یا چه کار دیگری می‌کنند؟!..

اینها جز مایه‌ی اختلالی در زندگانی نیستند. نتیجه‌ی بودن اینها آنست که یک کالایی که از کارخانه مثلاً بده ریال بیرون آمده بصد ریال بدست خاندانها می‌رسد که درمیانه نود ریال بکیسه‌ی این مفتخواران می‌ریزد.

اینان در این چند سال پولها اندوخته‌اند ، خانه‌های باشکوه ساخته‌اند ، اتومبیلهای شیک خریده‌اند ، انبارها زیرِ زمین آکنده‌اند. خاندانها را به بی‌چیزی انداخته برای خود دارایی اندوخته‌اند. آن اتومبیلهای شیک و باشکوه که در نزدیکیهای بازار بصف می‌ایستند مال این مفتخوارانست.

مقصود آنکه در زندگانی باین دسته هیچ نیازی نیست و کنون که کار باینجا کشیده دولت کالاهایی را که در دست آنهاست به همان قیمتی که از اروپا یا از هر جای دیگری وارد شده (با یک نفع متناسبی) از دستشان گیرد و برای نیازمندان در معرض فروش بگزارد.

ما هوادار دخالت دولت در کارهای زندگانی نیستیم و این را سودمند نمی‌دانیم. ولی امروز در این هنگام زمان ، و با این رفتاری که از آنان دیده می‌شود جز این چاره‌ای نیست. اکنون که دولت ناگزیر

گردیده در کار خواربار و لوازم زندگانی دخالت کند آن را تکمیل گرداند. دوباره می‌گویم امروز جز این چاره‌ای نیست.

دسته‌ی دیگر دکانداران و مغازه‌دارانند. اینها نیز پیروی از حجره‌نشینان دارند و همینکه یک بهانه‌ای پیدا شد به نرخها می‌افزایند. چاره‌ی اینها نیز دخالت دولت است.

آن میدانهای خواربارفروش شهر بسیار خوبست باید آنها را بیشتر و بزرگتر گردانید و همه نوع خواربار را در آنها فروخت.

۲ـ

درباره‌ی خواروبار یک خیانت دیگر از کسانیست که بیش از حد لزوم می‌خرند و در خانه‌های خود ذخیره می‌کنند. این عادت هم در این چند سال در ایرانیان پیدا شده.

این کار را اگر در مواقع عادی می‌کردند زیان چندانی نداشت. گفتگو اینجاست که در موقع عادی نمی‌کنند. همینکه یک خطری پیدا می‌شود یا یک عنوانی بدست بازاریان افتاده نرخها را بالا می‌برند آن هنگامست یک دسته‌ی بزرگی باندیشه‌ی ذخیره کردن می‌افتند و رو ببازار آورده به هر بهایی که پیدا کردند می‌خرند.

در پیشامد شهریورماه دیده شد توانگران حتا شیرینی‌های دکانهای قنادی را به بهای گرانی خریدند و بردند و همه‌ی آنها را تهی گردانیدند. امروز هم که ببهانه‌ی انتشار اسکناس نرخها بالا رفته و یک هیاهویی پیدا شده کسان بسیاری همان کار را می‌کنند.

این رفتار از چند جهت خطاست : نخست این یک کارِ بیجهت و بیهوده‌ایست. زیرا امروز ترس درباره‌ی خواربار نیست. یک حادثه‌ای که موجب نگرانی باشد رخ نداده. اگر ترس از آنست که گرانتر گردد همین رفتار خود گرانی را بیشتر خواهد گردانید. بازرگانان آزمند همینکه دیدند مردم رو آورده با یک حرصی می‌خرند نرخ را بیشتر بالا خواهند برد. اگر بحال خود بگزارند ، بلکه برعکس رفتار امروزی ، اگر تا چندی از خریدن دست نگه دارند همین ، یک اندازه جلوگیری از بالا رفتن نرخها خواهد کرد.

دوم **این رفتار دلیل سست بودن رابطه‌ی ملیت است.** این کسان تنها در اندیشه‌ی خود هستند و دیگران را فراموش کرده‌اند و اینست مبادرت بذخیره می‌کنند و هیچ نمی‌گویند : گرفتم که من ذخیره کردم و خود را آسوده گردانیدم چاره‌ی خاندانهای کمچیز چیست؟!.. تهیدستان چه کار باید کنند؟!.. **اینان نمی‌دانند که زندگانی را باید بهمدستی و همراهی دیگران پیش برد. بخصوص در این هنگام آشفتگی جهان که سختیها و خطرهای بسیاری ما را تهدید می‌کند و این با نیروی همدستی و همراهیست که خواهیم توانست با آنها مقاومت نماییم و نیروهای فردی تاب مقاومت را ندارد.**

به هر حال این موضوعِ ذخیره بسیار بیجاست. زیرا نتیجه‌ی معکوس دارد و خود باعث فزونی گرانی و باعث فزونی کمیابیست.

در چنین مواقع باید بچاره‌های همگانی پرداخت. باید هر دسته‌ای ، هر گروهی باهم متحد گردند و اگر توانستند یک شرکتی برای تهیه‌ی خواربار خودشان تشکیل دهند و یا اگر یک پیشنهادی بدولت بنظر می‌رسد پس از شور و اندیشه این را یادآوری کنند. **در چنین موقع آنچه که گره کار را تواند گشود دست بهم دادن و در اندیشه‌ی همگی بودنست .. این اقدامهای حریصانه‌ی شخصی جز آنکه گره را سختتر گرداند نتیجه‌ای ندارد.**

(پرچم روزانه شماره‌های ۵۸ و ۶۰)

۱۳ـ بیکاری یکی از گناههاست

در یک رشته گفتارهایی از کارها و پیشه‌ها سخن رانده معنی آنها را روشن گردانیدیم. چنانکه گفتیم آنچه ما در زندگانی نیازمندیم در طبیعت گزارده شده. ولی باید بکوشیم و آنها را بدست آوریم و از اینجاست که کارها و پیشه‌ها پیدا گردیده. هر دسته‌ای از پیشه‌وران و کارگران و دیگران یک قسمت از لوازم زندگی را آماده می‌گردانند و یا به یک بخشی از کارهای آن می‌پردازند. اینست معنی کارها و پیشه‌ها.

در اینجا باید یک نکته‌ی دیگری را روشن گردانیم ، و آن اینکه بیکاری یکی از گناهانست. چـون باید در این زندگانی بکوشیم و لوازم آن را آماده گردانیم ، از اینرو هر کس باید پیشه‌ای یا کاری پیش گیرد تا در آن کوشش شرکت کند ، و هر کسی که بیکار می‌نشیند معنی این رفتار وی آنسـت کـه از باید در این زندگانی بکوشیم و لوازم آن را آماده گردانیم ، از اینرو هر کس باید پیشه‌ای یا کاری پیش گیرد تا در آن کوشش شرکت کند ، و هر کسی که بیکار می‌نشیند معنی این رفتار وی آنسـت کـه از دسترنج دیگران بهره می‌برد بی‌آنکه عوض دهد و این خود خیانتی بتوده است.

می‌دانم بیکاران خواهند گفت : ما پول می‌دهیم و خواروبار و دیگر چیزها را می‌گیریم. مـا مفـت نمی‌خوریم. می‌گویم : آن پول بدست شما از کجا آمده؟!.. پول خود ارزش نـدارد و جـز افـزار مبادلـه نیست. شما چه کرده‌اید که مبادله می‌کنید؟!.. یک کسی اگر پول هـم دارد (اگـر می‌خواهـد نـان بـه ناسزا[=نامشروع] نخورد) باید به یک کاری یا پیشه‌ای پردازد تا بوسیله‌ی آن در تهیه‌ی لوازم زنـدگی شرکت نماید.

جز از بیماران و ناتوانان که از آنها باید جداگانه گفتگو کرد ، از دیگران بیکاری نه سزاسـت. بایـد کسان بیکار را خوار شمرد و بآن کار بدشان نکوهش دریغ نگفت.

اینست یکی از حقایق زندگانی. ولی این حقیقت یکی از چیزهاییست که پوشیده مانـده و مـردم بآن باوری ندارند. در ایران مطلب معکوس است و کسان بسیاری کار را «کسر شأن» می‌شـمارند. در اینجا باید آقا بیکار باشد ، خان بیکار باشد ، ملا بیکار باشد ، مرشد بیکار باشد ، فیلسوف بیکار باشد ، شاعر بیکار باشد. اینگونه «بزرگیها» با کار کردن سازش ندارد.

اینست نمونه‌ای از ناآگاهی مردم از حقایق زندگانی. با این ناآگاهیها شما هر سخنی هم بگویید خواهند گفت : «مگر ما اینها را نمی‌دانستیم» یک توده‌ای با صد گمراهی و آلودگی گمان نقص بخود نمی‌برد.

در اینجا داستانی هست که باید بنویسم : ده سال یا بیشتر پیش از این در تهران کسـی مُـرد. بـا

یک تجلیلی او را از میان برداشتند و در روزنامه‌ها ستایشها کردند و فیلسوفش خواندند.

من در شگفت شدم : در ایران فیلسوفی بوده و ما نمی‌دانستیم. **این شیوه‌ی روزنامه‌هاست که چون کسی مرد ستایشها ازو نویسند و کسانی را که در زندگیش چشم دیدن نداشتند پس از مرگش با یک تأسفهایی بیاد او پردازند. این یکی از رفتارهای زشت و بیهوده‌ی ایرانیانست** و من آن را می‌دانستم. با این حال لقب «فیلسوف» وادارم کرد که جستجویی درباره‌ی آن مرده کنم و او را بشناسم.

یکی از یارانم او را می‌شناخته است و شرح بسیاری از تاریخچه‌ی زندگیش برایم گفت. دانسته شد مردی بوده نود سال عمر کرده ، و در آن عمر دراز خود چهار گناه بزرگی را همیشه مرتکب بوده :

۱) همیشه بیکار بوده ـ از آغاز جوانی تن بکاری یا پیشه‌ای نداده و نود سال در این جهان زیسته بی‌آنکه شرکتی با دیگران در تهیه‌ی لوازم زندگی بنماید.

۲) همیشه بنام مرشدی یا سیدی در خانه‌های دیگران می‌زیسته. بگفته‌ی عوام همواره بدیگران کل[1] بوده. بکسانی کل بوده که آنها خود بتوده کل هستند.

۳) در همه‌ی عمر زن نگرفته و از این وظیفه‌ی مقدس گردن پیچیده.

۴) بیشتر وقت خود را با شعرهای بیهوده و سخنان یاوه بسر داده و یکی از کارهای ناستوده‌اش این بوده که کتابی بنام «قیصرنامه» پرداخته که چنانکه می‌گویند نُه‌هزار بیت است که در ستایش ویلهلم قیصر آلمان سروده. روسیاه نان این کشور را خورده و با ستایش بیگانگان روز گزارده. آن هم چه ستایشهایی؟! ستایشهایی که اگر قیصر می‌شنید و می‌فهمید به سبکمغزی گوینده‌اش پی می‌برد : «تو که از کوچه می‌گذری اگر زحل تعظیمت کند از نحوست بیرون آید».

اینها هر یکی گناه بزرگیست. هر یک دلیل دیگری به پستی نهاد آن مرد می‌باشد. چنین کسی را فیلسوف می‌نامند. اینست نمونه‌ای از نادانسته بودن حقایق درمیان این توده.

۱ـ از قرینه‌ی سخن می‌توان آن را سربار توده معنی کرد. در فرهنگ دهخدا معنی آن چنین آمده : مردِ گرانجان بی‌خیر.

در همان روزها با یکی از روزنامه‌نویسان گفتگو کردم و گفتم : این مرد چه کرده بود که فیلسوفش خواندید؟!. با حال تعجب گفت : « به آقا ! سخنان بسیار خوبی دارد». گفتم : مگر کسی با سخن فیلسوف می‌شود؟!.. فیلسوف یعنی «دوستار حقیقت». این مرد همه پشت پا بحقایق زده و در سراسر عمر با حقایق دشمن بوده. دیدم پاسخی نتوانست و درماند.[1]

این را برای مثل یاد کردم. از اینگونه دلیلها فراوانست. بیهوده نمی‌نویسم : نیک و بد شناخته نیست. بیهوده نمی‌گویم : معنی زندگی را نمی‌دانند.

از سخن خود دور نیفتیم : از روی قاعده‌ای که برای کارها و پیشه‌ها یاد کردیم بیکاری خود یکی از گناهان می‌باشد.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۶۳)

۱ـ این مرد ادیب پیشاوری است و یکی از کلهای توده که او را در خانه‌اش نگاه می‌داشته حاجی محتشم‌السلطنه (حسن اسفندیاری) بوده. حاجی محتشم‌السلطنه کیست؟..

حاجی‌محتشم‌السلطنه از درباریان بود و در زمانی که اتابک صدراعظم محمدعلی‌میرزا شد او معاونش گردید و بجانشینی از او بپارلمان می‌آمد که بایرادهای نمایندگان پاسخ دهد و سپس از سوی محمدعلی‌میرزا به ارومی فرستاده شد که در آنجا هم هواداری از دربار می‌نمود. ولی سپس که جنگهای سال ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ (۱۲۸۷ و ۱۲۸۸) بپایان رسید و محمدعلی‌میرزا از میان رفت او همچنان درمیان مردان دولتی بود و بارها بوزارت نیز رسید.

او «هر روزی رخت آن روز را پوشیده : در استبداد بوده ، در مشروطه بوده ، در زمان دیکتاتوری بوده ، اکنون در دوره‌ی دمکراسی هم هست». «در زمان رضاشاه رئیس مجلس شورا می‌بود و بروی بلندترین صندلی دمکراسی می‌نشست و پست‌ترین خوی درباری را نشان می‌داد و خود را «پیر غلام» و «چاکر خانه‌زاد» می‌خواند». «این مرد که پیرامونیانی می‌دارد و خانه‌اش پناهگاه ملایان و درویشان و دیگرانست ... در سال ۱۲۹۶ خ. (۱۳۳۶) در تبریز والی می‌بود. در همان سال داستان دلگداز کشتار مردم ارومی با دست آسوریها رخ داد و این مرد که در چیدن زمینه‌ی آن داستان نیز دست میداشت بی‌پروایی از خود نمود ، و برای آنکه دادخواهان را بخود راه ندهد شاهکاری نشان داد ، و آن اینکه بارها مردم ارومی بدیدنش رفتند و پاسخ شنیدند : «حضرت اشرف بزیارت عاشورا مشغولست او را نمی‌توان دید». گویا ماهی هزار تومان حقوق را باو میدادند که بزیارت عاشورا پردازد. آسوریها آنجا مردم بیگناه را بکشند و زنان و دختران را بکشند و ببرند و این در اینجا ریاکارانه «الهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد» بخواند.

در نمایشهای دسته‌ی بدخواه یا بهتر گوییم دشمنان مشروطه و خائنان بتوده ، این مرد همیشه «رل مسخره» را بگردن داشته و کارهایش جز این نتیجه را نمی‌داده که مشروطه و مجلس در دیده‌ها خوار گردد.»

شرح بیشتر درباره‌ی این دو تن در کتاب «در پیرامون ادبیات» و دفتر «یکم دیماه ۱۳۲۳» آمده.



۸ــ ادیب پیشاوری



۹ــ حاجی محتشم‌السلطنه‌ی اسفندیاری

۱۴ــ از دیگران چیزی نگرفته‌ایم

گفتارهایی را که در پرچم درباره‌ی معنی «دارایی» و یا در پیرامون «کارها و پیشه‌ها» نوشتیم کسانی خوانده و چنین گفته‌اند : «اینها حرفهای سوسیالیستهاست». یکی هم گفته : «اینها را از کارل مارکس برداشته».

می‌گویم : هر دو دروغست. من تاکنون سخنی را از دیگری گرفته و بنام خود ننوشته‌ام. از آنسوی تاکنون کتابی از سوسیالیستها یا از کارل مارکس بدستم نیفتاده و نخوانده‌ام. تنها دو سال پیش یکی از یاران در تبریز کتابی بمن داد که بعربی نوشته شده و از «جمعیتهای سرّی» سخن می‌راند ، و در آن مقاصد سوسیالیستها را نیز فهرست‌وار می‌شمرد.

نخستین بار مقاصد سوسیالیستها را در آنجا خوانده و دیدم و در برخی چیزها با ما موافقند ولی در بسیاری از هم جدا می‌باشیم.

به هر حال ما راهمان جستجوی حقایق است. ما می‌خواهیم بنیاد زندگانی آدمیان بروی حقایق گزارده شود. اینست در همه چیز حقیقت آن را می‌گیریم. دربارهٔ دارایی و کارها و پیشه‌ها معنیهای درست آنها را نوشتیم. کنون اگر در برخی چیزها با سوسیالیستها یا با دیگران موافق باشیم ایرادی بما نخواهد بود. آیا می‌توانیم یک حقیقتی را بنام آنکه سوسیالیستها پیش از ما گفته‌اند رد کنیم و نپذیریم؟!..

من اگر کسی بودم که پیروی از سوسیالان کنم می‌بایست این پیروی را پیش از همه در بیدینی و خداناشناسی کنم ، در مادّیگری کنم. زیرا نخستین گام آنان اینست. کسانی اگر مرا می‌شناسند می‌دانند که با مادّیگری چه نبردهایی کرده‌ام. می‌دانند که در دین چه راهی را پیموده‌ام.

نمی‌دانم چرا کسانی باین سخنان بیهوده می‌پردازند؟!.. چه لذتی از اینها می‌برند؟!. چرا چشمشان برنمی‌دارد که یک سخنانی را یک تن از میان خودشان بگوید؟!.. هنگامی که *پیمان* را آغاز کردیم این گرفتاری را داشتیم که هر سخنی می‌نوشتیم آن یکی می‌گفت : «از اخبار برداشته». این یکی می‌گفت : «از فلسفه گرفته». دیگری می‌گفت : «اینها در مفاوضات هست». اکنون هم در نوشتن پرچم با این گفته‌ها روبرو می‌شویم.

یک چیزی را که ما همیشه رعایت می‌کنیم آنست که شرقیان در برابر غربیان استقلال اندیشه نشان دهند و پیروی کورکورانه از آنان ننمایند. این یکی از مقاصد ماست. اگر فراموش نشده نُه سال پیش به یک رشته نبردهای سختی با اروپاییگری برخاستیم و من گفتارهای بسیاری در آن زمینه در *شفق سرخ* نوشتم. سپس نیز پیمان را بنیاد نهادم. با اینحال چه شدنیست که اندیشه‌های اروپاییان را بگیریم و بنام خود نوشته بشرقیان یاد دهم؟!.. چنین کاری چه سزاست؟!..

کسانی اگر حقیقت را می‌خواهند ما با این گفتارهای خود لغزشهای اروپاییان را اصلاح می‌کنیم. کارل مارکس و دیگران مطالبی اندیشیده و بحقایقی پی برده‌اند. ولی کارشان ناقص بوده و از بسیار چیزها دور مانده‌اند. ولی ما همه حقایق را می‌گوییم.

یک دسته نیز این ایراد را از راه دیگری می‌گیرند. باینمعنی چون این سخنان را بزیان خود می‌یابند برای ایراد چنین می‌گویند : «اینها حرفهای سوسیالیستهاست».

می‌گویم : شما هر نامی می‌گزارید بگزارید. اینها حقایق است و باید اجرا گردد. باید قانونها از روی اینها نوشته شود. از آنسوی اینها بزیان کسی نیست. آن کسانی که این سخنان را بزیان خود می‌شمارند این هم یک نافهمی از ایشانست.

امروز در این زندگانی غلطی که مردم دارند تنها بدسته‌ی کوچکی خوش می‌گذرد و دیگران همه در رنجند ، و آن دسته‌ی کوچک نیز اگر بفهمند باینحال خشنودی ندهد.

اینهمه رنج و زحمتی که مردمان می‌کشند قسمت بیشترش نتیجه‌ی دانسته نبودن حقایق است. اگر زندگی از روی حقایق باشد رنجها بسیار کم و خوشیهای زندگانی فزونتر خواهد گردید.

کسانی می‌گویند : شما که می‌نویسید بازرگانان کالا را دست بدست می‌گردانند و کارشان نامشروع می‌باشد اگر از آن کار دست بردارند چه کنند؟!..

می‌گویم : از آن کار بیهوده دست بردارند و بجای آن کارخانه برپا کرده پارچه بافند ، نخ ریسند ، افزار زندگانی سازند. اگر می‌خواهند بهتر باشند بکشت و کار پردازند. برای کسی که می‌خواهد بکوشد راه باز است.

در شماره‌ی دیروزی پرچم بیانات آقای وزیر دارایی را آوردیم. بگفته‌ی ایشان یک کشور پهناوری همچون ایران گندم و جوَش برای خوراک مردم کفایت ندارد. اینست سالانه باید از بیرون غله بخرند که سال گذشته صدهزار تن خریده‌اند و برای سال آینده نیز چهل‌هزار تن در نظر گرفته‌اند.

آیا این نتیجه‌ی چیست؟!. چه شده که کشوری باین پهنا و درازا مردمش گرسنگی می‌کشند؟!..

آیا نه آنست که چون حقایق پوشیده مانده و زندگانی به یک راه غلطی افتاده و در نتیجه‌ی آن ، دسته‌های بزرگی با بیکاری یا با کارهای بیهوده (از دست بدست گردانیدن کالاها و مانند آن)

می‌پردازند و از سوی دیگر زمینها خشک و ویران می‌ماند و بهره‌مندی از آنها نمی‌شود؟!..[1] آیا باید این زندگانی غلط را از دست ندهیم؟!.. آیا باید تغییری در حال خود پدید نیاوریم؟!.. آیا باید از ترس آنکه چند تنی می‌رنجند و نام سوسیالیست بروی ما می‌گزارند از گفتن حقایق خودداری کنیم؟!..

(پرچم روزانه شماره‌ی ۶۴)

۱ـ یکی از نادانیها در ایران که همیشه در نوشته‌های ما یادش رفته آنست که هر گرفتاری‌ای پیش می‌آید آن را تنها از یک چیز می‌دانند و آن هم بیشتر چیزهای محسوس است و هیچ نمی‌اندیشند که یک گرفتاری می‌تواند ریشه در چندین چیز بدارد که برخی از آنها بچشم نمی‌آید. برای مثال سخن از هر نابسامانی رود ، اظهار نظرهایی از اینگونه بمیان می‌آید : «بله دیگر ، مدیریت که نباشد همین می‌شود!». در این میان آنچه هیچگاه به آن پروا نمی‌شود دانستن حقایق است.

چنین اظهار نظرهایی تنها از مردم کم‌سواد و ناآگاه نیست. بلکه دیده می‌شود همانها که با یک غروری بمیدان می‌آیند و به جوانان که می‌خواهند بکشورشان سودمند باشند برتری می‌فروشند یا سرکردگی می‌کنند ، آنان نیز با اندیشه‌های خام و بازی با همین واژه‌های ناروشن ، ایشان را گمراه می‌کنند.

اگر گرفتاری تنها از مدیریت است ، آیا نمی‌توان بهترین مدیران جهان را با یک گروه ترجمان استخدام کرد و بکار گرفت و از این گرفتاریها رها گردید؟!

چنان از کارآمدی مدیران سخن می‌رانند تو گویی گفتگو از ساحران است. خوبست بیندیشند که اگر برای مثال یک مربی ورزشی ناچار باشد بازیکنانش را از میان بیماران و ناخوشان برگزیند آیا میوه‌ی کار او چه خواهد بود؟! ـ گو اینکه یکتا مربی در جهان باشد.

خواست از این سخنان این نیست که مدیریتها در این کشور بی‌ایراد بوده و هست یا اینکه هیچ تأثیری در کار کشور ندارد. خواست اینست که پروا کنیم در گذشته (همان دوره‌ای که بسیاری آرزوی بازگشتش را دارند) این کشور همچنان نمی‌توانسته غله‌اش را خود فراهم آورد. اکنون نیز دربایستهای بسیار دیگریست که تا نفت و گاز نفروشند فراهم نمی‌گردد. تنها خدا می‌داند اگر این کشور نفت نداشت بدبختیهایش چه اندازه بود. تنها تأمین خوراک نیست. داستان آرتشش را که در گفتارهای گذشته خوانده می‌دانید. احتکار گندم و دست بدست گردانیدن کالاها و دیگر رفتارهای سودجویانه در همان زمانها بوده و اکنون نیز هست. آیا بهتر نیست بجای چنان گفتگوهای بیهوده ، ببینیم این «سوء مدیریت» ریشه‌اش کجاست و چاره‌اش چیست؟!

گفتن اینکه گرفتاریها تنها از «سوء مدیریت» است ، چون سخن کاملی نیست مایه‌ی گمراهی صدهزاران کسان در این کشور گردیده است.

آنگاه که شما با دلیل نشان دهید تنها با «مدیریت» کارها براه خود نمی‌افتد و اندیشه‌ها و رفتار مردم که با حقایق سازگار نباشد بسیاری از رشته‌های مدیران را پنبه می‌گرداند ، آنگاه می‌بینید می‌گویند : «بله دیگر ، فرهنگ‌سازی هم لازم است». اگر این بار بپرسید «فرهنگ‌سازی» چیست؟! خواهید دید با آنکه این واژه را پیاپی بکار می‌برند ولی معنی آن را نیز بدرستی نمی‌دانند.

معنایی که ما بدیده داریم و بروشنی بازمی‌نماییم اینست که بسیاری از مردم حقایق زندگی را نمی‌دانند و ناگزیر باید یاد گیرند. اکنون اگر یاد دادن حقایق را «فرهنگ‌سازی» می‌نامند بنامند. لیکن بهتر است بدانند نه هر آگاهی‌ای از شمار حقایق زندگی است. چنانکه بسیاری به این اشتباه درافتاده‌اند که ریشه‌ی گرفتاری ایرانیان را «ناآگاهی مردم» می‌شمارند ولی هنگامی که می‌پرسیم چه آگاهیهایی را بدیده دارند برای مثال می‌گویند : «مردم ایران کتاب و روزنامه نمی‌خوانند». به گمان این کسان اگر مردم کتاب و روزنامه بخوانند این گرفتاریها از میان خواهد برخاست. اینجاست که باید گفت : «با همه‌ی نادانی خود را دانا می‌پندارند». برای آگاهی بیشتر گفتار نوزدهم ، «یکی از اندیشه‌های خام» دیده شود.

۱۵ـ خدا مردان را برای کارهایی آفریده و زنان را برای کارهایی

کوشاد تلگرام : از مشروطه باز ، یک خودباختگی درمیان ایرانیان و شرقیان پیدا شد که ترازوی نیک و بدشان را اندیشه‌ها و زندگانی اروپا گرفتند : هرچه در آنجا بود را نیک و هرچه را اروپا نمی‌پسندید بد دانستند. ما به این زمینه در گفتارهامان زیر عنوان «اروپاییگری» بارها پرداخته‌ایم. لیکن ترازوی ما برای سنجش نیک و بد ، زندگانی اروپا (غربیان) و اندیشه‌های ایشان نیست. ترازوی ما خرد است. سود توده است. اینها آن اندازه ارجدارست که سخنان و اندیشه‌های اروپاییان که خود از راه رستگاری بیرون افتاده‌اند بی‌ارج می‌نماید.

از اینجا برخی از سخنان ما در اندیشه‌ی خوانندگان بیگانه می‌نماید. ولی این کسان باید سود و زیان توده را بدیده گیرند و آنگاه خرد را داور گردانند و کاری نداشته باشند که فلان اندیشه را غربی براست می‌دارد یا نه. ما را نمی‌شاید که خردمان را بیکاره گزارده ترازوی نیک و بدمان را با سنگهای غربیان تراز کنیم. یک رشته از این سخنان ما درباره‌ی زنان است.

سخنانی که تازه و به گوشها ناآشناست ، نیک گوش کردن و دریافتن و اندیشیدن و آنگاه بداوری خرد سپاردن را می‌طلبد نه به ایرادگیریِ نسنجیده برخاستن و هایهوی کردن.

درباره‌ی زنان برخی خوانندگان که نوشته‌های ما را خوانده‌اند می‌گویند : این کارها که زنان را از آنها نهی می‌کنید ، امروز همه بکار بسته شده. ... این کسان باید پروا کنند که سخن ما این نیست که از زنان چنین کارهایی هیچ برنمی‌آید. سخن ما درباره‌ی زنان تنها این نیست. این یک گفتار کوتاه در جستار کارها و پیشه‌هاییست که برای زنان شایا و سزاست. سخن کاملتر را باید در کتاب «خواهران و دختران ما» بخوانند. در آنجا آمده که همه‌ی اینها برای زمان عادیست. اگر برای مثال جنگی روی دهد همه‌ی این سامانها بهم خورد و زنها سلاح نیز بدست گرفته جنگند. پس **سخن ما نتوانستن نیست ، نشایستن است.**

نکته‌ی دوم اینست که چاره به گرفتاریها باید در همه‌ی زمینه‌ها یکجا رخ دهد. ما درباره‌ی کارها و پیشه‌ها (اقتصاد) ، فرهنگ و آموزش و پرورش ، قانونها ، کشورداری و سیاست ، زناشویی ، معنی راست دین ، میهن و میهن‌پرستی ، باورهای بیپای کیشی و خرافی ، ادارات ، کشاورزی و صنعت و مانند اینها برنامه‌ها و آرمانهایی داریم و گرفتاریهایی هست که باید از میان برداریم تا به آرمانهامان دست یابیم. لیکن چون اینها همه به هم بسته است ، از پرداختن به یک زمینه به تنهایی نتیجه‌ی درستی بدست نخواهد آمد و باید به همه‌ی گرفتاریها باهم چاره کرد و نیکیها در همه‌ی زمینه‌ها باهم آغازد. زمینه‌ی زناشویی و کار و پیشه‌ی زنان نیز یکی از آنهاست.

آنچه ما دربارەی کارها و پیشەها نوشتیم دربارەی مردانست. اما زنان ، آنها را کارهای جداییست. خدا مردان را برای کارهایی آفریده و زنان را برای کارهایی.

زنان برای خانه آراستن و بچه پروردن و دوختن و بافتن و پختن و اینگونه کارهایند. ما در زندگانی باینها نیز نیازمندیم. چنانکه باید خوراک و پوشاک و افزار و مانند اینها را تهیه کنیم ، باید برای آسودن ، یک خانه‌ای هم برپا گردانیم. آراستن این خانه و تهیەی وسایل آسایش بگردن زنانست.

از آنسوی زنان یک وظیفەی گرانمایەی دیگری را در عهده دارند و آن وظیفەی مادریست. این خواست خداست که نژاد آدمی از جهان برنیفتد و اگر یکی می‌میرد دیگری بجای او بیاید ، و پیشرفت این خواست بیش از همه با زنانست. این وظیفەی گرامی بگردن آنهاست.

تا چند سال پیش ، گاهی کسانی برمیخاستند و برای زنان «مساوات حقوق» می‌خواستند. بگمان آنان باید زنان نیز نمایندەی پارلمان باشند ، وکیل شهرداری گردند ، در دادگاه قضاوت کنند ، در هر کاری با مردان دوشادوش باشند.

ولی اینها از نافهمیست. زنها برای این کارها نیستند. و آنگاه وظیفەی مادری که زنان راست بسیار ارجمندتر از اینهاست. زنان را مایەی سرفرازی نیست که وکیل پارلمان گردند و یا بروی صندلی قضاوت نشینند. **آنان را مایەی سرفرازی اینست که مادری نمایند و وکیل پارلمان و یا قاضی دادگاه بپرورانند.**

آری زنان می‌توانند پزشکی خوانند ، یا دندانسازی یاد گیرند یا به درزیگری[= خیاطی] پردازند ، و یا آموزگاری پذیرند که بزنان معالجه کنند و دندان سازند و رختها دوزند و بدختران درس آموزند. اینگونه پیشەها زیان ندارد و در زندگانی نیازمند آنها می‌باشیم. زنهایی که پیشه می‌خواهند باینها پردازند.

اینکه امروز زنان و دختران را در ادارەها بکار می‌گمارند از چند راه خطاست :

۱) این برخلاف طبیعت و خود مانند آنست که شما کار دست را از پا خواهید و یا پا را بکارهای دست گمارید.

۲) زنهایی که در اداره‌ها بکار می‌پردازند از وظیفه‌ی خود که خانه‌داری و بچه‌پروریست بازمی‌مانند.

۳) بشماره‌ی آنها مردان بیکار می‌مانند و روزیشان بریده می‌گردد. در اداره‌ها کارهای فزونی ندارند. از مردان بریده بزنان ارجاع می‌کنند.

۴) زنها در هر اداره‌ای که هستند مردان را مشغول داشته از کار بازمی‌دارند.

من اینها را به اجمال یاد کردم. ولی هر یکی ضرر بزرگی می‌باشد. بخصوص زیان دوم که بسیار بزرگست و ما نباید از آن چشم پوشیم. ما امروز از چند جهت بفزونی نفوس نیاز داریم[1] و باید یکی از آرزوهای خود ، این را گیریم که بفزونی نفوس بکوشیم. با اینحال چه سزاست که دختران شوهر نکنند و در اداره‌ها بکار پردازند و یا شوهرداران بجای بچه زاییدن و پروردن بماشین‌نویسی یا دفترداری برخیزند؟!..

اساساً باید پرسید : این کار برای چیست؟!.. برای چیست که ما در اداره کارها را بمردان نسپارده بزنان ارجاع کنیم؟!.. آیا کارها فزونست و مردها کفایت نمی‌کنند؟!.. آیا همچون دیگران در جنگ می‌باشیم و مردان را بمیدان جنگ فرستاده‌ایم و می‌خواهیم جاهای آنها را پر کنیم؟!.. آیا زنها بهتر از مردها می‌کوشند و بهتر از آنها از عهده برمی‌آیند؟!.. آیا کدام یکی از اینهاست؟!..

اگر هیچ یکی از اینها نیست آیا جز هوس اروپاییگری علتی برای آن توان پنداشت؟!.. اینکه چند سال پیش ، پس از برداشته شدن چادر در اندک‌زمانی چند صد تن زنان و دختران را در ادارات گنجانیدند ، آیا عنوانش جز این بود که چون در اروپا هست ما هم باید داشته باشیم؟!..

یک کاریست بسیار عبث و بیجهت و اینهمه زیانها را دربر دارد ، و اینست باید متروک گردد و از میان رود. این یکی از مقاصد ما می‌باشد و باید اجرا گردانیم. این یک کاری که مایه‌ی سرفرازی ایرانیان باشد نیست.

۱ـ نفوس ایران در آن زمان کمابیش هفده‌ملیون تن بوده.

من هنوز از زیانهای اخلاقیش گفتگو نکردم. یک دختری درمیان مردان همیشه در معرض لغزش است و به هر حال کمترین زیان این کار آنست که این دختران خانه‌داری و شوهرداری نخواهند توانست. اینها که خود را با مردان در یک عرض می‌بینند و بمساوی آنان کار می‌کنند و حقوق می‌گیرند ، اینان که سر از میان مردان درمی‌آورند و همیشه خطابهای چاپلوسانه‌ی جوانان را می‌شنوند یک غروری پیدا خواهند کرد که مانع از خانه‌داری و شوهرداری خواهد بود و مایه‌ی بدبختی آنان خواهد گردید.

زنهای ایران می‌بایست از حجاب بیرون آیند. آن حجاب زیانهای بسیاری داشت. این یکی از نیکیهای شاه گذشته است و باید بنامش در تاریخ بماند. ولی نمی‌بایست دختران باداره‌ها کشیده شوند. باین هیچ نیازی نبود.

یک چیز شگفتی اینست که هنوز بسیاری آن رفع حجاب را نپذیرفته‌اند و شما می‌بینید که از چندی پیش بسیاری از زنها بچادر بازگشته‌اند و گاهی در روزنامه‌ها نیز به برخی نوشته‌های لوسی در این زمینه برمی‌خوریم. از آنسوی یک دسته نه تنها رفع حجاب ، رفع شرم و آبرو نیز کرده‌اند و هر روز باید دخترانشان با توالت و آراستگی کیف بدست در ساعت هشت روانه‌ی اداره گردند و پدران این اندازه حمیت نشان ندهند که باری از توالت جلو گیرند. این یک نمونه‌ای از بی‌ترتیبی اندیشه‌هاست. بلکه باید گفت یک نمونه‌ای از بیچارگی توده است.

شما هر روز در اتوبوس یا در خیابان باین منظره برمی‌خورید که یک زن چهل یا پنجاه ساله‌ای همه جای خود را پوشانیده و روی خود را نیز با روسری یا با چادر می‌گیرد ، ولی دخترش یا عروسش در پهلویش با سینه و بازوهای باز و سر و روی آراسته و توالت کرده می‌نشیند یا راه می‌رود. این دو تن از یک خانه بیرون آمده‌اند آن یکی هوسش آن را می‌خواهد و این یکی این را. دربند هیچ چیزی جز از هوسهای خود نیستند.

روزی یک مادری را با دخترش با این ترتیب دیدم. چون از آشنایان بودند گفتم : چرا از هم

جدا می‌افتید؟!.. اگر شما به بهشت خواهید رفت دخترت را هم ببر. اگر او بدوزخ خواهد رفت مادرش را هم ببرد.

در چند شماره‌ی پیش نوشته‌ای را در پرچم چاپ کردیم که می‌نویسد : زنان تهران چون به قم می‌رسند از قطار راه‌آهن پیاده نشده تغییر وضع داده خود را بصورت ده سال و بیست سال پیش درمی‌آورند و با اینحال به قم وارد می‌شوند. این بازیهای خنک و لوس معنایش چیست؟!..

درباره‌ی زنانِ اداره‌رو کسانی می‌گویند : درخواست کنیم اینها را بیرون کنند. می‌گویم : چنین درخواستی را نخواهند پذیرفت و بهانه‌هایی از کنترات و خوابیدن کار خواهند آورد. راه بهترش آنست که با گفتن و نوشتن زمینه برای آن آماده گردانیم. اگر ما بگوییم و بنویسیم بسیاری از خود آن زنان و دختران پا خواهند کشید.

ما باید همیشه باین کوشیم که اندیشه‌ها را تغییر دهیم و آنها را باصلاح آوریم. اساس آنست. باید در مجلسها و جلسه‌ها بجای گفتگوهای بیهوده‌ی دیگر باین سخنان پردازیم. باید همیشه با پراکندگی اندیشه‌ها و گمراهی آنها در نبرد باشیم.

و آنگاه چنانکه نوشتم این یکی از مقاصد ماست و باید روزی بیاید و اجرا گردد.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۶۶)

۱۶ـ ما در زندگی ناچار نیستیم و چاره داریم

ـ۱

چون در گفتارهایی که در پیرامون اندیشه‌های پراکنده نوشتیم نام «جبریگری» برده گفتیم : بسیاری هم عقیده باین دارند و آدمیان را در زندگانی ناچار می‌شمارند ، کسانی از خوانندگان می‌پرسند : «پس نظر شما درباره‌ی قضا و قدر چیست؟...» می‌گویم : «نپرسید نظر شما درباره‌ی قضا و قدر چیست ؟...» حقیقت قضا و قدر را بپرسید.

یکی از لغزشها در ایرانیان آنست که می‌پندارند در جهان حقایقی نیست و هر کس از روی گمان یا پندار یک چیزهایی می‌فهمد و آن نظریست که او دارد. مثلاً ما این سخنانی را که درباره‌ی درماندگی ایرانیان و علت آن می‌نویسیم ، کسانی خوانده چنین می‌گویند : «این هم یک نظریست». بارها دیده‌ایم که یک موضوعی را که نوشته و دلیلها برایش آورده‌ایم یک کسی ضد آن را نوشته و آورده و چنین خواسته که ما بچاپ رسانیم ، و چون گفته‌ایم : «این نوشته‌ی شما بضد آنست که ما خود نوشته‌ایم» پاسخ داده : «آن یک نظریه‌ای بود این هم یک نظریه‌ایست».

همین خود نشان نافهمی و بیچارگی ایرانیانست. چنین می‌پندارند در جهان حقایقی نیست. ولی باید بدانند جهان پر از حقایق می‌باشد. هر موضوعی را که شما بگیرید یک حقیقتی دارد که باید جُست و بدست آورد و پیروی از آن کرد. مثلاً درباره‌ی شعر در ایران سخنان بسیاری گفته‌اند. گاهی آن را وحی خوانده‌اند. گاهی سحر نامیده‌اند ، گاه از صنایع مستظرفه شمرده‌اند. ولی حقیقتش آن بود که ما نوشتیم. باین دلیل که شما هیچ ایرادی بآن گفته‌ها نتوانید گرفت. بخوانید و جمله بجمله بسنجید : آیا بکدام یکی ایرادی دارید؟!..

درباره‌ی «قضا و قدر» نیز یک حقیقتی هست که باید آن را پرسید و آن را جست. ما نیز حقیقت آن را خواهیم نوشت. کسانی که استناد به قضا و قدر می‌کنند می‌خواهند بگویند : «ما در زندگانی اختیاری نداریم. آنچه می‌شود بخواست خدا می‌شود» می‌گویند : «خدا آینده‌ی هر کسی را به پیشانی او نوشته. یکی را خوشبخت و یکی را بدبخت گردانیده». کتابهای ایران پر از این سخنانست.

ولی اینها بسیار غلط است. شما آشکاره می‌بینید که ما در زندگانی دارای اختیاریم. ما در کارهای زندگانی اختیار داریم ، ولی از آنسوی گاهی مانعی به پیش ما تواند آمد که باید آن را نیز از میان برداریم و یا از راه دیگری بجبران پردازیم. مثلاً شما که یک زمینی دارید ، اختیار آن در دست شماست که درختها بکارید و آبادش گردانید و یا همچنان خشک و ویرانه نگه دارید. چیزی که هست اگر درخت

بکارید شاید خشکسالی پیش آید و آب بدست نیاید و آن درختها خشک گردد. این یک مانعیست که پیش تواند آمد. ولی شما می‌توانید آن مانع را هم از میان بردارید ، بدینسان که رنج کشیده با آب چاه درختها را سیراب گردانید. یا اگر درختها خشک شد سال دیگر دوباره بکارید.

شما می‌خواهید از اینجا تا به قم سفری کنید و یک اتومبیلی گرفته آماده می‌گردید. این در دست شماست. ولی شاید در همان روز برف سنگینی آمده راه را می‌بندد و جلو شما را می‌گیرد. این مانعیست که در اختیار شما نبوده ، ولی شما می‌توانید دو روز صبر کرده پس از باز شدن راه روانه گردید. در همه‌ی کارها چنینست.

این چیزیست که آشکاره می‌بینید. پس چه معنی دارد که بگویید : «ما در زندگی اختیار نداریم»یا خود را به بدبختی انداخته بگویید : «خدا چنین خواسته بود» یا بگویید : «به پیشانیم چنین نوشته بوده». این سخنان بسیار غلطست. بسیار غلطست که شاعری بگوید :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو درِ اختیار نگشاده است

در جهان به همه کس در اختیار گشاده است ، و هر مردی یا هر مردمی خواهد توانست خود را از گرفتاری و بدبختی رها گرداند. این بهانه‌ی تنبلان و سست‌نهادانست که چون یک گرفتاری پیدا کردند بجای آنکه از راهش بکوشند و بآن چاره کنند بیغیرتانه با این بهانه‌ها دل خوش گردانند و از جبین گره گشایند. نیز بسیار غلطست که دیگری بگوید :

گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی

هر کس باندازه‌ی کوشش و کاردانی خود از زندگانی بهره برمیدارد و اگر مانعی پیش می‌آید باید آن مانع را هم از میان برداشت. اینکه برای هر کسی یک روزی مقرر شده و بیش از آن نتواند بدست آورد دروغ بسیار بیجاست.

خدا هیچ کسی را یا هیچ مردمی را برای بدبختی و خواری نیافریده. ولی یک مردمی که باین نادانیها افتند و بجای کوشش و چاره‌جویی دلهای خود را با این سخنان پوچ شاد

گردانند بیگمان بدبخت و خوار خواهند گردید. این نتیجه‌ی نادانیهای خودشانست. خواست خدا که در این زمینه هست همین می‌باشد.

چنانکه بارها گفته‌ایم **این سخنان یادگار زمان سلجوقیان و مغولانست.** در آن زمانها در ایران چند رشته **گمراهیهای ریشه‌برانداز** پدید آمد که یکی از آنها جبریگری بود ، و همین گمراهیهاست که یک توده‌ای بآن بزرگی را در زیر پای مغول لگدمال گردانید. سپس که مغولان در این سرزمین بنیاد پادشاهی نهادند و بازمانده‌ی ایرانیان را بنده و زیردست خود گردانیدند ، بیچارگان بجای آنکه از گذشته عبرت گیرند و آن بدبختی را نتیجه‌ی نکوشیدن و سستی نمودن دانسته ، این زمان سستی از خود دور گردانند و کینه‌ی مغولان را در دل پرورده در یک روزِ فرصتی بر آنان شورند و ریشه‌شان براندازند ، بیدردانه با این اندیشه‌های پست و بیپا که باید «بهانه‌ی بیغیرتی» نامید دلهای خود را خوش گردانیده بازمانده‌ی احساسات را نیز از میان بردند.

-۲-

در کتابها درباره‌ی قضا و قدر صدها سخنان پوچ نوشته بجاهای بسیار دوری رفته‌اند. روزی در مجلسی کسی در این باره پرسشی کرد من سخنانی را که در گفتار دیروزی نوشته‌ام باو بازگفتم. دیدم نپذیرفت و چنین پاسخ داد : «آخر علماء و فلاسفه در این باره حرفهای بسیاری دارند». گفتم : علما و فلاسفه بیکار بوده‌اند و دلشان خواسته سخنانی بیهوده گویند. ما را چه کار با ایشانست. چیزیست بسیار روشن : شما اگر زمینی را شخم کنید و تخم پاشید و آبیاری کنید گندم خواهید داشت و اگر نکنید نخواهید داشت. اگر درختی بکارید و سالها آن را بپرورید میوه خواهید چید. اگر شب چراغ روشن گردانید در روشنایی خواهید نشست ، و اگر نگردانید در تاریکی خواهید ماند. در همه‌ی کارها چنینست. یک توده‌ای که بیست یا سی‌ملیون در یکجا می‌زیند اگر یکدل و یکزبان باشند و در راه نگهداری کشور دست بهم دهند و افزار کار آماده گردانند فیروز خواهند درآمد ، وگرنه بزیر دست دیگران افتاده بروز سخت خواهند افتاد. مردم فرانسه که امروز دچار یک بدبختی گردیده‌اند اگر بفداکاریهایی برخیزند

نجات خواهند یافت وگرنه همچنان در زیرِ دست آلمان خواهند ماند. همین مردم ایران که بدینسان خوار و زبون گردیده‌اند اگر باین آلودگیهای خود چاره کنند و این پراکندگی را از میان برداشته یکدل و یکزبان گردند بآزادی و سرفرازی خواهند رسید وگرنه در این بدبختی و خواری خواهند ماند. اینها چیزهاییست بروشنی آفتاب. دیگر چه نیازی بگفته‌های علما و فلاسفه است؟!..

در مجلس دیگری باز این گفتگو می‌رفت یکی گفت : «مسئله باین آسانی نیست. علما حرفهای بسیاری دارند». گفتم چه حرفهایی دارند؟.. درماند و پاسخی نتوانست و دانسته شد **از کسانیست که بسخن نافهمیده بیشتر بها دهند تا بسخن روشن و فهمیده.**

بسیاری از اینان یک کلمه‌ی «قضا و قدر» شنیده و بی‌آنکه معنای درستی از آن بفهمند بـه دل سپارده‌اند و باین آسانی نمی‌خواهند از آن دست بردارند. روزی با کسانی باز این سخنان می‌رفت و من به یکایک پرسشهای آنان پاسخ می‌دادم و دلیلها یـاد می‌کـردم و پـس از آنکـه بهمـه‌ی گفته‌هاشـان پاسخی دادم و همگی درماندند یکی از آنان سر برآورد و چنین گفت : «بالاخره نمی‌شـود کـه منکـر قضا و قدر شد». من بیاد آن افتادم که در سی سال پیش که موضوع کروی بودن زمین و گـردش آن بدور آفتاب درمیان ایرانیان تازه انتشار می‌یافت و در بیشتر مجلسها این گفتگـو بمیـان می‌آمـد یـک روزی در مجلسی این سخن میرفت و یک دانشمندی با زبان سـاده چگـونگی زمـین و گـردش آن را شرح می‌داد. پس از یک ساعت سخنرانی یک حاجی ریش سفیدی از یک گوشه‌ی مجلس زبان بگشاد و چنین گفت : «بالاخره گاوماهی[1] را که نمی‌شود منکر شد». این نیز آن رفتار را می‌کرد.

گفتم : چرا نمی‌شود منکر قضا و قدر شد؟!.. دوتا کلمه‌ی عربیست شنیده‌اید و یک توهمیست در دل جا داده‌اید. هر دو را می‌توانید رها کنید و فراموش سازید. قضا و قدر جز توهمی نیست.

گفت : «این عقیده‌ی ماست چطور رها کنیم؟!..» گفتم : می‌دانم عقیده‌ی شماست. ولی چون بیپا و بیهوده است باید رها کنید. گفت : ما می‌گوییم : «کارها دست خداست». گفتم : آری کارها دسـت

۱ـ به پندار پیشینیان زمین تخت بوده بروی شاخ گاوی می‌باشد و آن گاو هم پای بر گرده‌ی یک ماهی دارد و ماهی نیز بـروی آب دریاست. آن را گاوماهی گفته‌اند.

خداست. ولی همان خدا بشما در زندگانی اختیار داده که هر کاری را از راهش انجام دهید. اینکه شما بچاره‌ی دردهای خود نمی‌کوشید و همچون کودکان هر دسته‌ای پی هوسهای دیگری می‌باشید ، و چون در نتیجه‌ی این بدیهای خود زبون و خوار می‌گردید و از بیگانگان توسری می‌خورید می‌گویید : «خواست خدا چنین بوده». خدا از چنین عقیده‌ای بیزار است. خدا نفرین می‌فرستد بآن مردم بیغیرتی که بکار از راهش نکوشند و از خدا توقع کنند که کارهای آنان را درست گرداند.

شما مگر چشم ندارید و نمی‌بینید که مردمان جهان چگونه می‌کوشند؟! چه شده که می‌خواهید شما نکوشید و نتیجه بردارید؟!.. شما چه امتیازی در دستگاه خدا دارید؟!.. مگر خدا تنها ازآنِ شماست؟!.. مگر انگلیسی و آلمانی را شیطان آفریده؟!..

بارها دیده‌ام در گفتگو از این زمینه کسانی شعر پایین را بمیان آورده می‌پرسند :

مِی خوردن من حق ز ازل می‌دانست   گر می نخورم علم خدا جهل بود

می‌گویم : این شعر برای ریشخند سروده شده. شما داستان خراباتیان را نمی‌دانید. اینان یک دسته‌ای بودند بخدا و بجهان آفرینش ایرادهایی می‌گرفتند و چون با دین دشمنی می‌نمودند به هر عقیده‌ی دینی ریشخند می‌کردند. مثلاً چون ملایان می‌گفتند : «خدا هرچه بوده و خواهد بود از پیش می‌دانست» اینان در پاسخ آن بریشخند گفته‌اند : «پس این می خوردن ما را هم خدا می‌دانسته و ما اگر نمی‌خوردیم علم خدا درست نمی‌آمد». هرچه هست مقصود جز ریشخند نبوده. ما باید یکی هم داستان این خراباتیان را در چند گفتاری در پرچم بنویسیم تا اینها روشن گردد.

از آنسوی این شعر جز مغالطه نیست. آیا آن کس بهمین بهانه زهر می‌خورد؟!.. آیا می‌شد که زهر را جلوش بگزارند و بگویند این را بخور زیرا اگر نخوری علم خدا درست نمی‌آید؟!..

چنانکه گفتم اینها بیکارانی بودند و می‌نشستند و باین سخنان مفت و بیهوده می‌پرداختند.

ما می‌گوییم درباره‌ی دانش خدا بهیچ سخنی نباید پرداخت. این چیزیست که کسی بآن راه ندارد. اما درباره‌ی باده (شراب) یا هر چیز دیگری اگر زیان ندارد بخورند و کسی را هم ایرادی نخواهد

بود ، نیازی بشعر و غزل هم نخواهد داشت. اگر زیان دارد بدستور خرد باید از آن پرهیز کـرد و هـیچ بهانه‌ای نیاورد. مردک تو را با دانش خدا چه کار است؟!.. تو در اندیشـه‌ی تندرسـتی خـود بـاش ، در اندیشه‌ی زندگانی خود باش.

گاهی نیز دیده‌ام درباره‌ی «بخت» می‌پرسند. می‌گویم : «بخت» بآن معنی که شـما می‌گوییـد جز پندار نیست. ما «بخت» را نتیجه‌ی کارهای هر کسی مـی‌دانیم ، هـر کسـی یـا هـر تـوده‌ای در نتیجه‌ی کارها و حالهای خود نیکبخت یا بدبخت می‌گردد. اما اینکه کسانی خوشـبخت آفریـده شـده باشند که همیشه از زندگی خوشی بینند و نکوشیده نتیجـه بردارنـد و کسـان دیگـری بعکـس آنهـا همیشه بدی بینند و از کوششهای خود نیز نتیجه برندارند ـ ما از چنین چیزی آگاه نمی‌باشـیم و آن را جز یک پنداری نمی‌شناسیم.

این از ناتوانی روانهاست که کسانی همینکه از تصادفات چند بار زیان بردند چنین دانند که یـک چیزی در طبیعت هست که با وی دشمنی می‌کند و برعکس اگر چند بار از تصادفات سود بردند بخود مغرور گردیده چنین پندارد که یک چیز نهانی با وی یاوری می‌کند. داستان بخت از اینجا پیدا شده.

(پرچم روزانه شماره‌های ۸۶ و ۸۷)

۱۷ـ همه چیز را می‌دانند و هیچ چیز را نمی‌دانند

تاکنون بارها گله کرده‌ایم که ایرانیان معنی «دانستن» را هم نمی‌دانند. همین داسـتان «قضـا و قدر» یک مثل نیکی برای این موضوع می‌باشد.

شما اگر در مجلسی بنشینید و چنین گفتگو کنید : «در زندگانی هر کسی باید بکوشد تا نتیجـه بردارد. اگر کسی نکوشد و یا راه کوشش را نداند ناچار در زنـدگی بسـختی خواهـد افتـاد. همچنـین توده‌ها آنهایی که نکوشند و یا راه کوشش را ندانند بزیردستی می‌افتند و بدبخت می‌گردند». اینهـا را که سراپا حقایقست شرح دهید ، خواهید دید شنوندگان همگی از درون دل «بلی» می‌گویند و سرها

را برای تصدیق تکان می‌دهند ، خواهید دید یکی سری تکان داده می‌گوید : «بلی ؛ لَیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلّا مَا سَعَی»[1]. آن یکی دهان پر باد کرده شعر می‌خواند :

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

آن دیگری با لحن فیلسوفانه می‌سراید : «هر کسی آن دِرَود عاقبت کار که کشت». چهارمی بنطق پرداخته می‌گوید : «بلی آقا ! این نتیجه‌ی کوشش است که آلمان را بآن مقام رسانیده نتیجه‌ی کوشش است که انگلیسها به یک نصف کره حکومت می‌کنند». آن دیگری می‌گوید : «من درباره‌ی سعی و عمل مقاله‌ای نوشته‌ام». این می‌گوید : «من بتازگی یک قصیده‌ای سروده‌ام». اینها را می‌گویند و چنین می‌فهمانند که ما اینها را می‌دانیم و عقیده‌مند می‌باشیم.

در حالی که نمی‌دانند و باوری هم ندارند. سخنانیست شنیده و فراگرفته‌اند ، ولی نفهمیده و باور هم نکرده‌اند. زیرا **کسی که یک چیز را باور کرده ضد آن را نپذیرد.** شما اگر علم هیئت خوانده و داستان زمین و آفتاب و دیگر کرات را بدانسان که در این علم است یاد گرفته و باور کرده‌اید ، دیگر هیچگاه بافسانه‌ی گاوماهی گوش نخواهید داد. اگر ببینید در کتابی آن را نوشته آن کتاب را دور خواهید انداخت. شما اگر از بهداشت آگاهید و این را باور کرده‌اید که آدمی چون بیمار شد باید از راه پرهیز و درمان بچاره کوشد دیگر سخنی بضد آن نخواهید پذیرفت و اگر دیدید در کتابی چنین نوشته : «در بیماری چاره[2] و درمان تأثیر ندارد» مؤلف آن کتاب را نادان شمارده آن را دور می‌اندازید. معنی دانستن و باور کردن همینست.

کنون بیاییم بر سر موضوع. ما به ایرانیان می‌گوییم : شما اگر باور کرده‌اید که «در زندگی باید کوشید و نتیجه برداشت» پس چگونه است صدها ، بلکه هزارها سخنان ضد آن درمیان شما رواج دارد؟!..

۱ـ از آیه‌های قرآن به این معنی : آنچه آدمی راست میوه‌ی کوششهای اوست.

۲ـ همانا «چاره» لغزش و «پرهیز» درست است. ما بدانسان که بوده آوردیم.

«اَلعبدُ یُدبِّرَ وَ اللهُ یُقَدِّرَ»[1] ، «تُریدُ وَ اُریدُ وَ لایکونُ اِلاّ ما اُریدُ».[2]

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد — تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

بخت و دولت بکاردانی[3] نیست — جز بتأیید آسمانی نیست

گرچه تیر از کمان همی‌گذرد — از کماندار بیند اهل خرد

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشاده است

می خور که ندانی زکجا آمده‌ای — خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

کتابهاتان پر از اینهاست و چگونه شما اینها را می‌پذیرید؟!.. اگر داستان کوشش راست است پس اینها چیست؟!.. پس عقیده به نذر و نیاز و سقاخانه و پیر چیست؟!..

شما اگر بکوشش و نتیجه‌ی آن باور دارید ، پس چگونه است که می‌شنوید شاعری مردم را به تنبلی می‌خواند و بآنان درس بیغیرتی داده می‌گوید : «می خور که ندانی ز کجا آمده‌ای» یا می‌گوید : «که بر من و تو در اختیار نگشاده است» ازو بدتان نمی‌آید و بدشمنی و جلوگیری نمی‌پردازید؟!.. این یک بام و دو هوا در دلهای شما چگونه پیدا شده؟!.

شگفتتر آنکه گاهی کسانی پاسخ داده می‌گویند : «آن عقیده در جای خود درست است و اینها در جای خود درست». ما نمی‌دانیم چگونه تواند بود که دو عقیده‌ی ضد هم هر یکی در جای خود درست باشد. ما می‌گوییم : خدا بآدمیان اختیار داده که درکارهای زندگانی بکوشند و هر کسی نتیجه‌ی کوشش خود را درمی‌یابد. آنان می‌گویند : بر من و تو اختیاری داده نشده ، و از کوشش نتیجه نتوان برداشت. **این دو سخن چگونه هر دو راست تواند بود؟!..**

چند سال پیش در تهران متلکی برای شهرداری ساخته بودند که به یکی از خانه‌داران اخطاری

۱ـ معنی : بنده چاره‌اندیشی می‌کند و(لی) خدا تقدیر می‌کند.

۲ـ معنی : (از زبان خدا) تو می‌خواهی ، من هم می‌خواهم ، ولی جز آنچه من می‌خواهم نشود.
درمیان مردم عامی نیز این سخنان هست : «الرزق علی‌الله» ، «روزی دست خداست» ، «تقدیر را نمی‌شود تغییر داد» و مانندهای اینها.

۳ـ اصل : بکامرانی. که غلط چاپی می‌نماید. گذشته از آن ، همین بیت در نوشته‌های دیگرِ نویسنده بدانسان که آوردیم آمده.

شده که خانه‌ی تو بخیابان خواهد افتاد بایـد آن را خـالی کنـی و هرچـه زودتـر عملـه گـزارده در و پنجره‌اش را بکنی. در همان روزها مأمور دیگری از شهرداری اخطاری آورده که باید درها و پنجره‌های عمارت خود را فلان رنگ گردانی ، و چون پافشاری می‌نموده که همین امروز باید اقدام شود ، خانه‌دار بخشم آمده و چنین گفته : «چه می‌گویی آقا ! اخطاری کرده‌اند که این عمارت خراب شود». مـأمور پاسخ داده : «باشد ، آن جریان دیگری دارد ، این جریان دیگری».

درست داستان این کسانست که دو عقیده‌ی متضاد را می‌گویند : هر یکی در جای خود درسـت است. ولی حقیقت آنست که اینها نه آن را فهمیده و باور داشته‌اند و نه این را. چنانکه بارهـا گفتـه‌ایم **همین اندیشه‌های متضاد مغزها را از کار انداخته**. اینان مغزهاشان بیکاره شده و اینست وظیفه‌ی خود را انجام نمی‌دهد.

بدتر از همه کار آن کسانیست که باین عقیده‌ی پست جبریگری جامه‌ی مذهبی پوشانیده چنین می‌گویند : «خدا باید کارها را درست کند» یا بما ایراد گرفته می‌گویند : «پس ما عقیده نداشته باشیم که کارها در دست خداست؟!» می‌گویم : **برای پستی و تنبلی خود بهانه‌ی شگفتی پیدا کرده‌اید. ای بیخردان این آیین را همان خدای آفریدگار گزارده که هر کسی و هر مردمی تا نکوشـد نتیجه برندارد. هر کسی و هر مردمی تا خود نیک نباشد از جهان نیکی نبیند. شما با ایـن سخنان مزورانه‌ی خود بجنگ خدا می‌روید. شما می‌خواهید نکوشید و دست از هوسبازیهای خود برندارید و آنوقت از خدا بخواهید که شما را به بزرگی برساند ، و یا درماندگی و بدبختی خود را که نتیجه‌ی قطعی نادانیها و هوسبازیهاتان بوده بگردن خدا اندازید ، و این بیشرمی را دین یا مذهب می‌نامید. ای بیخردان مگر خدا تنها خدای شماست؟!.. یا شما در دستگاه خدا گرامی‌تر از دیگران می‌باشید؟!..**

شما از بس نافهمید ، گستاخیتان تا باینجا رسیده که توقع دارید خدا از بهر شـما آیـین خـود را دیگر گرداند ، و شما را با صد آلودگی بسرفرازی رساند. **توقع دارید که دیگران بکوشـند و خـدا**

نتیجه‌ی کوششهای آنها را نصیب شما گرداند. از نادانی بچنین گستاخیهایی برخاسته‌اید. اینجا جایش نیست که بگویم شما خدا را هم نشناخته‌اید ، اگر خدا را شناخته بودید آیین او را هم می‌دانستید و بچنین توقع بیخردانه‌ای برنمی‌خاستید.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۸۹)

۱۸ـ چاره جز کوشش و ایستادگی نیست

یکی از خوانندگان پرچم با من گفتگو کرده چنین می‌گوید : گفتارهایی را که می‌نویسید می‌خوانم. ولی مردم اینها را نمی‌پذیرند. آن شرحی را که درباره‌ی «قضا و قدر» نوشته بودید من در خانواده‌ی خودمان خواندم. ولی نتوانستم زنها را قانع گردانم.

بعقیده‌ی من نوشتن و گفتن برای اینها فایده ندارد. باید در فکر بچه‌ها باشیم و آنها را نگزاریم با این عقاید بزرگ شوند.

می‌گویم : ما در این چند سال آزمودیم و دیدیم حقایق را که می‌گوییم مردم به سه دسته می‌گردند : یک دسته همینکه می‌شنوند آنها را می‌پذیرند و در پیرامونش بکوششهایی می‌پردازند. یک دسته مدتی ایستادگی نموده سپس می‌پذیرند. یک دسته هیچگاه نپذیرفته همچنان در پیروی از نادانیها پا می‌فشارند.

از اینجا می‌دانیم مردم به سه گونه‌اند : یکی آنان که فهم و خرد و نیروهای خدادادیشان بقوت خود بازمانده. دیگری آنان که آن نیروها از قوت افتاده. سومی آنان که بیکبار فهم و خرد و اینگونه نیروها را از دست داده‌اند. چون مردم باین سه گونه‌اند در برابر حقایق نیز به سه دسته تقسیم می‌شوند. وگرنه حقیقت‌پژوهی یکی از خصائل فطری آدمی می‌باشد.

هرچه هست ما باید حقایق را بگوییم و بنشر آنها بکوشیم ، و هر مرد باخرد و غیرتمندی نیز بما یاری کند. این وظیفه‌ی همگی ماست و راه چاره‌ای برای خود جز این نداریم. **تا این اندیشه‌های**

پست و پراکنده درمیانست این توده روی رستگاری نخواهد دید. این کار ما یک نتیجه‌ی روشنی را دربر خواهد داشت و آن اینکه دسته‌ی تباه‌مغز و تیره‌درون شناخته شده از دیگران جدا گردند. آن دسته کسانی که فهم و خرد و نیروهای مغزیشان تباه گردیده و بحقایق گردن نمی‌توانند گزاشت شناخته و جدا باشند. این خود سودهایی درپی دارد.

اما زنها ، آنان یک سخنی را که چند بار از چند زبان شنیدند خواه ناخواه نرم گردند و گردن گزارند. در این باره زنها گناهی ندارند و جای گله‌ای از ایشان نیست. چیزهاییست که از زبان مردان شنیده و در دل جا داده‌اند و کنون که حقایق را بشنوند دیر یا زود در دلهای خود جا خواهند داد. شما می‌خواهید تنها به یک بار گفتن بس کنید و از یک اوقات تلخی که رو داده دلتنگ شده‌اید و می‌خواهید سپر اندازید. **اینها از آنست که اهمیت این حقایق را درنمی‌یابید.** دوباره می‌گویم : **راه رهایی برای این کشور جز مبارزه با پندارهای پراکنده و نشر حقایق نیست. آن جانفشانی و پافشاری که دیگران در جنگها بکار می‌برند ما باید در راه اینها بکار بریم. دشمن بزرگ ما این گمراهیهاست. باید با همه‌ی توانایی خود با آنها بجنگیم.**

شما با یک نهیب مادر یا مادرزن از میدان دررفته‌اید. ولی باید از شکستن کاسه و کوزه و از برانداختن چراغ و سماور هم نترسید و گفته‌ی خود را دنبال کنید. ما کسانی را می‌شناسیم که بر سر همین سخنان کارشان با همسرانشان تا بگفتگوی طلاق کشیده و با این حال از ایستادگی برنگردیده‌اند. این چه زبونیست که نتوانید مادر و همسرتان را با خود همباور گردانید؟!.. چرا نمی‌اندیشید آن زنانی که عقیده به «قسمت» و «بخت» و «سرنوشت» دارند و از سقاخانه و امامزاده گشایش کار می‌طلبند ، یک آسیبی برای خاندانند؟! چرا نمی‌اندیشید که از چنان زنی جز زیان امید نتوان داشت؟!..

می‌گویند : «پس کارها دست خدا نیست؟!..» و با این جمله هو می‌کنند. باید گفت : همان خدا اختیار را بدست شما سپرده. این آیین را همان خدا گزارده که شما اگر از راهش نکوشید و با این پندارها

خود را دلخوش ساخته بیباک و بی‌پروا نشینید زبون و خوار باشید و لگدمال دیگران گردید. شما می‌خواهید دست از تنبلی و هوسبازی برندارید و آنوقت بیشرمانه گناه را بگردن خدا انداخته بگویید : او چنین خواسته است. پس ای بیخردان خدا ستمگر است که شما را زبون و افتاده خواهد؟!..

اما اینکه می‌گویید : «گفتن و نوشتن برای اینها فایده ندارد. باید در فکر بچه‌ها باشیم» درست نیست. زیرا **شما اگر نتوانید بزرگها را از این پندارهای بیهوده دور گردانید بچه‌ها را هم نخواهید توانست.** زیرا بچه‌ها با دست آنها و درمیان آنها بزرگ می‌گردند. مگر شما بچه‌ها را از مادرها و مادر بزرگها جدا خواهید گردانید؟!.. از این گذشته مگر روزگار بشما آن فرصت را خواهد داد که بتوانید یک نژاد نوینی پدید آورید؟!.. شما با این آلودگیها مگر پنجاه سال دیگر خواهید ماند که بچه‌هاتان بدلخواه بار آورید؟!.. مرا شگفت افتاده که شما بدام اندرید و درنمی‌یابید. شگفت افتاده که بدبختی خود را نمی‌فهمید. بدانید ای ایرانیان ، اگر بزودی تکانی بخود ندهید و یک دسته‌ی پاک و خردمندی همدست گردیده رشته‌ی کارها بدست نگیرید و باین آلودگیها چاره نکنید دیگر فرصتی برای شما بازنخواهد ماند. این را نمی‌نویسم که نومید گردید. می‌نویسم که تکانی بخود دهید.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۹۱)

۱۹ــ بدآموزیها اثرش در کجاست؟..

یکی از خوانندگان نامه‌ای نوشته می‌گوید : «شما می‌نویسید ایرانیان چون عقیده به جبریگری دارند تنبلند و بکار زندگانی نمی‌پردازند. در حالی که ما می‌بینیم ایرانیان بکسب و جمع مال بیش از دیگران علاقه دارند ...». می‌گویم **بدآموزیها اثرش در چیزهایی پدیدار گردد که با میل و هوس آدمی موافق نباشد.** برای روشنی سخن مثلی یاد می‌کنم :

درمیان ایرانیان یک خرافه‌ای هست که از پشت سر مسافر نامه‌ای نباید نوشت. بسیاری از ایشان باین پندار پابستگی دارند ، که اگر کسی بسفر رفت تا ازو نامه‌ای نرسد اینها باو نامه ننویسند. ولی

چنین فرض کنید که کسی از یک مسافری طلبکار باشد ، آیا باز پابستگی باین پندار نموده و نامه نخواهد نوشت و طلب خود را نخواهد خواست؟!.. بیگمان خواهد نوشت و طلبکاری خواهد کرد و اساساً در چنان هنگامی هیچ این خرافه بیادش نخواهد افتاد.

این یک مثل کوچکیست و در همه جا چنینست. در جاهایی پابستگی به بدآموزیها نشان می‌دهند که با میل و دلخواهشان سازگار نباشد.

اینکه می‌گوییم ایرانیان عقیده بجبریگری دارند و تنبلی و بیپروایی نشان می‌دهند در پول‌اندوزی و سودجویی برای خودشان نیست. در آن مرحله هرگز جبریگری یا بهانه‌ی دیگری بیادشان نمی‌افتد بلکه در آن مرحله اگر شما ایرادی بگیرید عقیده بضد جبریگری آشکار گردانیده «لَیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلّا مَا سَعَی» خواهند خواند. این در کوشش بسود توده و نگهداری کشور و در این مرحله‌هاست که چون موافق میل و دلخواهشان نیست جبریگری یا مانند آن را بهانه می‌آورند.

بهنگامی که می‌گوییم : باید دست بهم داد و کوشید و جانفشانی نمود تا این کشور را نگه داشت در آنجاست که بهانه می‌آورند و یکی می‌گوید : «وقتش نیست ، باید وقتش برسد» ، دیگری می‌گوید : «کوشش ما چه نتیجه دارد؟!. باید خدا کارها را درست کند» ، سومی می‌گوید : «این مردم نیک نخواهند شد و کوشش ما بیهوده است» ، با این عذرها خود را آسوده گردانیده بکنار می‌کشند.

بهمین دلیلست که **بیسوادان در ایران رویهم‌رفته بهتر از باسوادان و درسخواندگان می‌باشند و در هر پیشامدی آنان بهتر از اینان آزمایش می‌دهند.** مثلاً در شهریورماه گذشته[1] افراد سپاهیان که بیشترشان بیسواد و روستایی هستند همه غیرتمندی نشان دادند و آنچه شایسته‌ی سربازی بود انجام دادند و در نتیجه‌ی آن بسیاری از ایشان کشته شدند. در تبریز شش یا هفت تن از

۱ـ خواست شهریور ۱۳۲۰ است که لشگرهای روس و انگلیس به ایران درآمدند و جنگهای پراکنده‌ای میان ایشان و آرتش ما درگرفت.

سربازان را می‌گویند که در دژبانی چند ساعت جلو دشمن را گرفته و راه ندادند و آخر هم تا تانک نیاورده‌اند بآنان دست یافتن نتوانسته‌اند. این یک نمونه از دلیریها و جانبازیهای تابینهاست.[1] ولی افسران که همه درسخوانده می‌باشند جز چند تنی غیرتمندی و دلیری نشان ندادند و بیشترشان روسیاه از آب درآمدند.

پیش از آن در داستان مشروطه این آزمایش بمیان آمد. **در آن شورش و جنبش که چند سال ایران در تلاطم و تکان بود همچنان طبقه‌ی درسخوانده (یا بهتر گویم ادبا و فضلا و دانشمندان) بیشترشان دورویی نمودند و بد از آزمایش درآمدند.** یک دسته از ایشان این شیوه‌شان بود که چون روزهای خوشی بود خود را بمیان می‌انداختند و بدیگران فرصت نمی‌دادند و حماسه‌خوانیها می‌کردند ولی چون روز سختی فرامی‌رسید خود را کنار می‌گرفتند. بلکه با درباریان یا با دشمنان مشروطه می‌ساختند. ولی **از آنسوی توده‌ی انبوه که بیشترشان بیسواد یا کم‌سواد بودند و به هر حال سروکاری با این کتابهای پراکنده نداشتند ، آزمایش بسیار خوبی دادند و همیشه در سختیها ایستادگی نمودند و راستی آنست که مشروطه را آنان پیش بردند.** اینست از آن دسته یک تن بنام نگردیده و یک کار بزرگی انجام نداده. ولی از این دسته صد تن بیشتر بنام شدند و کارهای بزرگی را انجام دادند.

شاید کسانی آقایان بهبهانی و طباطبایی و آخوند خراسانی و ثقةالاسلام و شیخ سلیم را ایراد گیرند که از طبقه‌ی باسوادان بودند و آزمایشهای بسیار نیکی دادند. ولی اینان اگرهم درسخوانده بودند از طبقه‌ی آن درسخواندگان که مقصود ماست نبودند. اینان یک درس خوانده و یک راه پیموده بودند و از کتابهای گوناگون و اندیشه‌های پراکنده بهره‌ای نداشتند.

آیا این از کجاست؟!.. برای چیست که در ایران باسوادان چنانند و بیسوادان چنین؟.. آیا سرّ این را جز از کتابها باید جست؟.. آیا جز از آنست که در همان کتابها سخنانی هست که در روزهای ترس و

[1] ـ تابین = سرباز ساده

سختی بهانه بدست کسانی می‌دهد که دل بمرگ ننهاده خود را بکناری کشند.



۱۰ــ شادروان ثقةالاسلام



۱۱ــ آخوند خراسانی

آن تابینها که در شهریور ماه غیرت و مردانگی از خود نشان دادند کسانیند که با دریافتهای ساده‌ی خدادادی بالا آمده‌اند و از پدرانشان و از دیگران جز درس غیرتمندی نیاموخته‌اند. ولی این افسران که گریخته‌اند دلهاشان پر از فلسفه‌های گوناگون می‌باشد و هر یکی صد شعر قلندرانه ازبر دارند.

آن بیسوادان که در جنبش مشروطه پافشاریها و مردانگیها از خود نشان می‌دادند یک درس بیشتر یاد نگرفته بودند : «مرد از سخن خود برنمی‌گردد». ولی این ادبا و فضلا درسهای گوناگون دیگری آموخته بودند و برای گریختن از جلو مرگ صد بهانه در یاد داشتند : «الامور مرهونة باوقاتها»[1] یا «عرفت الله بفسخ العزایم»[2] یا «با هر که خصومت نتوان کرد بساز» یا :

«باش تا دستش ببندد روزگار   پس بکام دوستان چشمش درآر»

۱ـ معنی ضمنی : باید هنگام کارها برسد (بهانه‌ی بیکارگی).

۲ـ معنی : خدا را از بهم خوردن آهنگها (عزم) شناختم. (بهانه‌ی بیدردی) : اگر آهنگ کاری کردی ولی بهم خورد ، این را نشان هستی خدا بدان! (که نیرویی بالاتر از آهنگهای ماست). در خود یا دیگران جستجوی کوتاهی نکن.



۱۲ـ آنکه درمیانه با دستار سفید نشسته **شیخ سلیم** است.

چند سال پیش روزی در مجلسی گفتگو می‌رفت که چگونه در پیشامد مشروطه کسانی که از فضلا و ادبا و بزرگان پیشگام شده بودند در بمباردمان مجلس خود را کنار کشیدند و تهران بیش از سه ساعت ایستادگی نتوانست ولی ستارخان و باقرخان و یِفرِمخان و یارمحمدخان و اینگونه کسان بیسواد آن پافشاریها را نشان دادند و مشروطه را پیش بردند؟!.. چون از من می‌پرسیدند گفتم : شما اگر در بیابانی که می‌روید ناگهان گرگی یا شیری را در جلو ببینید آیا چه کار می‌کنید؟!.. نه آنست که اگر راه دیگری هست بآن بازمی‌گردید و خود را به رنج و ترس نمی‌اندازید. ولی اگر راه همان یکیست و بازگشتن هم نشدنیست ترس را کنار گزارده بجلو می‌روید و با گرگ و یا شیر به نبرد می‌پردازید؟..

داستان آنان نیز چنین بود : **ستارخانها و یِفرِمخانها در زندگی یک راه بیشتر نداشتند و آن راه غیرت و مردانگی بود ولی آن ادبا و فضلا راه دیگر بسیار می‌شناختند. آنان گذشته از راه غیرت و مردانگی راههای خراباتیگری ، قلندری ، جبریگری ، صوفیگری نیز بروی خود باز می‌داشتند. اینبود چون در راه غیرت و مردانگی که پیش گرفته بودند بیم و ترسی در جلو دیدند بآسانی براههای دیگری بازگشتند.**

(پرچم روزانه شماره‌ی ۹۴)

۲۰ـ یکی از اندیشه‌های خام

یک سخن شگفتی که از سالها درمیان ایرانیان می‌گردد آنست که کسانی می‌گویند : «باید مردم را باسواد گردانید. چاره‌ی دردها اینست». یا می‌گویند : «باید بمعارف تعمیم داد». این سخنها پس از مشروطه بزبانها افتاده. زیرا پیش از مشروطه همه‌ی کسان بافهم درد ایران را استبداد و بی‌قانونی می‌دانستند و اینبود سالها کوشیدند تا بمشروطه جریان دادند. ولی در آن میان موانع بسیاری در جلو پیشرفت دیدند و همان مشروطه که برای ایران لازمترین چیزی بود ، از مردم درباره‌ی آن بی‌پرواییها ، بلکه دشمنیها و کارشکنیها دیدند ، **در این هنگام بود که پی بردند در این توده یک دردی هست و چون آن را نمی‌شناختند و علت و چاره‌اش را نمی‌دانستند گمانشان به بیسوادی رفته آن را سرچشمه‌ی درماندگی‌ها و بدبختی‌ها شماردند** و اینبود می‌گفتند : «باید مردم را باسواد گردانید» و دبستانها را «کارخانه‌ی آدمسازی» نامیده امیدها و آرزوهای بسیاری بآنها می‌بستند.

ولی این گفته بسیار خامست. زیرا سواد چیست؟!.. سواد آنست که کسی خواندن و نوشتن را بداند. این خود چیز سودمندیست و یک هنری از آدمی شمرده می‌شود. ولی ارزشی را که گویندگان آن سخن می‌دهند و سواد را چاره‌ی دردها می‌شمارند ندارد. سواد مقدمه‌ی آنست که یک کسی کتابهای سودمندی بخواند و حقایق زندگی را یاد بگیرد تا بوسیله‌ی این دانش و آگاهی دریافتها و نیروهای خدادادیش رشد کند و فهم و خردش فزونی یابد ، سواد برای اینست.

پس باید دید آیا در زبان فارسی چنان کتابهایی هست؟.. یک کتابهایی که بمردم حقایق زندگانی را یاد دهد و بفهم و خرد خدادادی آنان کمک کند پیدا می‌شود؟.. ما که چنین کتابهایی را سراغ نداشتیم و از آنسوی صدها بلکه هزارها کتاب گمراه کننده و خرد‌ـبر باد‌ـده را می‌شناسیم که خانه‌ها و کتابخانه‌ها را پر گردانیده است.

اگر بخواهیم سخن بدرازی نینجامد باید بگوییم : **از هزار سال پیش پیاپی سیلهای گمراهی و**

بدآموزی باین سرزمین رو آورده و گذشته ، ولی گل و لای آنها در گودال کتابها رویهم آمده و درهم آمیخته.

در این هزار سال در ایران کشاکش سنی و شیعه ، زد و خورد معتزلـه و اشـاعره ، فلسـفه‌ی یونـان ، باطنیگری ، صـوفیگری ، خرابـاتیگری ، علی‌اللهیگـری ، شـیخیگری ، بهـائیگری ، پـس از همـه‌ی آنهـا مادّیگری ـ یکی پس از دیگری پیدا شده و اینها در کتابها بهم آمیخته و درهم گردیده. از آنسوی شـاعران هرچه از دلشان گذشته یا از کسی شنیده‌اند شعر گردانیده و در دیوانها جا داده‌اند. اینسـت حـال اجمـالی کتابها. کنون بگویید از باسواد شدن و اینها را خواندن جز زیان چه سودی تواند بود؟!..

چه سودی تواند بود که یک دختری باسواد گردد و اینهمه رمانهای گمراه کننده‌ی بیناموسـانه را بخواند؟!.. چه سودی تواند بود که یک جوانی درس خواند و آنگاه دیوان سراپا بیشرمانه‌ی ایرج[میرزا] را بدست گیرد؟!.. چه سودی تواند بود که جوانی باسواد گردد و از کتابها صدها جمله‌ها و شعرهایی را که درباره‌ی جبریگری گفته شده در مغز آکند؟!.. چه سودی توانـد بـود کـه کسـی ایـن فلسـفه‌های بیغیرتی را یاد گیرد؟!.. : «این نیز بگذرد» ، «با هر که خصومت نتوان کرد بساز» ، «بر مـن و تـو درِ اختیار نگشاده» ، «روزی مقدر است» ، «بدین شکستگی ارزد بصد هزار درست» ، «اگر تیـغ عـالم بجنبد ز جای نبُرد رگی تا نخواهد خـدای» ، «خـواهی نشـوی رسـوا همرنـگ جماعـت شـو» ، «خوش باش ندانی زکجا آمده‌ای مِی خور که نـدانی بکجـا خـواهی رفـت» ، «الامـور مرهونـة باوقاتها» ، «عرفت‌الله بفسخ العزایم» ، «ترید و ارید و مایکون الا ماارید» ـ چه سودی تواند بـود کـه کسی اینها و هزار مانند اینها را یاد گیرد؟!..

جز زیان چه سودی دارد که کسی باسواد گردد و در کتابها در یکجا بخواند : «الاسماء تنزل مـن السماء»[1] و در جای دیگر بیند : «برعکس نهند نام زنجی کافور» در یکجـا بخوانـد : «هـر کسـی آن دِرَوَد عاقبت کار که کشت» و در جای دیگر بیند : «گر زمین را بآسمان دوزی ندهندت زیـاده از

۱ـ معنی : نامها از آسمان فرود می‌آید (کنایه از دخالت خدا در نامگزاری فرزندان).

روزی» ، در یکجا بخواند : «قرار در کف آزادگان نگیرد مال» در جای دیگر بیند : «امـروز کـه داری اندیشه‌ی فردا کن»؟!.. این گفته‌های متناقض جز گیجسری چه نتیجه تواند داد؟!..



۱۳ــ ایرج‌میرزا

شما تنها این دو شعر را با خرد خود بداوری گزارید.

ناسزایی را چو بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار

باش تا دستش ببندد روزگار پس بکام دوستان چشمش درآر

آیا این دستور با مردمی و گردنفرازی سازگار است؟!.. این خود شـیوه‌ی مـردم زبـون و پسـتنهاد است که چون کسی را چیره دیدند در برابر او بخاموشی و فروتنی گرایند و بستمهایش گردن گزارند و چاپلوسی و ستایشگری کنند. ولی چون روزی رسید و او گرفتاری پیدا کرد آن زمانست کـه شمشـیر ناتوانکشی را از غلاف درآورده پیاپی بر سرش نوازند. کنون شما ببینید که آقای شـاعر ایـن زبـونی و پستی را یک فلسفه‌ی اخلاقی گردانیده و با یک زبان شیوایی بمردم یاد می‌دهد.

یک دسته مردم باشرافت و گردنفراز باید درست بوارونه‌ی این دستور شاعر رفتار کنند.

باینمعنی که کسی که بستمگری برخاسته و چیرگی می‌نماید در برابرش ایستند و از مرگ نترسیده جلوگیری کنند. ولی چون افتاد و ناتوان گردید دیگر ناتوان‌کشی ننماید و از روی عدالت بمحاکمه‌اش کشند. اینست دستوری که باید بمردم داد. شاعر وارونه‌ی این را گفته و شما چون نیک اندیشید ، امروز انبوه ایرانیان به همان گفته‌ی شاعر رفتار می‌کنند. چیــزی که هست فرقی میانه‌ی ناسزا و سزا نگزارده ، یک مردی را چه نیک باشد و چه بد ، همینکه چیره می‌بینند : بیکبار گردن می‌گزارند و بنده‌وار فرمــانبری می‌کننــد ، بی‌آنکــه خــود او بخواهد زبان بچاپلوسی باز می‌کنند. ولی همینکــه او می‌افتــد بیکبــار برگشــته نامردانــه پرده‌دریها می‌نمایند. چنانکه همین رفتار را با شاه گذشته[رضاشاه] کردند ، که تا نیرومنــد و توانــا بود آن ستایشگریها و فروتنی‌ها می‌نمودند و همینکه در نتیجــه‌ی پیشــامدهای شــهریور مــاه نــاتوان گردید و برافتاد بیکبار زبانها به بدگویی و پرده‌دری باز گردید.

اساساً باید گفت : یک دسته از ایرانیان (بخصوص از همان طبقــه‌ی ادبــا و فضــلا) در ایــن رفتــار آزموده شده‌اند که بی‌آنکه خود متوجه باشند این رفتار از آنان سر می‌زند. همچون رقاصــان آزمــوده و کارکرده که همینکه آواز موسیقی بلند شد بی‌آنکه خود توجه کنند و بی‌آنکه نیاز باندیشــه و تصــمیم باشد ، دستها و پاهاشان بحرکت می‌آید و مطابق هوای موسیقی رقص می‌کنند. شاید یــک رقــاص در همانحال فکرش در جای دیگر است ، و با اینحال چون ورزیده اســت اعضــایش حرکــات را بخــوبی و درستی ادا می‌کند. ایرانیان بدبخت نیز از بس در این کار ورزیــده گردیده‌انــد بی‌آنکــه خــود بفهمنــد بی‌اختیار این رفتار از آنان سر می‌زند. یک کسی همینکه نیرومند گردید بی اختیار بسوی او می‌گرایند و در برابر دستورهایش ، چه نیک و چه بد ، جز گردنگزاری و فرمانبرداری نمی‌نمایند. ولی همینکه از نیرو افتاد بیکبار می‌بینید قیافه‌ها دیگر گردیده و لحنها عوض شده و از فردا همینکه بهمدیگر می‌رسند بی‌مقدمه چنین می‌گویند : «دیدی این ظالم چه کارها می‌کرد ، دیدی خدا چگونه انتقام گرفت؟».

(پرچم روزانه شماره‌ی ۹۶)

۲۱ـ چرا بجای سود زیان می‌بینیم؟..

۱ـ

از سال ۱۳۰۵[قمری] که حاجی‌میرزاحسن رشدیه نخستین دبستان (یا مدرسـه‌ی جدیـد) را در تبریز بنیاد نهاد ، تا امروز که پنجاه‌وشش سال می‌گذرد در ایران در راه معارف (یا فرهنگ) کوششهای بسیاری رفته است. از همان هنگام عقیده‌ی علاقه‌مندان بکشور و توده این بوده که باید مردم را باسواد گردانید ، و اینست هر یکی باندازه‌ی تواناییش در این راه می‌کوشیده.

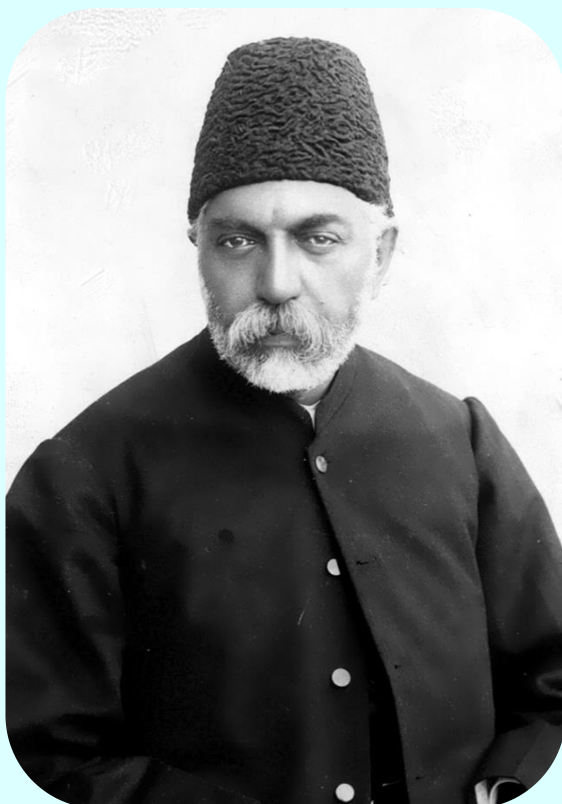
یکی از پیشگامان در این راه شادروان امین‌الدوله بوده. زیرا چون در همان زمانها بوالیگری تبریـز آمد ، حاجی میرزا حسن از دست ملایان و طلبه‌ها آزار بسـیار دیـده و پـس از چنـد سـال کوشـش دبستان را رها کرده بمصر رفته بود ، امین‌الدوله با تلگراف او را به تبریز خواست و دوباره بـا دسـت او دبستانی بنیاد نهاد که بشاگردان رخت و نهار نیز داده می‌شد. سپس چون ناصرالدین‌شاه کشته شـد و پسرش مظفرالدین‌شاه بجای او نشست و پس از چند ماهی امین‌الدوله را برای صدراعظمی بـه تهـران خواست امین‌الدوله ، حاجی‌میرزاحسن را با خود همراه آورد و در تهران نیز یک دبستان بزرگی که بـا پول او اداره می‌شد بنیاد گزاشت.

یکی دیگر شادروان شیخ‌هادی نجم‌آبادی بود. این مرد دل‌آگاه بدشمنیها که ملایـان سـالوس بـا دبستانها می‌نمودند پروا نکرده پشتیبانی از آنها نشان می‌داد و از اینرو چون امین‌الدوله معـزول شـد و از تهران بیرون می‌رفت نگهداری دبستانها را باو سپرد و آقاشیخ‌هادی آنچه نگهداری و پشـتیبانی بـود دریغ نگفت.

دیگری شادروان طباطبایی بود که در تهران دبستان اسلام را بنیاد نهاد. دیگـری لقمان‌الممالـک بود که در تبریز مدرسه‌ی لقمانیه را (که گویا بجای دارالفنون تهران بـود) تأسـیس کـرد. بسـیاری از حکمرانان و توانگران هر کسی در شهری که بود یک دبستانی بنیاد می‌کرد.



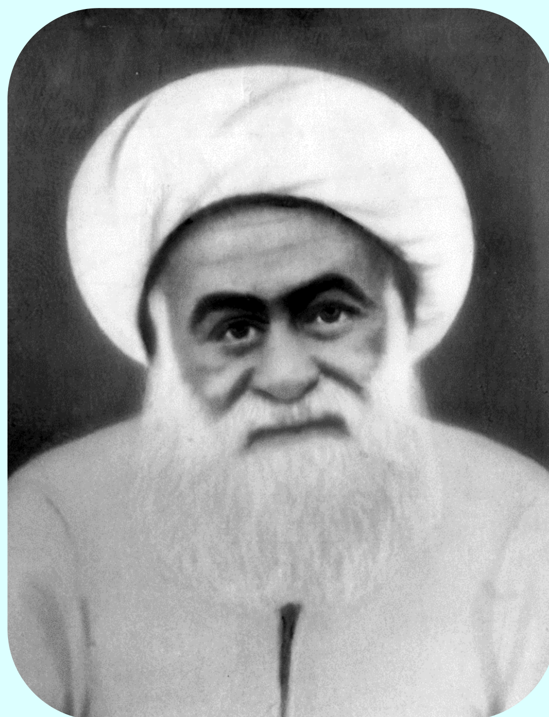
۱۴ــ میرزا حسن رشدیه



۱۵ــ امین‌الدوله

اینها پیش از مشروطه بود. پس از مشروطه این کوششها بسیار بیشتر و میدان آن بسیار وسیعتر گردید. آزادیخواهان در همه جا دبستانها بنیاد می‌گزاردند و مردم را بفرستادن بچه‌های خود برمی‌انگیختند. در روزنامه‌ها پیاپی گفتارها در تشویق مردم نوشته می‌شد ، هر سال بهنگام آزمایش (امتحان) در دبستانها جشن می‌گرفتند و شادی و امیدواری بسیار می‌نمودند. علاقه‌مندی ایرانیان باین دبستانها بجایی رسید که برخی روزنامه‌های قفقاز بزبان آمده و این رفتار را به ایرانیان ایراد گرفتند.

آن روز دولت دخالت در این کارها نداشت. خود مردم خرج دبستانها را می‌دادند. در هر شهری توانگران پول گرد آورده و دررفت[=هزینه] مدرسه‌ها را می‌پرداختند ، و چون چنین می‌دانستند که جوانانی که از آنها بیرون آیند یک جنس دیگری از مردم خواهند بود و ایران با دست آنان بهشت برین خواهد گردید ، با شوق و دلخواه پول در این راه می‌دادند. نویسنده بارها از کسانی شنیده‌ام که می‌گفتند : «کی خواهد رسید آن روزی که اینها از مدرسه بیرون آیند و کارها را بدست گیرند؟!..»



۱۶ــ شیخ هادی نجم‌آبادی

پس از آن زمان هم دولت رشته‌ی دبستانها و دبیرستانها را بدست گرفته و سالانه پولهای هنگفتی در این راه خرج کرده. امروز ما اگر نگاه کنیم دبستان و دبیرستان و دانشکده و دانشسرا و کلاسهای اکابر و از اینگونه بسیار داریم. رویهم‌رفته در این پنجاه‌وشش سال کوششهای بسیار کرده‌ایم. ولی باید دید آیا نتیجه‌ای بدست آمده یا نه؟!.. آیا آن امیدی که بجوانان درسخوانده بسته می‌شد جای خود را گرفته یا نه؟..

جای انکار نیست که برخی سودهایی بدست آمده و امروز جوانان صد دانش و آگاهی دارند که پیران در آن زمان نداشتند. اینها را پوشیده نتوان داشت. ولی اگر از نظر عزم و اراده و اخلاق ستوده و جانفشانی نگاه کنیم ، از دبستانها نه تنها نتیجه‌ی مطلوبه بدست نیامده عکس آن نتیجه روی داده. زیرا این نیز **جای انکار نیست که بیشتر جوانان درسخوانده‌ی امروز از عزم و اراده بی‌بهره و از اخلاق ستوده و جانفشانی بسیار دور می‌باشند.** بلکه چنانکه بارها گفتیم و دلیل آوردیم ، جوانان روستایی بیدانش و ناآگاه باینان برتری دارند و در آزمایشها همیشه پیش می‌افتند. (چنانکه در پیشامد شهریور ماه بار دیگر این آزمایش تکرار یافت).

یک جمله باید گفت : **این درسخواندگان آن کسانی که با کوششها و جانفشانیهای خود کشور بدبخت ایران را برهایی رسانند نیستند ، و اگر درمیانشان مردان جانفشان و باعزم باشند بسیار کمند.** عزم و اراده و جانفشانی بماند ، ما بسیاری از آنان را می‌بینیم که فهم عادی را از دست داده‌اند. بارها گفته‌ام کسانی از اینان می‌آیند بنزد من و می‌گویند : «اینها که شما می‌نویسید کند است. ما باید تند برویم» ، و چون می‌پرسم : «چگونه تند رویم؟!.. چه کار کنیم که تندروی باشد؟!..» درمی‌مانند و بالاخره دانسته می‌شود که اینان از هایهویی که برخی روزنامه‌ها گاهی راه می‌اندازند خوششان می‌آید و آن را تند می‌شمارند. این را برای مثل می‌نویسیم. مانندش بسیار می‌باشد.

امروز این بیگفتگوست که ایران در این پنجاه و چند سال از معارف (یا فرهنگ) بجای سود زیان برده. این چیزیست که باید هر کسی آن را بپذیرد و در جلو چشم دارد. ولی باید علت آن را جُست و بچاره‌اش اندیشید.

چرا معارف بجای سود زیان رسانیده؟.. چرا جوانان را سست‌عزم و بی‌اراده می‌گرداند؟.. پیداست که باید علت را از کتابهای درسی و دیگر کتابهایی که در دسترس شاگردانست جستجو کرد. باید در آن زمینه به یک دقت و توجه پرداخت. در این باره خوانندگان بآسانی داوری توانند کرد. زیرا بیشتر آنان کسانیند که دبیرستان و دانشکده دیده‌اند و درسهایی که در آنها خوانده می‌شود از یادشان نرفته است. با اینحال من نیز برای روشنی موضوع به یک داستانی می‌پردازم :

ـ۲

چند سال پیش به یکی از دانشکده‌ها رفتم با رئیس آن کار داشتم. دیدم از اتاق آوازی شنیده می‌شود دو سه تن باهم مباحثه می‌کنند. چون درآمدم دیدم سه تن از استادانند درباره‌ی یک رساله‌ای گفتگو دارند. چگونگی این بوده که یکی از شاگردان که درسهای خود را بپایان رسانیده رساله‌ای بنام «ختم تحصیل» بعنوان «تأثیر استیلای مغول در ادبیات ایران» تألیف کرده که این گفتگو در پیرامون آنست.

شاگرد نامبرده چنین عنوان کرده که در زمان مغول ادبیات ایران از یکسو تنزل کرد. زیـرا چـون خانان مغول قصیده گوش نمی‌کردنـد دیگـر قصیده‌سـرایانی همچـون انـوری و منـوچهری از ایـران برنخاست. ولی از آنسوی در روزگار مغول چون تصوف پیشرفت بسیاری کرد یک نوع غزل عرفـانی در ایران رواج یافت. نیز در زمان مغول یک رشته تشبیهات تازه پیدا شد که پیش از آن شاعران نشناخته بودند. یکی از آنها تشبیه زلف یار به مار بود که در زمان مغول پیدا شد.

این بوده کوتاهشده‌ی مطالب آن رساله. یک جوان پس از سـالها درس خوانـدن چـون خواسـته نمونه‌ای از دانشهای خود را در یک دفتری گرد آورد و بعنوان «تز»[1] یا «گواهینامـه‌ی دانشـمندی» باستادان تقدیم کند اینها را نوشته. استادان درباره‌ی آن گفتگو داشتند و یکـی از ایشـان کـه شصـت سال بیشتر دارد و همه او را می‌شناسند با یک حرارتی سخن رانده چنـین می‌گفـت : «ایـن اشـتباه کرده ، تشبیه زلف بمار پیش از زمان مغول هم بوده چنانکه عبدالواسع جبلی آن را در فـلان شـعرش آورده». این ایراد را گرفته می‌گفت : «باید خودش بیاید و بگوید باین چه پاسخی دارد».

این داستان بمن بسیار ناگوار آمد و آنچه زشتی این را در چشم من بیشتر گردانیـد آن بـود کـه داستان مغول یکی از دلگدازترین داستانهای تاریخ ایرانست.

آن آسیبی که مغول به ایران رسانیده تا امروز جبران نشده. از چنان داسـتان بزرگـی چگونه کسی به یک گوشه‌ی بسیار پست و بی‌بهایش چسبد و از اثر آن بادبیات (یا بشـعر سرایی) گفتگو کند؟!.

ما اگر از داستان مغول بگفتگو پردازیم باید این نکته را دنبال کنیم که چگونه ایرانیان بآن آسانی زبون مغولان گردیدند؟!.. ایران آن روز چه از حیث بزرگی و پهنـاوری و چـه از حیث انبوهیِ مردم چند برابر ایران کنونی بود ، با اینحال چه علت داشت که سی‌هزار سپاه یَمه و سوتای[دو سردار چنگیز] **از آنسر کشـور درآمدنـد و کشـتارکنان از اینسـر بیـرون**

۱ـ اصل : تیز. (thesis)

رفتند؟!.. آیا این درماندگی چه علت داشت؟!.. باید اینها را جستجو کـرد و بدسـت آورد و مایه‌ی عبرت گردانید. تاریخ آیینه‌ی عبرتست. باید از حوادث آن درس زندگانی آموخـت. باینهاست که باید پرداخت. گفتگو از اینکه تشبیه زلف بمار در چه زمانی بوده چه سـودی تواند داشت؟!..

اینست نمونه‌ای از درسهایی که شاگردان در دبیرستانها و دانشکده‌ها می‌خوانند. پیداست که این درسها نه تنها سودی نمی‌دهد و خرد و فهم جوانـان را برشـد و نمـو وانمـی‌دارد زیانهـایی نیـز بآنهـا می‌رساند و خردها و فهمشان را از کار می‌اندازد. مَثل اینها مَثل آن کشتزاریست که شما بجای گنـدم و جو و سیب‌زمینی ، علف‌های هرزه در آن بکارید. نتیجه‌ی این رفتار شما تنها آن نخواهد بـود کـه از سود کشاورزی بی‌بهره گردید و از رنج خود بهره برندارید ، گذشته از این ، یـک زیـانی هـم درمیـان خواهد بود و اینکه از نیروی زمین بسیار خواهد کاست. بلکه باید گفـت : آن زمـین مسـموم گردیـده دیگر بآسانی درخور کشت گندم و جو نخواهد بود.

جوانان که گرانبهاترین سالهای زندگانی خود را با این چیزهای بیهوده بسر می‌برند از یکسو چون همان چیزها را سرمایه‌ای برای خود می‌پندارند با یک غروری بمیدان زندگانی درمی‌آینـد و همچـون کسان فریب خورده با همه‌ی تهیدستی خود را توانگر و دارای سرمایه می‌شمارند و در نتیجه‌ی همین غرور تن بآموختن حقایق زندگانی نمی‌دهند. از یکسو نیز چنانکه گفتیم این چیز[ها] مغزهای آنان را فرسوده گردانیده بیکاره می‌سازد.

پس از همه‌ی اینها ، جوانان چون بیرون می‌آیند بیکار نایستاده کتابها تـألیف می‌کننـد ، گفتارها می‌نویسند ، روزنامه‌ها بنیاد می‌گزارند ، مجله‌ها بچاپ می‌رسانند ، و بدین وسیله همان آموخته‌های خود را با چیزهای دیگری که از اندیشه‌ی خود بآنها افزوده‌اند در بیـرون پراکنـده می‌گردانند. کوتاه‌سخن آنکه در بیرون دبیرستان و دانشکده نیز یک محیطیماننـد آنچـه در درون آنها بوده پدید می‌آورند که دیگر راهی برای رهایی از آموخته‌های بیهوده باز نمی‌ماند.

اینست راز آنکه در این پنجاه‌وشش سال از کوششهایی که در راه بنیادگزاردن دبستانها و دبیرستانها و دانشکده‌ها رفته نتیجه‌ی مطلوبه بدست نیامده و آنهمه امیدها مبدل بنومیدی گردیده.

این موضوع بسیار مهم و خود شایسته‌ی آنست که در این باره یک کتاب جداگانه تألیف گردد و من برای آنکه خوانندگان را نرنجانم باین اندازه بس کرده گفتار را بپایان می‌رسانم.

(پرچم روزانه شماره‌های ۹۷ و ۹۸)

۲۲ــ ما خود خواهان سوادیم

نکوهشهایی که در گفتارهای گذشته از درسخواندگان و سستی عزم و ناستودگی خوی آنها نوشتیم دیده می‌شود در برخی از روزنامه‌ها آن گفتارها را عنوان می‌کنند و چنین می‌فهمانند که ما می‌خواهیم مردم باسواد نباشند ، و چنین نسبتی بما داده آنگاه از پیش خود بپاسخ می‌پردازند. اینست می‌نویسیم ما چنان چیزی را نگفته‌ایم و شما هم بیهوده زحمت نکشید.

اساساً خواهشمندیم سخن بمیان نیاورید و بگزارید ما مطلب را روشن گردانیم. این گفتگو نه چیزیست که هر کس در آن دخالت کند. اگر کسانی باین موضوع و باین گفته‌ها اهمیت می‌دهند باید تا بآخر گوش دهند و نیک بفهمند و بیندیشند و آنوقت اگر ایرادی پیدا کردند بگویند. اگر اهمیت نمی‌دهند بهتر است نادیده گیرند و بخاموشی گرایند. این ترتیب که مطلب را تحریف کنند و یا تصرفی از اندیشه‌ی خود در آن نمایند بسیار بیجاست.

شگفت‌تر آنست که گفته می‌شود : «اگر این اندیشه‌های پراکنده باعث گمراهی و بدبختیست باید چاره‌ی آن را نیز با دانش بنماییم». ما نمی‌دانیم مقصود اینان از دانش چیست؟!. آن کدام دانش است که چاره‌ی این پراکنده‌اندیشیها و این گمراهیها را تواند کرد؟!. فیزیک یا شیمی یا پزشکی یا ریاضیات یا روانشناسی یا کدام دانش دیگر است که چاره‌ی اینها را خواهد کرد؟!.. و آنگاه اگر چنین چاره‌ای هست چرا تاکنون نکرده‌اید؟!.. شما تاکنون هیچ زیانکار بودن این اندیشه‌های

پراکنده را نمی‌دانستید. چه شد که فوری چاره‌اش را هم پیدا کردید؟!..

ما نخواهیم رنجید از اینکه کسانی بنوشته‌های ما ایراد گیرند و با زبان ساده آن را بنویسند. اگر اینان ایراد خود را بنزد ما فرستند در پرچم بچاپ می‌رسانیم. این ایرادها بسود ما خواهد بود. زیرا همانها وسیله خواهد بود که پاسخهایی نویسیم و مطلب خود را روشنتر گردانیم.

رنجش ما از اینست که کسانی بخواهند در این سخنان تصرفی کنند و از اندیشه‌های خود چیزی بیفزایند. اینها که ما می‌نویسیم چنانست که یا باید همه را پذیرفت و یا باید بیکباره رد کرد.

اما درباره‌ی سواد ما نه تنها دشمن باسوادی نیستیم خود خواهان آن می‌باشیم. ما می‌گوییم : هر کسی از زن و مرد و شهری و روستایی باید خواندن و نوشتن یاد بگیرد. چیزی که هست ما این را مقدمه می‌شناسیم بآنکه مردم حقایق را یاد بگیرند. ما یک رشته حقایق بسیار مهمی را ـ حقایقی را که مایه‌ی رستگاری ایران ، بلکه سراسر شرقست ـ در دست داریم و می‌خواهیم در دلها جا دهیم. برای این می‌گویم : باید هر کسی خواندن و نوشتن بیاموزد.

ما اساس «شناختن حقایق» را می‌شماریم و سواد را برای این می‌خواهیم. وگرنه سوادی که مقدمه باشد بخواندن دیوان ایرج و رمانهای بیشرمانه و بیاد گرفتن بدآموزیهای پست زمان مغول پیداست که جز زیان نتیجه نخواهد داد. پیداست که جز مایه‌ی بدبختی نخواهد بود.

ما به هر کاری از راهش درمی‌آییم. ما نیک می‌دانیم که امروز در جهان بیسواد نتوان زیست. بیسوادی امروز با کوری و کری همسنگ درمی‌آید. اینست می‌گوییم باید همه باسواد باشند. ولی از آنسوی از دامهایی که در ایران در زیر پای باسوادان گسترده شده و از آن باتلاقهای بیمناکی که در سر راه ایشانست ناآگاهی ننموده می‌کوشیم که اینها را نیز از جلو برداریم.

ما گفتگومان با کسانیست که سواد را به تنهایی کافی می‌دانند ، با کسانیست که باین دبستانها و دبیرستانها امید بی‌اندازه بسته رستگاری شرق را از آنها می‌خواهند. **این اشتباه از سالها دامنگیر شرقیان بوده است** و در همه جا با شتاب بسیار به تأسیس دبیرستان و دانشکده کوشیده‌اند.

جرجی زیدان یکی از نویسندگان بنام مصر بود و شاید بسیاری از خوانندگان نوشته‌های او را خوانده‌اند. این مرد یک رشته گفتارهایی داشت زیر عنوان «علموهم و کفی» (داناشان گردانید و همان بس است). مقصودش این بود که مصریان و دیگر شرقیان همینکه باسواد شدند و از دانشهای اروپایی بهره یافتند کافیست.

اینان اساسِ گرفتاریهای شرقیان را نمی‌دانستند و اینست چاره‌ی آن را هم نمی‌شناختند. در پاسخ آنهاست که می‌گوییم : تنها درس خواندن بس نیست. بلکه درس خواندن با حال کنونی بسیار زیان‌آور است. می‌گوییم : کاری که باید کرد آنست که این گمراهیها و این اندیشه‌های پراکنده که رواج دارد از میان برخیزد و یک رشته حقایق زندگانی جای آنها را بگیرد.



۱۷ــ جرجی زیدان

امروز ما باید دو کار را در یکجا بکنیم. باینمعنی از یکسو با این گمراهیها نبرد کنیم و کتابهایی که سرچشمه‌ی آنهاست بآتش کشیم و نابود گردانیم و از یکسو حقایق زندگی را درمیان توده منتشر سازیم. اینست یگانه راهی که شرقیان را از این گرفتاری و بدبختی رها تواند گردانید.

یکی از کوششهای ما آنست که الفبا عوض شود و یک الفبای درست و آسانی در ایران رواج یابد. امیدمندیم بزودی باین کار فیروز گردیم. ما خواستمان از این دو نتیجه است : یکی آنکه یک الفبای ساده و آسانی درمیان باشد که ما بتوانیم حقایق را بنویسیم و بچاپ رسانیم و درمیان توده‌ی انبوه از شهری و روستایی پراکنده گردانیم. دیگری آنکه این کتابهای زیانمندی که امروز در همه جا منتشر می‌باشد متروک گردد و دیگر کسی آنها را نخواند.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۱۰۴)

۲۳ـ گفت و شنید

ـ۱

یکی از آشنایان بنزد من آمده چنین میگوید : شما این جمله را تکرار می‌کنید : «مردم معنی زندگانی را نمی‌دانند». این جمله‌ی شگفتیست و بکسان بسیاری برمی‌خورد. گفتم : جای شگفتی یا برخوردن نیست. با مثالهای بسیاری می‌توان آن را ثابت گردانید ولی من به یک مثلی بس می‌کنم :

یکی از موضوعهای مهم زندگانی کار و پیشه است. مردم ایران معنی درست آن را نمی‌دانند. کار و پیشه برای گردیدن چرخ زندگانیست ولی ایرانیان آن را جز برای نان درآوردن نمی‌دانند و اینست هر کسی خود را آزاد می‌شناسد که از هر راهی می‌تواند نان دربیاورد. مثلاً چند روز پیش در یکی از روزنامه‌ها خواندم که در تهران بنگاهی بنام «کانون بانوان» هست و کسانی از آنجا ماهانه‌های گزافی می‌گیرند. اکنون شما اگر به دل یکی از آن کسان راه پیدا کنید و اندیشه‌ی او را بدانید خواهید دید از کار خود بسیار خشنود است و جهتی برای ناخشنودی درمیان نیست. زیرا نه آنست که باید هر کسی از یک راه پولی بدست آورد و نانی بخورد ، او از این راه درمی‌آورد. دولت با میل خود ماهی سیصد تومان باو می‌دهد و منتی هم بکسی ندارد.

اگر ایرانیان معنی زندگانی را می‌دانستند اولاً آن کس با خود می‌گفت این پول را چرا می‌گیرم؟!.

من در این کانون بانوان چه گرهی از کارهای زندگانی می‌گشایم کـه مـاهی سـه‌هزار ریـال از مـردم بگیرم؟!. این می‌دانست که آن پول حرامست ، ناپاکست ، همسنج دزدی و راهزنیسـت و از گـرفتنش خودداری نشان می‌داد. از آنسوی مردم بزبان آمده می‌گفتند : این کانون بانوان برای چیست؟.. زنان و مردانی که از آنجا حقوق می‌برند چـه کـاری بـرای مـا انجـام می‌دهنـد؟!. می‌کارنـد؟!.. می‌درونـد؟!.. می‌ریسند؟!.. می‌بافند؟!.. می‌دوزند؟!. می‌سازند؟!.. کدام رشته از کارهایی را که برای زندگانی توده لازم است آنان بگردن گرفته‌اند؟!..

این را برای مثل می‌گویم و مانندهایش بسیار است. **شما اگر به برخی از وزارتخانـه‌ها (مـثلاً وزارت فرهنگ) راه داشته و از اسرار آنجا آگاه باشید خواهید دید صدها کسانی را آورده‌اند تنها برای آنکه نانی باو برسانند و هیچ کاری از آنان توقع ندارند ، و این را هم گنـاهی یـا خیانتی نمی‌شمارند. زیرا هر کسی باید از یک راهی نـان بخـورد و آنـان نیـز از ایـن راه می‌خورند.**

داستان بازرگانان را بارها نوشتیم که کالاهایی را که از اروپا آورده و یا از آنجـا خریده‌انـد دسـت بدست می‌گردانند و به هر بهایی که می‌خواهند می‌فروشـند و نـه تنهـا ایـن کـار خـود را نامشـروع نمی‌شناسند بلکه چون از این راه دارا می‌شوند درمیان گفتگو می‌گویند : «الحمدالله امسال خدا برای ما رسانیده است». در حالی که اگر معنی درست بازرگانی را بدیده گیریم این دست بدست گردانیدن کالاها خود کار نامشروعیست و کسانی که از این راه نان بخورند نان حلال نخورده‌اند. بویژه آنـان کـه بی‌انصافانه بروی بها می‌افزایند.

شما اگر به یکی از اینان ایراد گرفته بگویید فلان کـالا را (مـثلاً فـلان پارچـه‌ی پشـمی را) کـه متری ۵۰ ریال خریده‌ای چرا بمتری ۱۵۰ ریال می‌فروشی؟! خواهد گفت مال خودم است اختیارش در دست منست. در حالی که چنین نیست و **اگر راستی را بخواهیم آن کـالا مـال او نیسـت. آن پارچه‌ی پشمی را یک کارخانه‌ای بافته و خاندانهایی باید رخت از آن دوزند و بپوشند و این**

بازرگانان درمیانه جز یک میانجی نمی‌باشند و بیش از آن حق ندارند که اندک‌سودی (باندازه‌ی زحمت خود) برویش بکشند و بفروشند.

این نمونه‌ی کوچکیست که چگونه مردم معنی زندگانی را نمی‌دانند. امروز شما اگر از یک بازرگان بپرسید : «چرا بازرگانی می‌کنید؟!..» خواهد گفت : «برای آنکه پولی بدست بیاورم و با خاندان خود زندگی کنم» ، اگر از کارکن دولتی بپرسید : «برای چه باداره می‌روید؟..» خواهد گفت : «برای آنکه حقوقی بگیرم و زندگانی کنم» ، اگر از کارگر بپرسید : «برای چه بکارگری می‌روید؟..»خواهد گفت : «برای آنکه مزدی بگیرم و زندگانی کنم»ـ این پاسخها همه حاکیست که اینان معنی درست کار و پیشه را نمی‌دانند و آن را جز برای نان درآوردن نمی‌شناسند. از همین عقیده‌ی غلطست که از هر راهی پول پیدا می‌کنند آن را حلال می‌شمارند و تنها دزدی و راهزنی و قمار و کلاهبرداری و اینگونه چیزها را که چون شنیده‌اند ، حرام می‌شمارند. در حالی که بسیاری از پیشه‌ها و کارهای امروزی حرامست و چنانکه گفتیم همسنج دزدی و راهزنی می‌باشد.[۱]

ـ۲

ایرانیان نه تنها معنی زندگانی را نمی‌دانند دانستن آن را نیز نمی‌خواهند ، و بسیاری از حقایق هست که اگر گفته شود بهیاهو برخیزند. یک مثل نیکی برای این ، داستان زمینهاست. زمین برای چیست؟.. باید بهره‌ای از آن برداشت؟.. پیداست که زمین برای کشت و کار است. برای آنست که گندم و جو و ذرت و ارزن و نخد و لوبیا و سیب‌زمینی و هویج و بادمجان و سبزیها و میوه‌ها که اگر بشماریم تا چند صد قسم می‌رسد بدست آید و خوراک آدمیان باشد. مایه‌ی زندگانی در این

۱ـ یک نمونه‌ی دیگر از کارها و پیشه‌ها که بگردش چرخ زندگانی کمکی نمی‌کرد و بیش از همه یک جابجایی پول از کیسه‌ی ساده‌دلان و فریبخوردگان و مالباختگان بکیسه‌ی کسانِ دیگر بود ، کار شرکتهای «هرمی» همچون گُلد کوئیست بود که افسوسمندانه بیست سالی کشور را میدان تاخت و تاز خود گردانید. (در این باره در گفتار شماره‌ی ۱۰ : کارها و پیشه‌ها ، شرح داده‌ایم). اگر مردم حقیقت کارها و پیشه‌ها را میدانستند ، اینگونه کارها را با آن حقیقت ناسازگار یافته بآن نمی‌پرداختند. ولی چون نمی‌دانستند ، سودبرده و زیاندیده هر دو تا پایان کار نیز به بیجا و نامشروع بودن چنان کارهایی پی نبردند و آن را میوه‌ی طبیعی چنان کارهایی (بیزینس) پنداشتند.

زمینست. باید گفت : خدا آدمیان را آفریده و روزی آنان را در زمین نهفته که باید بکوشند و بیرون آورند. در جای دیگری هم گفته‌ام : آن باوری که کسانی بکیمیا داشتند و می‌پنداشتند که با وسایلی خواهند توانست مس و آهن را به زر و سیم تبدیل کنند بیپا بوده.

اگر کسی در جستجوی کیمیاست ، آن کشاورزی می‌باشد که خاک تیره را بخربزه‌ی گرگاب و انار ساوه و امرود نطنز تبدیل می‌دهد و آنهمه خوردنیهای گوناگون و ارجدار از زمین بیرون می‌آورد.

به هر حال **زمین برای کشت و کار است و باید در دست کسانی باشد که آن را بکارند و بهره بردارند.** ولی ایرانیان این معنی را نفهمیده‌اند. در ایران بخش کمی از زمینها در دست کشاورزانست و از آنها بهره‌مندی می‌شود. بازمانده یک حال شگفتی پیدا کرده. بدانسان که کسانی از بازرگانان کالاها را جز یک وسیله‌ای برای سودجویی و پول اندوزی خود نمی‌دانند و اینست آنها را بجای فروختن بخاندانها دست بدست می‌گردانند ، زمین نیز آن حال را پیدا کرده یک دسته‌ای آن را جز وسیله‌ای برای اعیانیت و خوشگذرانی خود نمی‌شناسند.

مثلاً فلان دیه بهرام‌آباد ، فیض‌آباد ، حسن‌آباد دارای زمینهای پهناوریست که اگر در دست کشاورزان باشد و آن را بکارند خوراک چند هزار خاندان تهیه خواهد شد ـ بویژه اگر وسایل علمی امروزه را بکار برند. چنین دیهی مِلک فلان مرد توانگریست که آن را خریده و یگانه بهره‌ای که از آن برداشته می‌شود همینست که سالانه صدهزار ریالی از دسترنج روستاییان بکیسه‌ی ارباب ریخته شود که با خوشی و مفتخواری بگذراند و پسرانش عیاشی و الواطی کنند و شما اگر بدیه بروید خواهید دید صد یا دویست خانواری که در آنجا هستند و کشاورزان آن زمینها می‌باشند خود گرسنه و بینوایند و از آنهمه زمینها باری خود آنها باندازه‌ی نیازمندی بهره برنمی‌دارند. اینست استفاده‌ای که در ایران از زمینها می‌شود ـ آیا این معنی زندگی را ندانستن نیست؟!..

اساساً این درخور بحث است که چگونه یک کسی که در شهر می‌نشیند مالک زمینهایی می‌شود که سی فرسنگ یا بیشتر ازو دور است؟!..

چگونه کسی مالک زمینهایی می‌شود که آن را نمی‌کارد و هیچ گونه کوششی در راه کاشتن آنها بگردن نمی‌گیرد؟!.. باید گفت : معنی مالکیت دانسته نشده. باید گفت : این یک حقیقت مهم نیز پوشیده مانده.

چنانکه گفته می‌شود سوسیالها منکر مالکیت می‌باشند. ولی ما آن را اشتباه می‌شماریم. مالکیت درخور انکار نیست. مالکیت را نمی‌توان از میان آدمیان برداشت. چیزی که هست باید معنی درست آن را بمردمان فهمانید. و به همان معنی درستش اجرا کرد. من معنی آن را در اینجا روشن می‌گردانم.

مالکیت یک رابطه‌ایست که میانه‌ی یک کسی با یک چیزی پدید می‌آید. ولی این رابطه بدلخواه و بی‌وسیله نتواند بود. مثلاً شما نمی‌توانید مالک یک کوهی باشید. زیرا چه رابطه درمیانه‌ی شما و آن کوهست؟!.. با چه وسیله‌ای آن را مالک توانید گردید؟!.. شما نمی‌توانید بگویید فلان کلاغ در آسمان مال منست. چه نسبتی میانه‌ی شما با آن کلاغست؟!.. آری می‌توانید بگویید فلان کبوتر مال منست. زیرا آن کبوتر را در خانه‌ی خود نگه می‌دارید و دانه و آبش می‌دهید و همین خود وسیله‌ی مالکیت می‌باشد.

شما این کلاه را بسر می‌گزارید مال شماست ، آن کت را بتن می‌کنید مال شماست ، در فلان خانه می‌نشینید مال شماست. اگر این روابط نباشد مالکیت معنی نخواهد داشت.

چنین انگارید یک عصایی یا یک کیفی در خیابان بروی زمین افتاده و چند تنی گرد آمده از هم می‌پرسند : این مال کیست؟... شما می‌گویید : این مال فلان کسست. من دیروز در دستش دیدم. اگر این جمله‌ی آخری را (من دیروز در دستش دیدم) نگویید سخنتان بی‌دلیل خواهد بود و مردم خواهند پرسید : شما از کجا می‌دانید مال اوست؟.. ولی چون این جمله را گفتید دیگر پرسشی نخواهند کرد.

کوتاه سخن آنکه باید مالکیت به یک علتی یا وسیله‌ای مستند باشد. مالکیت زمین نیز جز

بوسیله‌ی کاشتن و آباد کردن نتواند بود. اکنون شما ببینید آن اربابی که در شهر نشسته و هیچ گونه زحمتی در راه کاشتن و آباد کردن فلان رشته زمینها نمی‌کشد چگونه مالک آن تواند بود؟!.. چگونه می‌توان پذیرفت که آن کشاورزانی که زمین را می‌کارند مالک نباشند ولی اینکه نمی‌کارد مالک باشد؟! این با کدام قاعده درست می‌آید؟!..

این را برای مثل می‌گویم. تنها این نیست. **در بسیاری از رشته‌های زندگانی حقیقت از میان رفته. ما برآنیم که باید در ایران نخست یک تکانی در اندیشه‌ها پدید آید و سپس یک تکانی در طرز زندگانی پیدا شود و برای همانست که این کوششها را بکار می‌بریم. باید از هر باره بنیاد زندگانی حقایق باشد.**

(پرچم روزانه شماره‌های ۱۱۹ و ۱۲۰)

۲۴ـ یکی از دشواریها

۱ـ

چنانکه بارها گفته‌ایم این بالا رفتن نرخها ـ از یک نظر ـ گرانی نیست و در واقع ارزان شدن پولست. زیرا همه چیز در نوبت خود بالا می‌رود. چنانکه می‌بینیم همینکه در بازار تکانی پدید می‌آید و بازرگانان و بنکداران و سقط فروشان و دیگران بنرخ کالاها می‌افزایند در بیرون نیز هر چیزی به همان تناسب بالا می‌رود. مثلاً کارگر و بنا و باربر مزد بیشتر می‌خواهد ، کافه‌چی و رستوران‌چی پول فزونتر می‌گیرد ، پزشک و دندانساز و وکیل حق‌الزحمه بیشتر می‌طلبد. یکی از چیزهایی که ما در این دو ساله در تهران می‌بینیم و خود شگفت می‌نماید فزونی بهای میوه می‌باشد. راست است که میوه به تهران از بیرون می‌آید و کرایه‌ها گران گردیده. ولی آیا تفاوت تا باین اندازه خواهد بود؟!..

راستی آنست که هر کسی در نوبت خود جبران بالا رفتن نرخها را می‌کند و بهای کالای خود را می‌افزاید و تنها کسانی از این جبران محرومند که ماهانه‌ی محدودی می‌گیرند ، و آنان کارکنان اداره‌ها

می‌باشند. همه می‌دانند که اِشِلِی[اینجا : جدول] که امـروز پایـه‌ی حقوقهاسـت در هفـده و هجـده سـال پیش منظور گردیده. در حالی که در این مدت نرخها دست کم پنج برابر ـ و در برخی کالاها تا ده برابـر ـ بالا رفته است. در این مدت به اشل تغییری داده نشده مگر پارسال اندک‌اضافه‌ای منظور شده.

در این باره بهیچ توضیحی نیاز نیست و همه می‌دانیم که بیشتری از کارکنان ادارات دولت با چه سختی می‌گذرانند. مثلاً فلان مدیر دفتر با شصت و هفتاد تومان و فلان آموزگار با صد تومان چگونـه زندگی توانند کرد؟!.. مگر آنها زن و خانواده ندارند؟!.. آن کارمندان سر و پایی[؟] که میزان ماهانه‌شان از چهارصد ریال نمی‌گذرد و هر کدام زن و فرزندانی دارند با آن حقوق کم چه کار توانند کرد؟!.. آری اگر برای چند ماهی بود عیب نداشت. این گرفتاری از مدتها آغاز شده و روز بروز سختتر می‌گردد.

شگفت است که دولت در اندیشه‌ی چاره‌ای نمی‌باشد و چنانکه دانسته‌ایم آقایان وزیران برآنند که امسال نیز باین ترتیب بگذرد. ولی ما این را انصاف نمی‌شماریم. این یک چیـز کـوچکی نیسـت. ایـن کارکنان ادارات بیگانه نیستند. از آنسوی رشته‌ی کارهای دولت در دسـت اینهاسـت. کسـانی کـه در چنین تنگی و سختی باشند با چه دلگرمی کار توانند کرد؟!..

چند روز پیش با یکی از سران ادارات این سخن می‌رفت و چنین پاسخ داد : دولـت می‌خواهـد از بودجه بکاهد نه آنکه بآن بیفزاید. سپس گفت : «بعقیده‌ی مـن درسـتکاری و نادرسـتی از کمـی یـا فزونی حقوق نیست. آنکه درستکار است اگر از گرسنگی بمیرد دست بنادرستی دراز نمی‌کنـد». مـن بهتر دانستم بخاموشی گرایم و پاسخی باو ندهم. زیرا نخست این سخن مبالغه‌آمیز اسـت. **در ایـران گفته‌های مبالغه‌آمیز فراوانست و مردم آنها را دوست می‌دارند. چنانکه هنـدیها از فلفـل بسیار و خوراک تند لذت می‌برند ایرانیان هم از سخنان مبالغه‌آمیز لذت می‌برند. هنگـامی که پایت را بزمین کوبی و بتندی بگویی «آدم درسـتکار از گرسـنگی می‌میـرد و دسـت بنادرستی باز نمی‌کند» همه خوششان می‌آید و شما را تصدیق می‌کنند. ولی همان کسـان خود از آزمایش بیرون نتوانند آمد.**

آری چنان کسانی هستند که به هر سختی دچار گردند دست از درستکاری برندارنـد. ولی بسیار کمند. بیشتر مردم آنانند که چون بسختی افتادند ناگزیر بنادرسـتی پردازنـد. اینست در سالهای گرانی دزدی بسیار می‌گردد. یک پدری که بچه‌هایش در ایـن هنگـام سـال روی میوه نمی‌بینند و هر روز گله‌های معصومانه‌ی خود را بگـوش پـدر و مـادر می‌رسـانند ، بآسـانی نخواهد توانست پاکدامن باشد. یک کسی که پول برای کفش بچه‌اش ندارد و هر روز او را با کفشـهای کهنه و پاره و با چشم اشک‌آلود روانه‌ی دبستان می‌گرداند به یک روان بسیار نیرومندی نیاز دارد تا از راه در نرود. اینست می‌گوییم آن جمله مبالغه‌آمیز است.

دوم گفتگوی ما از درستکاری و نادرستی نبود. از سختی زندگانی و از فشار آن بود. بسیار خوب : آدم درستکار به کمی حقوق تاب آورده دست بنادرستی باز نمی‌کند. ولی آیـا بسـختی زنـدگانی نیـز چاره تواند کرد؟!.. آیا از آه و تحسر فرزندان خود هم جلوگیری تواند نمود؟!.. آیـا نبایـد باینهـا چـاره اندیشید؟!..

۲ـ

هیچ تردیدی نیست که باید بحقوق کارکنان دولت افزوده شود. بخصوص بحقوق آنهـایی کـه در رتبه‌های پایین هستند ، و پول بسیار کمی می‌گیرند. چه اگر افزوده نشود و باینحـال بمانـد بیگمـان نتیجه‌های نیکی در دست نخواهد بود.

اگر باینها نیازی هست و خواسته می‌شود کارهایی را انجام دهند ، باید باندازه‌ی کافی ماهانه بایشان داد و اگر نیازی نیست باید رهاشان ساخت که در اندیشه‌ی زندگانی خود باشند. با حال کنونی ، هم آنها در سختی خواهند بود و هم کارها به نتیجه‌ای نخواهد رسید.

از آنسوی دولت نیز نخواهد توانست ببودجه بیفزایـد. زیـرا یـک درآمـد نـوینی درمیـان نیسـت. بگفته‌ی یکی از وزیران دولت می‌خواهد از بودجه بکاهد ، نه اینکه بآن بیفزاید. اینسـت بایـد راههـای دیگری اندیشیده شود تا این دشواری آسان گردد.

دولت باید بپاره‌ای صرفه‌جوییهایی پردازد و آنچه از آن راه بدست می‌آید بکارکنانِ کم‌حقوق دهد. برای صرفه‌جویی راههای بسیاری هست که من اینک برخی را یاد می‌کنم :

۱ـ از خرجهای بیهوده جلوگیری شود. در اداره‌ها خرجهای بیهوده بسیار است و یک رقم آن اتومبیلهای سواریست که برای رؤسای ادارات خریداری شده. در این باره بارها در روزنامه‌ها یادآوری شد و جای افسوسست که آقایان وزیران گوش ندادند. امروز این حال کارکنان اداراتست که یک دسته‌ی انبوهی از آنها خرجهای ضروری زندگانی را راه نمی‌توانند انداخت و یک دسته‌ی دیگر زنها و فرزندانشان با اتومبیلهای دولتی بگردش می‌روند.

من نمی‌دانم دولت چه فلسفه‌ای برای نگهداری این اتومبیل‌ها می‌اندیشد؟.. اگر می‌گوید مایه‌ی آبروی دولت است می‌گوییم این در حالیست که داشته باشید و بتوانید بهمه‌ی کارکنان باندازه‌ی نیاز حقوق دهید. در آن صورتست که این اتومبیلها مایه‌ی آبروی دولت تواند بود. در اینحال که دسته‌ی انبوهی از کارکنان ادارات بحال بینوایی افتاده‌اند و دوست و دشمن همگی بحال ایشان آگاهست آیا باز اتومبیل‌سواری رؤسای بلندپایه مایه‌ی آبرو تواند بود؟!..

چنانکه شنیده شده نزدیک بپانصد تا اتومبیل‌های سواری بادارات داده شده. کنون ملاحظه کنید که با این گرانی لاستیک و دیگر افزارها چه پول گزافی در این راه صرف می‌شود. این هنوز ـ یک رقم خرجهای بیهوده است که من چون میدانم نوشتم. بیگمان رقمهای دیگر نیز هست.

۲ـ دوم برخی اداره‌های بیهوده الغاء شود. من چند روز پیش کانون بانوان را یاد کردم. مانندهای آن بسیار است که اگر الغاء شود و کسانی که بیهوده و ناسزا حقوق می‌برند بیرون رانده شوند از این راه هم مبلغ گزافی صرفه‌جویی خواهد شد.

۳ـ بکسانی که از چند جا حقوق می‌گیرند تنها از یکجا حقوق داده شود. این یکی از داستانهای شگفتیست که کسان بسیاری ـ نمی‌دانم در سایه‌ی پررویی و بیشرمی و یا در نتیجه‌ی خویشاوندی با آقایان وزیران یا به هر علت دیگری ـ از چند جا حقوق می‌گیرند. یکی از آشنایانم چند روز پیش از

این نامهای چند تن از نمایندگان مجلس را می‌شمرد که از اداره‌ها نیز حقوق می‌گیرند و من در شگفت شدم. زیرا با ماهی پنجهزار ریال چه جای آنست که کسی با تشبث یک حقوقی نیز برای خود از جای دیگری درست گرداند.

آیا این کار با راهزنی بوئراحمدیها چه تفاوتی دارد؟!.. این کار از دزدی کجایش جداست؟!.. ای نامردان مگر بچاپ‌بچاپ است که بدینسان بیباک و بی‌پروا دست بمال دولت یازیده‌اید؟!..

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. این یکی از دشواریهاییست که باید چاره شود و ما برخی پیشنهادهایی کردیم. ولی اگر دولت بخواهد و در اندیشه‌اش باشد راههای دیگر پیدا خواهد کرد. چیزی که هست ما می‌بینیم اهمیتی باین موضوع داده نمی‌شود. ولی ما این را مهم می‌شماریم و اینست باین یادآوری برخاسته‌ایم. اگر کسان دیگری هم از روی بینش و آگاهی گفتارهایی فرستند ما در پرچم چاپ توانیم کرد.

(پرچم روزانه شماره‌های ۱۲۴ و ۱۲۵)

۲۵ــ چرا زندگانی رو بسختی رفته؟..

ـ۱

بارها شنیده‌ام کسانی بمن نسبت می‌دهند که منکر ماشین هستم. همین اکنون نامه‌ای در پیشم است که یکی می‌نویسد : در فلان مجلس گفتگو از مضرات ماشین می‌رفت من هم با عقیده‌ی شما موافقت کردم.

من در شگفتم که سخنی را که می‌نویسم بیشتری از مردم نیک نمی‌خوانند و نیک نمی‌فهمند ، و بسیاری از ایشان بگفته‌های من معنایی از پیش خود می‌دهند. ما ناگزیر شده‌ایم هر سخنی را یک بار بنویسیم و یک بار هم در پیرامون آن شرحها داده بگوییم : مقصود ما فلانست و فلان نیست.

در آغاز جوانیم روزی در تبریز بسربازخانه رفتم ، دیدم یک سرکرده‌ای بقزاقهای سوار مشق می‌دهد.

ولی چون ایشان زبان فارسی نمی‌فهمند یک بار فرمان می‌دهد و یک بار بترکی ترجمه می‌کند. مثلاً فرمان می‌دهد «بچپ!» و سپس می‌گوید : «صولا ها !»[1] اکنون کار ما به همان صورت افتاده.

سخنانی که درباره‌ی ماشین نوشته‌ایم پرمغزترین سخنانست و بسیار جای افسوسست که ایرانیان بجای فهمیدن آنها بتحریفش می‌پردازند. باز **جای افسوسست که ما با نادانیها و گمراهیهای ایرانیان سرگرم نبرد شده‌ایم و نمی‌توانیم این سخنان را بگوش جهانیان برسانیم.** اگر کسانی می‌خواهند گفته‌های مرا درباره‌ی ماشین بدانند باید بخش نخست کتاب «آیین» را که بعربی هم ترجمه شده بخوانند ، و برای آنکه خوانندگان پرچم از آن ناآگاه نمانند فشاره‌ی گفتارهای خود را در اینجا می‌آورم و من خواستارم این را با دقت بخوانند و بیندیشند :

از صد و دویست سال باینسو در اروپا پیاپی ماشینها و افزارها اختراع گردیده و درباره‌ی هر یکی از آنها گفته شده که باعث آسایش مردمانست. مثلاً راه‌آهن را اختراع کرده چنین گفته‌اند : «راهها را نزدیک می‌گرداند و زحمت مردمان را در راه‌پیمایی و بارکشی ده بر یک کمتر می‌سازد». ماشین دوخت را ساختند چنین گفتند : «از رنج خانواده‌ها بسیار می‌کاهد. رختی را که در سه چهار روز می‌دوختند با این ماشین در سه چهار ساعت خواهند دوخت». ماشینهای کشاورزی را پدید آوردند و چنین گفتند : «بزندگانی کمک بسیار خواهد کرد و کشاورزان رنجشان ده بر یک کم خواهد شد». درباره‌ی هر اختراعی این سخن را گفتند و شما چون بیندیشید اینها همه راست است. زیرا بیگفتگوست که راه‌آهن ، آیروپلان و هواپیما[2] رنج سفر و بارکشی را ده بر یک کم گردانیده. همچنین دیگر ماشینها هر یک در نوبت خود از زحمت کار و کوشش بسیار کاسته است ـ ما راهی را که صد سال پیش ده روزه می پیمودیم اکنون یک روزه می‌پیماییم. همچنین در دیگر کارها.

ولی گفتگو در اینجاست که از روزی که این اختراعها پیدا شده زندگانی آدمیان نیز بجای آنکه آسوده‌تر و آسانتر گردد روز بروز سختتر و پررنجتر شده. پس این از کجاست؟. **از روی آن**

۱ـ صولّا یعنی به چپ. صولا ها ! یعنی بچپ ها !. «ها» در اینجا برای تأکید است.

۲ـ به گمان ما هواپیما می‌بایست درون پرانتز نوشته شود.

حسابهایی که ما درباره‌ی اختراعها رفته‌ایم و هر یکی را وسیله‌ی کمی زحمت و رنج شمرده‌ایم اکنون بایستی رویهم‌رفته رنج زندگانی ده بر یک کمتر شده باشد. مثلاً اگر در صد سال پیش مردمان روزانه ده ساعت کار می‌کردند ، اکنون می‌بایست هر روزی یک ساعت بیشتر کار نکنند و بازمانده را بآسایش و خوشی پردازند. در حالی که قضیه بعکس است و امروز رنج و کوشش مردمان بسیار بیشتر از صد سال پیش است. ما خود بیاد داریم که بیست سال پیش آسوده‌تر از اکنون بودیم.

اساساً این یک چیز محسوسیست که پیشرفت اختراعات با سختی زندگانی همدوش و همگام است و در هر کشوری که اختراعات و افزارهای نوین بیشتر بکار می‌رود رنج زندگانی هم بیشتر است. مثلاً در آمریکا چنانکه «ماشینکاری»[= ماشینیزم؟]رواج بیشتر دارد زندگانی نیز سختتر می‌باشد. در آمریکا انبوهی از مردم نان را به بهای جان بدست می‌آورند.

۲ـ

این خود معماییست که چرا چنینست؟. چرا از ماشینها که بیگمان مایه‌ی کمی رنجست فزونی رنج نتیجه گرفته می‌شود؟.. آیا راز کار چیست؟.. کسی راز آن را نمی‌دانست. بسیاری از اروپاییان در برابر این معما گیج درمانده گناه را بگردن تمدن انداخته می‌گفتند : «تمدن زحمت مردم را بیشتر می‌گرداند و باید مردمان را بزندگانی ساده‌ی باستانی بازگردانید». این اندیشه در همه جای اروپا پیدا شده و کسان بسیاری کوششهایی نیز درآن باره بکار می‌بردند ، باینمعنی که جمعیت ساخته باهم پیمان می‌بستند که در یک دیهی یا در یک جزیره‌ای بحال وحشیان زندگی کنند.

قرنها بتمدن نازیده و بخود بالیده و منت بر سر جهانیان گزارده بودند ، و اکنون بازگشته می‌گفتند : باید تمدن را از میان برداشت. باید بحال وحشیگری بازگردید.

اگر خوانندگان فراموش نکرده‌اند از سال ۱۳۱۱[۱۹۳۲م] در اروپا و آمریکا بحرانی پیدا شد. باینمعنی که بازارها بازایستاد و کالاها که با فراوانی بسیار از کارخانه‌ها بیرون می‌آمد خریدار پیدا

نکرده بروی هم چیده ماند. در همه جا کار کمتر گردیده شماره‌ی بیکاران بملیونها رسید ، گرسنگی و بدبختی درمیان کارگران بحکمروایی پرداخت ، مثلاً آمریکا که مرکز ثروت جهان شمرده می‌شود شماره‌ی گرسنگان و بیکاران در آنجا به یازده‌ملیون[1] رسید. در یک خبر روتر[امروز : رویترز = Reuters] می‌گفت : «در نیویورک شماره‌ی بچه‌های بی‌خانمان و ویلگرد بسیصدهزار رسیده» که بایستی گفت سیصدهزار خاندان بهم خورده و بچه‌هایش بیرون ریخته‌اند. در یکی از مجله‌های لندن شمارشی آورده بود که در ضمن یک سال در کشورهای اروپا چهارملیون تن از گرسنگی مرده یا از ترس چنان مرگی خودکشی کرده که ما این شمارش را ترجمه کرده در پیمان بچاپ رسانیدیم.

در این گرماگرم گرسنگی و بدبختی اروپاییان بود که اندیشه‌ی دشمنی با تمدن در اروپا پیدا شده و در سایه‌ی همین سختیها رواج آن بیشتر می‌گردید.

چنانکه دیده می‌شود در اینجا دو موضوع است. نخست : ماشینها و اختراعها که هر یکی کمک دیگری بآسانی کارهاست ، چگونه است که هرچه آنها فزونتر ، زندگانی سختتر می‌شود؟.. چگونه است که آن روزی که مردم همه‌ی کارها را با دست انجام می‌دادند از امروز آسوده‌تر بودند؟!.. ماشینها که می‌بایست رنج مردم را کمتر گرداند آن را بیشتر گردانیده؟!.. این نتیجه‌ی وارونه از کجا پیدا شده؟!.. دوم : اکنون که این اختراعات بسختی زندگانی می‌افزاید آیا می‌توان از آنها چشم پوشید؟!. می‌توان آنها را کنار گزاشت؟!.. و آنگاه آیا چنین کاری بسود جهانست؟!.

بهمه‌ی این پرسشها بایستی پاسخ داد. ولی کسی برای پاسخ دادن دیده نمی‌شد. نه تنها در ایران ، در سراسر اروپا و آمریکا چنین کسی درمیان نمی‌بود (و خود نبایستی باشد). در اروپا و آمریکا تنها بگله از سختی زندگانی و نکوهش از تمدن اکتفا می‌نمودند و در ایران نیز تقلید از آنان می‌کردند. در اینجا نیز نکوهش از تمدن آغاز شده بود و کسانی آن را سرمایه‌ی شهرتی برای خود گرفته بودند.

1ـ جمعیت آن روزی (۱۹۴۲) آمریکا صدوسی‌ملیون تن بوده. این در گفتار دیگری در پرچم یاد شده است. پس بیکاران آن زمان آمریکا نزدیک به ۸.۵ درصد بوده.

از سال ۱۳۱۲ که من بکار برخاستم[1] در گامهای نخست باین موضوع برخوردم و اینست کتابی درباره‌اش پرداخته سپس نیز گفتارها نوشتم. باید گفت : معما را بگشودم و راه چاره را بازنمودم و اینک اندکی از سخنان خود را در اینجا می‌نویسم :

درباره‌ی ماشینها و سختی کار باید دانست که ما در زندگانی دو رشته کوشش داریم ، یا بهتر گویم : بدو نبرد گرفتاریم. یکی نبرد با طبیعت برای بدست آوردن لوازم زندگانی و دیگری نبرد با همدیگر برای پیش افتادن و پس نماندن. زندگانی هر کسی با این دو نبرد آغاز می‌یابد و با این دو نبرد بپایان می‌رسد.

یک مثل روشنی برای این ، زندگانی یک کشاورز است : یک کشاورزی که در یک باغی یا کشتزاری زندگی می‌کند و بکشت می‌پردازد اگر کوششهای او را بدیده گیریم بدو رشته است. زیرا از یکسو باید با بیل زمین را شخم کند و تخم پاشد و به وجین پردازد و آبیاری کند و بدفع آفات کوشد که اینها نبرد با طبیعت است. از آنسوی این کشاورز باید باغ را از دزد نگه دارد. از تعدی همسایه جلو گیرد ، هوشیار باشد که دیگران میوه یا غله را زودتر از او ببازار نرسانند و جلوتر نیفتند. یک رشته هم این کارهاست که نبرد با همجنسان می‌باشد.

این یک مقدمه است. کنون ببینیم کدام یک از این دو رشته نبرد پررنجتر است و مایه‌ی سختی زندگی می‌باشد؟!.. باید گفت : نبرد با طبیعت رنج چندانی ندارد و چیزی نیست که مایه‌ی سختی زندگی باشد. بخصوص پس از اختراعهای اروپایی که چیرگی آدمیان را بطبیعت بیشتر گردانیده. آنچه پررنجتر است و زندگی را سخت و توانفرسا می‌گرداند این پتیاره‌ی[=بلا] نبردیست که درمیانه‌ی همجنسان می‌رود. ما اگر رنج و اندوه زندگانی را بصد تقسیم کنیم نَودونُه قسمت آن از راه این نبرد است و تنها یک قسمت از راه کوشش با طبیعت می‌باشد.

شما می‌توانید یک شمارشی از کوششهای آدمیان بگیرید که کدامها در راه نبرد با طبیعت و

[1] ـ نویسنده بخش یکم کتاب «آیین» را در زمستان ۱۳۱۱(گویا در آخرهای سال) نوشت ولی همیشه کوششهای خود را از سال ۱۳۱۲ که مهنامه‌ی *پیمان* را هم بنیاد گزارد بشمار می‌آورد.

کدامها در راه نبرد با همجنسان می‌باشد. این تنها کوششهای کشاورزان و ریسندگان و بافندگان و دوزندگان و سازندگان و پزشکان و دواسازان و مانند اینهاست که در برابر طبیعت می‌باشد. بازمانده همه در راه نبرد با همجنسان یا برای جلوگیری از آنست. وزیران و پادشاهان و نمایندگان مجلس و سپاهیان و افسران و اسلحه‌سازان و همگیِ کارکنان دولتی هیچ یکی با طبیعت نمی‌جنگند.. با اندکی اندیشه اینها را نیک توان فهمید.

نتیجه‌ی این سخنان آنست که **رنج زندگانی بیشترش از رهگذر کشاکشیست که آدمیان باهم می‌کنند.** این پتیاره‌ی نبرد است که جهانیان را از آسایش و خرسندی بی‌بهره می‌گرداند. اینست ما اگر بخواهیم از رنج و سختی زندگانی بکاهیم و جهانیان را از آسایش و خرسندی بهره‌مند گردانیم باید بکاستن از سختی این پتیاره‌ی نبرد بکوشیم (همان راهی که من و یارانم می‌پیماییم).

-۳

کنون می‌آییم بر سر اختراعات اروپایی : در این دویست سال و صد سال **هر اختراعی که شده مردم تنها نتیجه‌ی آن را از نظر نبرد با طبیعت سنجیده‌اند و از نبرد آدمیان با همدیگر غفلت داشته‌اند.** مثلاً ماشین کفشدوزی هنگامی که اختراع شده مردم از این نظر آن را ملاحظه کرده‌اند که روزانه صد جفت بیرون می‌دهد و زحمت کفش دوختن را ده بر یک آسان می‌گرداند ، و اینست از اختراع آن شادی نموده‌اند. در حالی که همان ماشین کفشدوزی تأثیری هم در مبارزه‌ی مردم با یکدیگر دارد. زیرا هنگامی که کفش با دست دوخته می‌شد در یک شهری ببزرگی تهران هزارها تن از راه کفشدوزی نان می‌خوردند و چنین نبود که یکی بتواند کار را از دست دیگران بگیرد. ولی اکنون یک سرمایه‌دار می‌تواند چند تا ماشین کفشدوزی بزرگی برپا کند و با دست ده تن کارگر آنها را بکار اندازد و روزانه چند هزار جفت کفش بیرون ریزد و یکتنه کفش تهران را اداره کرده دست دیگران را ببندد.

تنها این ماشین نیست. همه‌ی ماشینها و اختراعها این حال را دارد که از یکسو کارها را آسان

گردانیده و از یکسو نبرد را درمیان آدمیان سختتر ساخته. در واقع همان اتومبیل و راه‌آهن و ماشینهای بافندگی و ریسندگی و دوزندگی هر یکی افزار دیگری برای نبرد مردمان با همدیگر می‌باشد و پیداست که در کشاکش و نبرد هر قدر افزار بیشتر و کارگرتر باشد نبرد سختتر خواهد بود.

اینست حقایقی درباره‌ی اختراعات اروپایی. کنون ما را در اینجا چند رشته سخنانی هست :

۱) چنانکه گفتیم بسیاری از اروپاییان سختی روزافزون زندگانی را نتیجه‌ی پیشرفت دانشها و تمدن و اختراعات دانسته می‌گویند باید مردمان را بحال وحشیگری نخست برگردانید.[۱] ما می‌گوییم : چنین کاری شدنی نیست و نیازی هم بآن نداریم. چنانکه گفته‌ایم اساسِ زحمت زندگانی ، کشاکش و نبرد مردم با همدیگر است که باید این را از میان برداشت. کسانی می‌گویند : از میان برداشتن آن ممکن نیست. ما می‌گوییم ممکنست و در این باره سخنان بسیاری رانده‌ایم.

۲) هنگامی که ما بگفتگو از اروپا و زندگانی برخاستیم در ایران باین اختراعات و افزارهای شگفت اروپایی بسیار می‌نازیدند و ستایشهای گزافه‌آمیز می‌کردند. ما در پاسخ آنها نوشتیم : **اگر مقصود از زندگانی آسایش و خوشیست ، آسایش و خوشی با این افزارها تأمین نمی‌شود.** سپس شرح دادیم که اساس زحمت زندگانی آن کشاکشیست که مردمان باهم دارند. برای تأمین آسایش باید آن را برداشت. در این باره گفتارهای فراوان نوشتیم. ولی بسیاری از خوانندگان معنی این سخنان را نفهمیده چنین پنداشته‌اند که ما منکر ماشین می‌باشیم و می‌گوییم این اختراعات نباشد.

۳) بسیاری از شرقیان باروپا و بدانشها و اختراعهای آن بی‌اندازه قیمت می‌گزارند ، و چون کسانی از ایشان می‌شنوند که ما می‌گوییم اروپاییان در زندگانی راه خطا می‌پویند و بآیین زیست

۱ـ هواداران این شیوه‌ی زندگانی اکنون کمتر شده‌اند. زیرا کشورهای سرمایه‌داری ، پس از دهه‌ی پررنج «بحران بزرگ» و جنگ جهانی دوم ، برخی اندیشه‌های دادگرانه و رفاهی را بکار بستند : کاهش ساعت کار ، افزودن به روزهای مرخصی و تعطیلات ، تعیین کمترین دستمزد و بهبود بیمه‌های همگانی و مانندهای اینها. از آنسو فراموش شدن نسبی بدبختیها و رنجهای بحران اقتصادی و جنگ جهانی ، اینها رویهمرفته مایه‌ی کاستن از سختیها و خوشتر و دلپذیرتر شدن زندگی نسبت به دوره‌ی پیش از آن گردید. با اینهمه هنوز هم بسیاری از همان اروپاییان و آمریکاییان بزندگانی ساده‌ی آدمیان نخستین و دور از شهرها رو آورده و آن را خوشتر می‌شمارند.

ایشان و یا بقانونهاشان ایراد می‌گیریم در شگفت می‌شوند و ما دیدیم که چون برای نخستین بار باین سخنان پرداختیم نویسندگانی بهیاهو برخاستند و یک *نور شرق* نـامی از اسـپهان بسـخنان خنـک و بی‌ادبانه‌ای پرداخت. ولی راستی اینست که **این جنبش دویست ساله‌ی اروپا و پیشرفتی کـه در دانشها و افزارسازیها شده ارجمند و گرانبهاست. ولی ایـن جنـبش و پیشـرفت بتنهـایی نتیجه‌ی درستی نتواند داد و باید با یک جنبش و پیشرفت دیگری (که ما بآن پرداخته‌ایم) توأم گردد و به هر حال اروپا با آنهمه آراستگی و درخشـندگیِ بیـرونیش از درون بسـیار ناتوانست و یک نمونه از ناتوانی آن همینست که اینهمه اختراعها کرده و از آن بجای سود زیان برمی‌دارد.**

(پرچم روزانه شماره‌های ۱۳۵ ، ۱۳۶ و ۱۳۷)

۲۶ـ ارزش اسکناس با پشتوانه نیست

۱ـ

تا سی و چند سال پـیش از ایـن ، بازرگانـان ایـران ، از برگزیـده‌ترین تیره‌هـای ایـران شـمرده می‌شدند. زیرا با پیشانی باز پول بدست می‌آوردند و با پیشـانی بـاز بکـار می‌بردنـد ، بـه کمچیـزان و درماندگان دستگیریها می‌نمودند ، بکارهای تاریخی نیکی از ساختن پـل و درآوردن چشـمه وماننـد اینها می‌پرداختند.

در جنبش مشروطه نیز اینان مردانگی بسیار نمودند و رادمردانـه پولهـای فـراوان در راه جنـبش بیرون ریختند. **مشروطه بیش از همه با پول بازرگانان پیش رفته.**

لیکن جای افسوسست که امروز بازرگانان از نیکان شمرده نمی‌شوند ، و در این سـالهای آخـر در نتیجه‌ی آزمندی و پولدوستی که از خود نموده‌اند درمیان توده سخت بدنام شده‌اند. راستی را بیشـتر آنان جز دربند پول نیستند و در این باره پروا از کسـی و چیـزی نمی‌دارنـد. از آنسـوی دچـار برخـی

لغزشهای مهمی هستند که آن مایه‌ی دیگری بزیانکاری آنان گردیده. من در اینجا از لغزشهای آنان سخن می‌رانم :

این بازرگانان داراک (یا مال) تنها پول را می‌شمارند و اینست بارها دیده‌ام چون گفتگو از کالا فرستادن باروپا پیش می‌آید و ما می‌گوییم : نباید هر کالایی را به بیرون فرستاد ، آنها پاسخ داده می‌گویند : می‌فرستیم پول می‌آید و کشور ثروتمند می‌شود که پیداست داراک یا ثروت جز پول را نمی‌شناسند ، و این یک لغزش مهمی از ایشانست.

از آنسوی اینان در اسکناس اهمیت بسیاری به پشتوانه‌ی آن نشان می‌دهند و ارزش اسکناس را بسته بکمی یا فزونی پشتوانه‌ی آن که زر و سیم و جواهرات است می‌شناسند ، و اینست هر زمان که اسکناس تازه چاپ می‌شود اینان بیدرنگ نرخهای کالاها را بالا می‌برند که این هم لغزش دوم ایشان است.

ما چنانکه بارها گفته‌ایم پول جز وسیله‌ی داد و ستد نیست و هیچ ارزشی خود آن ندارد. اینست هیچگاه نباید داراک شمرد. داراک در درجه‌ی نخست این آب و خاکست که خدا بما سپرده سپس نیز کالاهاست که می‌توان داراک شمرد.

این آب و خاک و هوا و تابش آفتاب که خدا بما سپرده ما همه‌ی دربایستهای خود را از آن درمی‌آوریم. اگر امروز همه‌ی پولهایی که در ایرانست از اسکناس و زر و سیم و همچنین جواهراتی که داریم بیکبار نابود گردد چیزی از ما کم نخواهد شد و بگرسنگی نخواهیم افتاد. همین که هستیم باز خواهیم بود. ولی اگر این زمین و آب و هوا و آفتاب را از دست دهیم از گرسنگی خواهیم مرد.

بارها گفته‌ایم : اگر از مردم بپرسیم که دِه داراتر است یا شهر؟.. خواهند گفت : شهر ، زیرا در اینجا پول فراوانست ، زر و سیم بسیار است ، جواهرات و کالاهای بازرگانی هست. لیکن اگر راستی را بخواهیم ده داراتر می‌باشد. باین دلیل که ما اگر میانه‌ی ده و شهر را ببریم به دیهیان گزندی نخواهد رسید ، ولی شهریان از گرسنگی خواهند مرد.

در دیده‌ی ما آزادگان ، زر و سیم جز بهای فلزی خود را ندارنـد. یـک مـن زر بـیش از آن ارزش ندارد که یک سینی بزرگی یا تشتی از آن بسازند. یک برلیان یا زمرد جز سنگ قشنگی نیست و بیش از آن ارزش ندارد که زنی بگردن آویزد یا بسینه بزند.

ولی از آنسوی آب و خاک در دیده‌ی ما ارجمند است که سرچشـمه‌ی زنـدگانیِ تـوده می‌باشـد. اینست که می‌گوییم : باید ارج این نعمت خدادادی را دانست که هـم بنگهـداریش کوشـید و دسـت بیگانگان را از آن دور داشت و هم بیش از این بآن پرداخت و بیش از این بهره برداشت.

بارها گفته‌ایم ایرانیان از داراترین توده‌های جهانند.[1] زیرا یک چنین آب و خاکی دارند که چنانکه حساب کرده‌ایم برای زندگانی دویست‌وپنجاه‌ملیون بلکه بیشتر کفایت دارد ، و این یکی از خواستهای ماست که مردم را بارجشناسی از این سرزمین و بهره‌مندی از آن واداریم و به یاری خدا در ایـن راه از کوشش دریغ نخواهیم گفت.

در اینجا گفتگو از آنست که خوانندگان معنی درست داراک را بفهمنـد و ایـن بداننـد کـه پـول داراک نیست و نباید آن را داراک شمرد. همین نشناختن معنی درسـت داراک نـه تنهـا نادانیسـت و شایسته‌ی کسی نمی‌باشد خود زیانهای بزرگی را دربر می‌دارد. در نتیجه‌ی همین ندانستن اسـت کـه ایرانیان آن دلبستگی که بجواهرات و طلاهای بانک می‌نمایند ده یکش را درباره‌ی آب و خاک نشـان نمی‌دهند. در نتیجه‌ی همان ندانستن است که سرزمینی بـاین بزرگـی و بـاردهی دارنـد و بانـدازه‌ی نیازمندی بیست‌ملیون بهره از آن برنمی‌دارند.

۱ـ تأکید نویسنده بیعلت نیست. در آن زمان گفته‌ی «ما کشور فقیری هستیم» زبانزد همه ، از عامیـان و پیش‌افتادگـان بـود. اندیشه‌ی چیره در توده آن بود که عقب افتادگی ما یک علتش همین نداری ماست. سـخن از نـداری هـم کـه می‌شـد همـان گرسنگی و بیچیزی مردم و نایابی خواربار بچشمها می‌آمد. در جایی که اگـر نـداری آن را می‌شـمارند می‌بایسـت می‌گفتنـد : نداری ما علتش عقب افتادگی ماست.

بیش از همه دسته‌هایی ، از حزبها و روزنامه‌ها و هوادارانشان ، بر پایـه‌ی ایـن نـادانی هیـاهو برپـا کـرده گمراهـی نـوینی را بدینسان پیش آوردند : «علت بدبختیهای ما از نداری و بدی اقتصاد است. آن که درست شد این بدبختیها نیز از میـان خواهـد برخاست».

پیشامدهای سالهای دیرتر بی‌ارجی این اندیشه را نشان داد.

۲ـ

اما اسکناس ، ارزش آن با طلای بانک نیست با کالای کشور است. یک اسکناس صد ریالی که در دست شماست و خود یک برگ کاغذ بیش نیست ارزشش از اینروست که اگر بدکان برنجفروشی ببرید می‌توانید آن را داده چند من برنج گیرید ، اگر بمغازه‌ی چیت‌فروشی بروید می‌توانید چند ذرع چیت خرید ، اگر یک نقاش یا بنایی را در خانه‌ی خود بکار وادارید و بمزدش این را دهید از شما می‌پذیرد ، ارزش آن یک برگ از اینجاست. ولی بازرگانان ارزش آن را از روی طلایی می‌دانند که در بانک بنام پشتوانه اندوخته گردیده ، و اینست می‌گویند چون آن پشتوانه در برابر هزارملیون ریال اسکناس (مثلاً) بوده ، و اکنون اسکناس دوهزاروهفتصدملیون ریال گردیده در حالی که پشتوانه همانست که بوده از اینرو از ارزشش کاسته و باید نرخ کالاها را بالا برد.[1]

این پندار بازرگانان و دیگران مبتنی برآنست که می‌اندیشند که اگر روزی ما نخواهیم اسکناس را بپذیریم و آنچه داریم ببریم ببانک دهیم بانک در برابر آن طلا یا نقره بما خواهد داد ، در حالی که چنین اندیشه‌ای خود بیجاست. زیرا :

نخست چنان کاری هیچگاه رخ نخواهد داد. هیچگاه نخواهد شد که مردم اسکناسها را ببانک بازگردانند و بانک در برابرش زر و سیم دهد. آن زر و سیم که در بانک اندوخته گردیده هیچگاه درمیان مردم تقسیم نخواهد شد. تاکنون در هیچ کشوری چنین کاری رخ نداده است و نخواهد داد.

۱ـ این گفتار پس از شهریور ۱۳۲۰ نوشته شده. از آن زمان چند بار سخن از چاپ اسکناس در دولتها پیش آمد و هر بار همان سخنان به افزایش نرخها انجامید. تا آنکه دولت قوام‌السلطنه اسکناس هنگفتی چاپ کرده بکار انداخت. خود نویسنده در گفتارهای پیش گله‌مندست که این کار مایه‌ی افزایش نرخهاست. یک علت آن همین پنداریست که از آن سخن می‌راند و درمیان مردم بوده (اکنون هم هست!). ولی در کتاب «کار و پیشه و پول» که مجال بیشتری می‌یابد ، چاپ اسکناس فزونی دولت را در هنگام دشواریها «وامی» می‌شناساند «که از مردم خواسته و گرفته و سپس باید پس بدهد» و اینست آن را علتی برای افزایش بها نمی‌شمارد مگر تا زمانی که پنداری که سخنش رفت درمیان مردم بازمانَد. با اینهمه جای خرج کردن اسکناسهای فزون (همان که «وام دولت به مردم» بشمار می‌آید) ، اندازه‌ای که دولت برای بهبود مبادله‌ی کالا آنها را چاپ می‌کند و اینگونه جستارها چیزهاییست که باید در آن باره‌ها گفتگوی جداگانه کرد.

در بخش دیگر این گفتار به این جستارها پرداخته شده ولی آنها را بس ندانسته و اینست در پایان گفتار نوید می‌دهد که بیشتر از آن گفتگو شود.

خواست از این گفتارها نه آموزش دانش اقتصاد بلکه کوشش به آنست که مردم و بازرگانان را از معنی راست پول آگاه گرداند تا از گرفتاری ترسناک بالا رفتن بی‌جهت و بی‌اندازه‌ی کالاها و بدبختی و گرسنگیها (و مرگ تلخ بیچیزان در آن روزها) بکاهد.

دوم بر فرض آنکه یک روزی چنین کاری رخ داد و بانک زر و سیم را بدست مردم داد ، تـازه آن زر و سیم از خود ارزش چندانی ندارد و جای پول را نخواهـد گرفـت. بـویژه بهنگـام کمـی کالاهـا و خشکی سال. دوباره می‌گویم : **از دیده‌ی حقیقت زر و سیم ارزش فلزی خود را دارند.** مثلاً فرض کنید کسی صدهزار ریال اسکناس دارد ، بُرد ببانک و سه کیلو بیشترک یا کمترک طلا گرفـت. از آن طلا بیش از این سود نتواند بُرد که بدهد یک تشتی بسازد ، یا آفتابه‌ای درست کند ، یا گردنبنـدها و بازوبندها برای زن و دختر خود بسازاند. بیش از این نتیجه ندارد.

اینست **اندیشه‌ی آنکه ارزش اسکناس با طلاهای بانک می‌باشد راسـت نیسـت. و ایـن کاری که دولتها می‌کنند جز فریب نیست. دوباره می‌گویم : ارزش اسکناس با کالاهای کشور است.**

نتیجه‌ی این سخن آنست که رفتار بازرگانان و بازاریان که همانکه اسکناس تـازه چـاپ می‌شـود گمان می‌کنند از ارزش اسکناسها کاسته و نرخها را بالا می‌برند بنیادش جز پندار و فریـب نیسـت. در واقع همین رفتار خود بازرگانانست که اسکناس را از ارزش می‌اندازد.

برای روشنی سخن مثلی بزنم : فرض کنید دو هفته پیش برنج خرواری دوهزار ریال و روغن منی صدوسی ریال و دیگر چیزها بهمین تناسب بود. در واقع ارزش اسکناس در این پایه بود :

۱ خروار برنج = ۲۰۰۰ ریال ، سپس گفتگوی چاپ پنجاه‌ملیون ریال اسکناس بمیان آمد. حـال اگر بازاریان پروا نمی‌نمودند ، اسکناس به همان حال بازمی‌ماند و بکسی زیانی نمی‌رسید. ولی بازاریان از روی همان پندار بیجای خود بیکباره همه چیز را بالا بردند و در نتیجه‌ی ایـن بـالا بـردن بـود کـه اسکناس پایین افتاد و اکنون پایه‌اش اینست یک خروار برنج = ۳۵۰۰ ریال.

آیا باعث این پایین افتادن که شده؟.. نه خود همان بازرگانان؟.. از اینسوی چه سودی از این کـار خود برده‌اند؟.. باید گفت : هیچی. زیرا آن روزی که برنج خرواری ۲۰۰۰ ریال بود دیگر کالاها به همان تناسب فروخته می‌شد و اکنون که برنج خرواری ۳۵۰۰ ریال گردیده آنها نیز بهمین تناسب بالا رفته‌اند.

شاید کسانی خواهند پنداشت که من چون «دانش اقتصاد» نخوانده‌ام سخنان پرتی می‌نویسم. اینست می‌گویم : چنان نیست. راستست من «دانش اقتصاد» نخوانده‌ام و از اصطلاحات و قواعد آن آگاه نمی‌باشم. ولی ناسنجیده هم نمی‌نویسم.

اگر این گفته‌ها با قواعد اقتصاد سازگار نمی‌آید باید گفت ما بالادست آن قواعد را گرفته‌ایم و برای آنکه سخن نیک روشن گردد باز مثلی یاد می‌کنم.

چنان انگارید هزار خاندان از مردم جدا شده و به یک بیابانی رفته می‌خواهند شهری بنیاد گزارند و جداگانه زندگانی کنند ، و پول و اسکناس هیچ نبرده‌اند ولی هر خاندانی کالا برای زیست چند ماهه همراه دارد و چون فرارسیده‌اند کارها را درمیان خود تقسیم می‌کنند : گروهی برای کشاورزی و باغبانی ، و گروهی برای پارچه‌بافی و فرشبافی ، و گروهی برای دامپروری و گروهی برای خانه‌سازی و خیابان‌کشی و همچنین دیگر کارها. پس از چند ماهی شهر ساخته شده و پیداست که باید پیشه‌وران و کوشندگان پدید آورده‌های خود را مبادله کنند و نیاز به یک «افزار مبادله» می‌افتد ، و چون زر و سیم و کاغذ همراه ندارند یا دارند و نمی‌خواهند آنها را افزار مبادله گردانند تکه چوبهایی را به یک شکل خاصی تراشیده وسیله‌ی مبادله می‌گردانند و چنین قرار می‌نهند که هر تکه چوبی با ده کیلو گندم برابر گرفته شود و به همان وسیله داد و ستد می‌کنند. باینمعنی کشاورزی می‌آورد گندمهای خود را می‌فروشد و چند تکه چوبی می‌گیرد و می‌رود یکی را می‌دهد یک جفت کفش می‌خرد ، دیگری را می‌دهد چند ذرع چیت می‌گیرد و همچنین پزشک بالا سر بیمار می‌رود و در بیرون آمدن یک تکه چوبی در دستش می‌دهند و او می‌پذیرد زیرا می‌داند که با آن یک تکه چوب ده کیلو گندم یا یک جفت کفش یا چند ذرع چیت تواند خرید ، اگر بنّایی آورْد آن را بجای مزد تواند داد. بدینسان کار خود را راه می‌اندازند بی‌آنکه نیاز بداشتن پشتوانه پیدا کنند.

آیا چنین زندگانی نتواند بود؟!. آیا ارزش آن تکه چوب که بجای اسکناس بکار می‌رود از چیست؟.. **نه از آنست که در برابرش کالا داده می‌شود؟!..**

۳ـ

گفتیم ارزش اسکناس از کالاهاست. اگر راستی را بخواهیم باید گفت : ارزش آن از قراردادیست که مردم باهم دارند و اسکناس را وسیله‌ی مبادله شناخته‌اند ، و چنانکه گفتیم اگر یک تکه چوبی را وسیله‌ی مبادله شناسند آن نیز دارای ارزش خواهد بود. اینست ما چندان ارتباطی درمیانه‌ی فزونی اسکناس و بالا رفتن نرخها نمی‌دانیم و آن اندیشه‌ی بازرگانان که ارزش اسکناس را از پشتوانه‌ی طلا می‌شناسند و بآن ملاحظه همینکه گفتگو از چاپ اسکناس جدید بمیان می‌آید نرخها را بالا می‌برند جز از روی ناآگاهی نمی‌باشد.

راستی هم آنست که بسیاری از آنان درپی بهانه می‌باشند و اینست نه تنها از چاپ اسکناسهای نوین ببالا بردن نرخها مبادرت می‌ورزند از هر پیشامد پرت دیگری آن استفاده را می‌نمایند. اگر شبی یکی از رادیوها دروغی پراکنده کند که میان آلمان و ترکیه بهم خورده فردا می‌بینی همان را بهانه ساخته نرخها را بالا بردند. بی‌آنکه دانسته شود چه نسبتی درمیان تیرگی روابط آلمان و ترکیه با گرانی برنج و روغن ایران می‌باشد.

دانستنی‌تر آنکه اینها آن کار را بعلت آزمندی می‌کنند و مقصودشان آنست بداراک خود بیفزایند. در حالی که از این راه چندان نتیجه بدست نخواهد آمد زیرا با حال کنونی بازار همینکه یک بازرگانی نرخ یک کالایی را بالا برد دیگران نیز همان رفتار می‌کنند ، و این در واقع پایین افتادن ارزش پولست نه بالا رفتن نرخ کالا ، اینست مقصودی از این راه بدست نخواهد آمد.[۱]

کسانی می‌گویند : هنگامی که دولت اسکناسهای نوین چاپ می‌کند و آن را میان مردم پراکنده می‌گرداند ، از این راه نیروی خرید مردم را بیشتر می‌کند و این خود باعث گرانی کالاها می‌شود. زیرا هر چیزی که خریدار بیشتر دارد گرانتر خواهد گردید.

۱ـ استثنائی که بر این قاعده باید شمرد هنگامی است که نه بازرگانان عادی بلکه «باندهای انحصار» یا «آبَر پولداران» یک یا چند کالا را به چندین برابر بهای اصلی خود بفروشند که در آن حال صدها میلیارد تومان سود برند. در برابر ، بخشی از کالاها را گرانتر خواهند خرید که در برابرِ سودی که برده‌اند ناچیز خواهد بود. زیرا آنها توانند نرخ کالاهایی را بی‌آنکه نرخ دیگر کالاها به همان نسبت گران شود ، گران بفروشند.

می‌گویم : این چندان بی‌مبنا نیست. ولی فهمیده‌ی بازرگانان ما جز از اینست. آنان باین تـوجهی ندارند و چنانکه می‌بینیم همینکه نامی از چاپ اسکناس نو بمیان می‌آید بی‌آنکه بگزارند پیشـنهاد در مجلس تصویب شود و اسکناس چاپ گردد و بدست مردم برسد و نیروی خرید بیشتر گردد مبـادرت ببالا بردن بهای کالاها می‌کنند. پایه‌ی کار آنان نه این ، بلکـه موضـوع پشـتوانه‌ی طـلا و نسـبت آن بمیزان اسکناس می‌باشد.

از آنسوی در این موضوع هم باید گفتگو کرد. زیرا دولت که اسکناس چاپ می‌کند یکباره بدست مردم نمی‌دهد که نیروی خریدشان بیکبار فزون گردد. دولت این پول را اگر بکارکنان اداره‌ها می‌دهد آنان در ماههای پیش نیز همین اندازه حقوق گرفته و نیروی خرید داشته‌اند ، و اگر بدیگران می‌دهـد باید دید کیستند و چگونه این پول بدست ایشان می‌رسد و در کجا بکار می‌برند. بـاین آسـانی نتـوان گفت که چون اسکناس چاپ می‌شود نیروی خرید مردم بیشتر می‌گردد. گذشـته از اینهـا دولـت در چندی پیش یک توضیحی داد که درخور پذیرفتن بود. گفت یکی از جاهایی که دولت بپـول نیازمنـد است موضوع خرید برخی کالاها از اروپا و امریکاست و چون اکنون وسایل بـاربری کـم شـده و یـک سفارش چند برابر سالهای پیش زمان لازم دارد تا به ایران برسد ، از اینرو مقدار مهمی از پـول دولـت در ضمن یک مدت معتنابهی در اروپا و امریکا می‌ماند و از اینرو ما نیاز بفزونی اسکناس پیدا کـرده‌ایم که جای آنها را پر گردانیم. این نکته‌ها را نیز باید در دیده گرفت.

ما برآنیم که در هر زمینه‌ای باید حقایق را گرفت و پایه‌ی کارهای زندگی را بـروی آن گزاشـت. درباره‌ی اسکناس و ارزش آن و همچنین در زمینه‌ی سـیم و زر و جـواهر نیـز بایـد ایـن حقـایق در اندیشه‌ها جایگیر گردد و پایه‌ی کارها باشد. در این باره باز گفتارهایی خواهیم نوشت.

(پرچم روزانه شماره‌های ۲۲۴ ، ۲۲۵ و ۲۲۶)

۲۷ــ هر کسی هرچه از کوشش بدست آورده ازآنِ اوست

یکی بدستینه‌ی «خواننده‌ی پرچم» نامه‌ای فرستاده می‌نویسد : «عقیده‌ی شما درباره‌ی مالکیت چیست؟.. بعضی می‌گویند : شما منکر مالکیت هستید و می‌گویید باید ثروت مردم را از دستشان گرفت. من چیزی در این موضوع در پرچم نخوانده‌ام ولی چون می‌گویند بهتر است توضیحی دهید».

می‌گویم : ما هر سخنی داریم می‌نویسیم. این را در کجا نوشته‌ایم؟.. مالکیت (یا بفارسی بگویم : اَزانِش) یک چیز طبیعی است. فلان کشاورز کاشته و درویده و کوفته و گندم بدست آورده ، این ازآنِ اوست ، فلان کارگر کار کرده و مزدی گرفته ، ازآنِ اوست ، فلان بافنده پارچه‌ای بافته ، ازآن اوست. یک کلمه بگویم هر کسی هرچه را از راهش بدست آورده ازآن خودش می‌باشد و بکسی نسزد از دستش گیرد. ما اگر این را نپذیریم سامان زندگی بهم خواهد خورد.

اینکه بگوییم : «باید ثروت مردم را از دستشان گرفت» بیکبار دروغست. ما نه تنها چنین سخنی نمی‌گوییم ، دیگران که می‌گویند جلوشان را می‌گیریم. ما اندیشه‌ی خود را درباره‌ی کار و پیشه و داراک [= ثروت] بارها نوشته‌ایم و در اینجا باز بکوتاهی می‌نویسیم ، ما می‌گوییم :

۱) باید هر کسی به یک کاری یا پیشه‌ای پردازد. **بیکاری اگرچه از روی بی‌نیازی باشد گناهست.**

۲) کار و پیشه برای راه افتادن چرخ زندگانیست. از اینرو کارهایی را که ارتباطی براه افتادن چرخ زندگی ندارد ناروا می‌شناسیم. همچون : حقه‌بازی ، فالگیری ، رمالی ، دعانویسی ، روضه‌خوانی ، شاعری ، دلقکی ، دست بدست گردانیدن کالا و مانند اینها. موسیقی و اینگونه چیزها که برای خوشی و شادی در عروسیها و جشنها دربایست [=لازم] است از کارهای زندگانیست و ما آنها را ناروا نمی‌شماریم.

۳) **راهنمایی یا پندآموزی کار و پیشه نتواند بود. راهنمایی که از آن راه نان خورَد جز دربند نان خود نخواهد بود و جز بفریبکاری نخواهد کوشید. نان خوردن از این راهها نارواست.**

۴) پول را باجاره نتوان داد ، این خود مفتخواریست که کسی سرمایه‌ای اندوزد و آن را بمرابحه دهد و بی‌آنکه بکوشد نانی خورد.

۵) سرمایه‌ها باید باندازه باشد (و مثلاً امروز هیچ کسی بیش از بیست‌هزار ریال سرمایه بکار نیندازد). زیرا بی‌اندازگی سرمایه باعث می‌شود که یکی صدهزار ، هزارهزار ریال سرمایه ببازار آورد و دست همگی را ببندد.

۶) باید ماشینها کوچک باشد که هر کسی بتواند یکی را براه اندازد. ماشینهای بزرگ جز برای شرکتها روا نخواهد بود.

۷) زمینهای کشتی جز در دست کارندگان نباشد. اینکه کسی خود را مالک دیهی شناسد و دسترنج کشاورزان را بگیرد مفتخواریست. آن کسی مالک زمین تواند بود که بآبادیش کوشد و بکارد و بهره بردارد.

اینها کوتاهشده‌ی گفته‌های ما درباره‌ی کار و پیشه و ازانیدن است و ما برآنیم که این تغییرات را روان گردانیم. ولی هیچگاه نمی‌خواهیم بدارایی کسی دست درازی شود. هر کس هرچه دارد ازآن خود اوست. فلان بازرگان یک‌ملیون ریال پول دارد ، ما می‌گوییم ازآن اوست بدارد و در راه خوشیهای خود بکار برد. چیزی که هست نباید آن را بمرابحه دهد ، یا همه را در راه داد و ستد بکار اندازد ، یا دیهی بخرد. **این گفتگو که ثروت از توانگران گرفته شود اندیشه‌ی یکمشت بدخواهانیست که جز نادانی و هوسبازی کالایی ندارند.** دوباره می‌نویسم ما با آنان در نبرد بوده‌ایم و خواهیم بود. اگر در این کشور یک چنان آشوبی رخ دهد و رشته از هم گسیخته گردد صدها سیاهکاری رخ خواهد داد و هزارها خاندانهای بی‌آزار درمیانه لگدمال خواهند گردید. چنان آشوبی بیش از آن نتیجه نخواهد داد که تیره‌درونان و آدمکشان چیره گردند و بیش از همه بینوایان گزند و آسیب یابند.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۲۴۱)

۲۸ــ آیا زر و سیم ثروت نیست؟!..

(به قلم م. ن.)

در نامه‌ی پرچم اخیراً مقاله‌ی «ارزش اسکناس با پشتوانه نیست» را خواندم و در ضمن مقاله این هم بود که پول (اعم از اسکناس و زر و سیم ثروت نیست) چون مندرجات پرچم همواره منطقی و روی دلیل است و پاسخ‌های منطقی را هم از نظر دور نمی‌دارد این است در این قسمت که اشتباهی بنظرم رسید خواستم نظریات خود را عرض نمایم که اگر اشتباه از طرف بنده باشد رفع شود.

بنده می‌گویم ارزش اسکناس با پشتوانه است و اگر پشتوانه نباشد اسکناس ارزش ندارد و زر و سیم جزء ثروت است.

در موضوع اولی چنانکه در پرچم هم نوشته شده و مسلم است معاملات در دنیا برحسب احتیاج روی مبادله‌ی جنسی است و پول (زر و سیم یا اسکناس) از بابت یادداشت رد و بدل می‌شود که من امروزه ده من گندم بشخصی می‌دهم که بعد از یک ماه دو من پنبه بمن بدهد یا در زمستان بیست من ذغال بکسی می‌دهم که در تابستان سی من جو بدهد برای اینکه اطمینان کامل حاصل آید و گیرنده در سر وعده از زیر بار تعهد و قرض خود درنرود پول را برای یادداشت می‌گیرم و بهترین یادداشتها که حالا در تمام دنیا قبول و مسلم شده زر و سیم است. (حالا چرا از زر و سیم مستقلاً برای یادداشت منظور شده و این عمومیت و لیاقت را از کجا پیدا کرده مبحث و موقع جداگانه لازم دارد).

اکنون که مبادلات و معامله‌ها زیاد شده و محتاج است که در معاملات بخروارها زر و سیم نقل و انتقال داده شود علمای اقتصادی برای آسانی کار و راحتی مردم قرار گذاشته‌اند که این زر و سیم را در جایی جمع کرده و قبضهایی در مقابل آن بمردم بدهند که در جریان داد و ستد بکار وادارند.

و این محل را بانک و این قبض را اسکناس نامیدند و هر وقت دارنده‌ی قبض رجوع می‌کرد مقابل قبض ، زر و سیم باو می‌پرداختند و می‌پردازند و علت این مراجعه و تبدیلِ همان قبضها بزر و سیم ضرورت و احتیاجی است که دارنده‌ی قبض را وادار باین تبدیل خواهد کرد. مثلاً من محتاج هستم که

دوا یا متاع دیگری از چین و هندوستان و آمریکا بیاورم و جنس محصول خودم را صلاح و صرفه نیست که به چین و هند ببرم یا این متاع را در آنجا خریدار نیست اما این را می‌دانم که زر و سیم را در تمام دنیا در مقابل متاع قبول دارند آنوقت آن قبض اسکناس را که در مملکت خودم رواج است در خارج از کشور نمی‌شناسند باید ببرم بصندوقداری (بانک) که زر و سیم مرا گرفته و در عوض قبض عندالمطالبه داده مسترد داشته و زر و سیم را گرفته به هند و چین برده مایحتاج خود را خریداری نمایم.

عیناً مثلی که خود در همان مقاله متذکر شده‌اید که در موقع مبادله‌ی اجناس ، پارچه [= تکـه] چوبی برای یادداشت بمردم داده شود که هزار خاندان از مردم جدا شده و شهری بنیـاد گزارده‌انـد و یادداشت معامله (پول) را میان خودشان تکه چوب قرار داده‌اند و حال این عمل بشهرهای نزدیک هم سرایت کرده و در مقابل همان تکه چوب در شهر و دیه‌های نزدیک هم کفش و چیت و چیزهای دیگر می‌دهند. فرض نماییم در شهر اولی یک مرد زیرکی پیدا شده و می‌گوید مردم این تکه چوبها جیب و کیسه‌ی شما را پاره می‌کند و در حمل و نقل سنگین و اسباب زحمت است بیایید این تکه چوبها را از روی شماره و حساب بمن دهید و من در مقابل از کاغذ و یا پوسـت کـه علامـت مخصـوص روی آن زده‌ام بشما بدهم و شما در معامله به یکدیگر بدهید و هر کس هر وقت پیش من آورد و تکه چـوبش را خواست فوری بدهم که برای شما هم راحتتر است.

مردم هم اگر اطمینان کردند و امتحان نمودند که هر کس مراجعه بآن مؤمن زیرک می‌کند تکـه چوبش را بدون معطلی می‌دهد باطمینانشان افزوده و با طیب خاطر تکه چوبها را برده در مقابل کاغذ یا پوست را (اسکناس) می‌گیرد و شاید از آن شخص هم ممنون باشند.

حالا یک نفر از این شهر می‌خواهد بشهر دیگری برود که در آنجا تکه چوب رواج است ولـی ایـن کاغذ یا پوست را نمی‌شناسند این شخص کاغذها را مجبور است که ببرد پـیش آن مـرد و در مقابـل تکه چوب خودش را گرفته و بشهر دیگر برای خریدن جنس ضروری برود.

و اگر احیاناً آن مرد در دادن پارچه چوبها اندک‌تعلل و تسامح نماید فوراً قبضهای آن مرد در بازار از

اعتبار ساقط شده و مردم برای گرفتن تکه‌چوبهای خود و پس دادن قبضهای پوستی و کاغذی هجوم خواهند آورد و شاید بالمآل منجر به ورشکستگی آن مرد بشود و دیگر کسی متاع خود را در مقابل قبض پوستی نخواهد داد و از مشتری تکه چوب معمولی و رواج خودشان را خواهد خواست.

پس پارچه چوب بمنزله‌ی زر و سیم و آن قبض عین اسکناس است. و اسکناس بی‌پشتوانه ارزش ندارد و پیدایش اسکناس هم روی این اصل و اساس بوده است.

حالا اگر قائل شویم که اسکناسها غالباً این پشتوانه را ندارند و در کشورهای خارج هم زر و سیم در مقابل نمی‌دهند اعتبار رواجی آنها از جای دیگر است که دارنده‌ی اسکناس مطمئن است.

قبل از تشکیل اداره‌ی بانک شاهی در یزد عین همین کار شده بود که چهار نفر از تجار معروف و معتبر یزد قبضهایی بمبلغ‌های مختلف چاپ نموده و هر چهار نفر امضاء و مهر و به وجه پولیِ آن ضمانت کرده بودند و روی آن نوشته شده بود که دارنده‌ی این قبض فلان مبلغ (مقدار مبلغی که روی قبض نوشته شده بود) پول قران (پولهای نقره‌ی شاهی) از هر یک از این چهار نفر صاحب امضاء بخواهد دریافت خواهد کرد.

چون هر کس مراجعه می‌کرد فوری پول نقره‌ی معمولی آنزمان را باو می‌دادند کمتر مراجعه می‌شد و مدتی در داد و ستد معمول بود. شنیدم اگر پاره یا فرسوده می‌شد می‌بردند در عوض کاغذ سالم و درست می‌گرفتند تا اینکه بعداً بانک شاهی اعتراض نموده و گفت : انتشار این قبضها مثل اسکناس است و امتیاز اسکناس با بانک است و نشر این باسکناس بانک سکته[1] دارد و با دست مأمورین دولت موقوف و قدغن گردید. البته این قبضها باعتبار دارایی و تموّل آن چهار نفر صاحب امضا که مردم از اعتبارشان خاطرجمع و مطمئن بودند رواج یافته بود و دارایی و اعتبار همان چهار نفر پشتوانه‌ی این قبضها بود و مردم اطمینان داشتند که هر وقت این قبضها را ببرند آن تکه چوبهای مرسومی و معمولی خودشان را پس خواهند گرفت.[2]

۱ـ اصل : نشر این سکته باسکناس بانک سکته دارد. (سکته‌ی یکم فزونیست)

۲ـ بجای تکه‌چوبها درست آن بود که بنویسد قرانها ، زیرا بالاتر در این مثال به سکه‌های نقره یا قران اشاره کرده بود.

حالا از شرح [نرخ] اجناس که فوق‌العاده در ظاهر بالا می‌رود آنچه بنظر بنده می‌رسد عرض نمایم.

این مسئله مسلم است که هر کالا که کمتر شد گران و هرچه که بسیار و فراوان است ارزان می‌باشد. آب با این فراوانی و ارزانی که هست اگر در جایی کمتر پیدا شد بسیار گرانبها و ارجدار خواهد بود. از شخص موثقی شنیدم که در یکی از منزلهای راه مکه یک مشک کوچک آب را به چهار لیره‌ی طلا خریده بود البته از این خیلی بالاتر هم ممکن است (مسئولیت و سزاوار مجازات بودن محتکرین هم از این سبب است که مایحتاج مردم را جمع آوری و حبس کرده باعث کمی و گرانی می‌شود).

اکنون که وضع روزگار و تجارت بجهت جنگ غیرعادی است و بعضی از کالاها که از خارج وارد می‌شد و نمی‌شود و کم و گران شده که بالطبع اینطور می‌بایست بشود برکنار بگزاریم.

می‌بینیم که کالاها گران نشده بلکه اسکناسِ بی‌پشتوانه فراوان شده و می‌شود که ارزان است. مثلاً چون بنا بمبادله‌ی جنس است ، قند سابق منی دو تومان و فلفل هم دو تومان بود حالا قند ده تومان و فلفل هم ده تومان شده که اگر در مبادله یک من قند بدهیم باز یک من فلفل بی‌کم و زیاد می‌توانیم بگیریم و یک عدل شکر سابقاً یکصدوپنجاه تومان و یک عدل نخ سیصد تومان بود که در مقابل دو عدل شکر یک عدل نخ می‌دادند اکنون یک[1] عدل شکر سیصد تومان و یک عدل نخ ششصد تومان شده باز در مقابل دو عدل شکر یک عدل نخ مثل سابق میدهند و همچنین سایر اجناس و اگر در ترقی و تنزل ، بعضی کالاها تناسب را از دست داده‌اند بعلت و سببهای خارجی است که علت آنها را از چیزهای دیگر باید جست.

دلیل دیگر اینست که پول نقره‌ی سابقی که ده قران را یک تومان می‌گفتیم و چند سال پیش در بازار با این اسکناس برابر خرج می‌شد حالا پنج شش برابر علاوه شده که اگر ده قران سابقی را بدهید

۱ـ اصل : دو. پیداست در نوشتن لغزش رخ داده.

پنجاه یا شصت ریال اسکناس بشما می‌دهند پس اگر کاغذی که برای روزنامه می‌خرید و پوطی[1] ۴۰۰ ریال مثلاً می‌دهید اگر پول نقره‌ی سابقی را بدهید بهفت تومان (۷۰ ریال) می‌خرید. زارع دهاتی پیش از جنگ یک من گندم می‌داد دو ذرع چیت یا یک چارک قند می‌خرید حالا هم می‌خرد.

پس معلوم شد که [نرخ] اجناس چندان ترقی نکرده (باز می‌گویم که بعضی کالاها از قبیل دوا و اجناس خارجیِ دیگر را از این کلیات باید استثنا کرده و جداگانه منظور نمود) بلکه اسکناس فراوان شده یا احتمال فراوانی زیاد را می‌دهند و اگر دولت جلو اسکناس بی‌پشتوانه را نگیرد و مهمانان عزیز اصرار در زیادی اسکناس برای مصرف خودشان بنمایند اعتبار اسکناس بکلی از بین رفته و دارنده‌ی هر کالا مجبور خواهد شد و حق خواهد داشت که جنس خود را معامله با تبادل جنس دیگر بکند نه با اسکناس. زیرا که اسکناس نیقولای روسیه و مارک آلمان و قبضهای بی‌پشتوانه‌ی سایر دولتها را در جنگ گذشته دیدند.

و دولت حالا می‌تواند که دیگر نشر جدید اسکناس را تا چندی موقوف نموده و اسکناسهای موجودی را بوسیله‌ی مالیات و استقراضهای داخلی جمع آوری نماید که ورقه‌های قرضه‌ی پنجساله با فرع معینی چاپ کرده و با تشویقهای گوناگون و بل بالاجبار متمولین را وادار بخریداری آن بنماید و در هر سال یک خمس آن را بابت مالیات و گمرک و غیره قبول نماید که باین طریق اسکناس جمع آوری شده و کمتر گردد و اعتبار خود را بدست بیاورد. و اینکه پول آیا ثروت است یا نه ، پول اگر مقصود طلا و نقره است و کاغذی که در مقابل طلا و نقره دارد چرا جزء ثروت نباشد؟

بدیهی است هر کالایی که خریدار دارد و در مقابل آن دارنده‌ی آن کالا به هرچه احتیاج دارد می‌دهند و تبدیل می‌نماید ثروت است و تمام محصولات زمینی هم اینحال را دارد. اگر محصول یک نفر پنبه باشد و کسی پیدا نشود که مازاد از احتیاج او را بخرد و در مقابل گندم یا شکر باو بدهد آنوقت این پنبه هم ثروت نیست.

۱ـ یک پوط (پود ، واحد وزن روسی) برابر ۱۶/۴ کیلوگرم است. (دائرةالمعارف مصاحب)

ثانیاً زر و سیم از فلزات است و در ضمن سایر فلزات جزء ثروت است مگر مس و قلع و آهن و جیوه جزء ثروت نیست؟ زر و سیم هم یکی از آنها است چون فلزات بعلت کمی و فراوانی در مقابل یکدیگر ارزان و گران هستند و زر و سیم هم که از تمامی آنها بسیار کمتر بدست می‌آید گران و مرغوبتر است. اگر از معادن قرچه‌داغ خروارها آهن تهیه کنیم در عین حال که جزء ثروت است بروسیه که نزدیکتر است برده و در مقابل قند و چیت روسی بخواهیم شاید در روسیه نخرند زیرا خودش آهن دارد و احتیاج هم ندارد اما اگر از معدن دیگر طلا استخراج شود آن را با امتنان در روسیه و در تمام جهان قبول کرده و در مقابل به هر کالا که دارنده‌ی طلا احتیاج دارد می‌دهند. پس آن هم در جزء ثروت و برای رفع احتیاج ضروری‌تر می‌باشد ، اگر باندازه‌ی فراوانی مس در روی زمین بود و مردم تشت و دیگ خود را از طلا می‌ساختند و از شر سم و مخارج سفیدگری خلاص می‌شدند می‌گفتیم که طلا هم جزء ثروت است و طرف احتیاج ، حالا که کم شده محل مصرف را نوع دیگر پیدا کرده.

و این موضوع شرح مفصلتر از این لازم دارد که قلم بنده آن توانایی را ندارد.

تبریز م. ن.

پرچم : ما دوست می‌داریم از اینگونه گفتارها بیشتر نوشته شود. درباره‌ی اینکه زر و سیم ثروت است یا نه باز سخن خواهیم راند.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۲۴۳)

۲۹ـ ارزش سیم و زر چیست؟.

۱ـ

در شماره‌ی ۲۴۳ پرچم گفتاری بعنوان «آیا سیم و زر ثروت نیست؟!..» بخامه‌ی آقای م. ن. که از بازرگانان آزموده و بنام آذربایجانست بچاپ رسانیدیم. ما چون در گفتارهای پیشتر خود نوشته

بودیم «زر و سیم ثروت نیست» آقای م. ن. بآن ایراد گرفته و آن گفتار را فرستاده‌اند و ما اینک خواست خود را روشنتر می‌گردانیم :

نخست باید دانست که زر و سیم از فلزهاست و می‌توان آنها را همچون دیگر فلزها بکار برد و افزارهایی برای زندگانی ساخت. مثلاً از زر یا از سیم می‌توان پیاله یا کاسه یا لگن یا هر چیزی دیگری ساخت. می‌توان گردنبند و انگشتر و بازوبند برای زنها درست گردانید. این سود آنها و ارزشی که از این راه پیدا می‌کنند درخور گفتگو و نپذیرفتن نیست. گفتگو در بهاییست که امروز بآنها می‌گزارند و بسیار بی‌اندازه است.

باید دانست ارزش هر چیزی از روی نیازیست که مردم در زندگانی بآن می‌دارند. مثلاً ما در زندگی بجو و گندم و دیگر خوراکها نیازمندیم و بآنها ارج می‌گزاریم و ارزش می‌دهیم. همچنین دیگر چیزها که نیاز می‌داریم. اینست درباره‌ی زر و سیم می‌پرسیم : چه نیازی بآنها هست که به برنز و مس و آهن نیست؟!.. چرا بهای آنها صدها برابر اینهاست؟!.. آری همه‌ی فلزها یکسان نیست و شاید زر و سیم از حیث درخشانی یا از راه دیگر برتری به برنز و مس و آهن دارد. ولی این برتری تا چه اندازه است؟!.

بهای امروزی زر و سیم از روی بنیادی نیست. این بها جز نتیجه‌ی همچشمی توانگران نبوده. چنین انگارید در یک زمان باستانی چند تن پولداری باهم نشسته بوده‌اند و یکی از آنان انگشتر زرینی بانگشت داشته و بدیگران نشان داده. دیگران گفته‌اند ما هم داریم و انگشترهای برنزین یا مسین خود را نشان داده‌اند. ولی آن کس بخود بالیده و چنین گفته : «این کجا و آنها کجا؟! این از زر است ، زر بسیار کمیابست و دست هر کس بآن نمی‌رسد». همین بخود بالیدن او و گفتن اینکه زر بسیار کمیابست آن دیگران را واداشته که بنام همچشمی از هر راهی که باشد و به هر بهایی که بدست آید انگشتر زرینی بخرد و در انگشت کند و او نیز در نشستها بخود بالد. بهای کنونی زر و سیم از همان جاست. امروز هم زر و سیم بیش از همه در راه خودنماییها بکار می‌رود و بدرد پولداران می‌خورد. مثلاً فلان کس قنددان

و جااستکانیش از سیم است دیگر آشنایان و همچشمان او نیز می‌کوشند که قنددان و جااستکانی سیمین داشته باشند و از اینجا سیم ارزش بیش از اندازه پیدا می‌کند. ولی اگر کسانی از همچشمی درگذرند و بگویند : «چه فرقی میانه‌ی سیم و ورشو یا برنز است؟» و قنددان و جا استکانی ورشوین و برنزین بکار برند پیداست که سیم از آن ارزش بی‌اندازه خواهد افتاد.[1]

می‌دانم کسانی خواهند گفت : هر چیزی که کم باشد ناگزیر گرانتر می‌شود. زر و سیم نیز چون کمست باید گرانتر باشد. زر و سیم را بپای برنز و ورشو و مس و آهن نتوان برد. می‌گویم : نخست باید دانست که **گرانی چیز دیگری و ارزش چیز دیگر است**. چنانکه گفتیم ما ارزش هر چیزی را از نیازی که بآن می‌باشد اندازه می‌گیریم نه از گرانی یا ارزانی. مثلاً آب در ایران بسیار فراوانست و با پول فروخته نمی‌شود. ولی چون در زندگانی نیاز سختی بآن هست ما بآن ارزش بسیار می‌گزاریم. دوم **در گرانی نیز یک چیزی هنگامی از کمیابی گرانبها می‌گردد که جانشینش نباشد ، و اگر جانشینی داشت جهتی برای گرانی نیست**. مثلاً تا بیست سال پیش در ایران ماهوت فراوان بود و از آن رختها می‌پوشیدند ولی رفته‌رفته کم گردید و امروز بسیار کمیابست. با اینحال اگر از جایی بدست آید و بخواهند بفروشند کسی آن را بنام کمیابی بدو برابر قیمت عادی نخواهد خرید. زیرا فاستونی یا پارچه‌های دیگر جانشین آن می‌باشد و نیازی نیست.

درباره‌ی زر و سیم نیز چنینست و آنها جانشین دارند. دوباره می‌گویم : از زر و سیم چه کاری برمی‌آید که از برنز و نیکل و ورشو و مس و آهن برنیاید؟!..

آنکه امروز به زر و سیم ارزش بی‌اندازه می‌گزارند و آن را ثروتی می‌دانند و بارها دیده می‌شود در روزنامه‌ها گفتگو از «ذخیره‌ی طلای ایران» می‌کنند و پشتوانه‌ی اسکناس را زر و سیم اندوخته در بانک می‌دانند و بگفته‌ی آقای م. ن. امروز یک تومان از پول نقره‌ی پیشین را با شش یا هفت برابر

۱ـ امروز این رفتار در زندگی جا باز کرده است. زیرا نسبت بگذشته مردمان بجای سیم و زر ، از استیل و فلزات آبکاری شده‌ی گوناگون بهره می‌برند ، زنان نیز خود را با زیورهایی می‌آرایند که از فلزات کم‌بها ولی با روشهای نوینی خوشنما گردیده و از گوهرهای مصنوعی ساخته شده. بسا که اگر به همان شیوه‌ی گذشته پابندی به سیم و زر و یاقوت و الماس و زمرد می‌داشتند ، بهای اینها بسیار بیشتر از امروز بود.

بالاتر از اسکناس گرفته یک تومان را با شصت یا هفتاد ریال مبادله می‌کننـد ، اینهـا ناشـی از پنـدار است. چون از نخست نام زر و سیم را با بزرگی شنیده‌اند و همیشه زر یا سیم داده هرچـه خواسـته‌اند گرفته‌اند ، اینست از حقیقت درمانـده چنـین پنداشـته‌اند کـه راسـتی زر و سـیم ثروتسـت. چنـین دانسته‌اند که با زر و سیم هر کاری توان کرد و هر چیزی توان خرید ، و تا آن انـدازه از حقـایق بـدور افتاده‌اند که غم از دست دادن کشور را نمی‌خورند و غم زر و سیم و جواهرات خود را می‌خورند.

-۲

آنچه موضوع زر و سیم ، و پنداری بودن ارزش آنهـا را روشـن می‌گردانـد داسـتان «جـواهرات» یـا گوهرهاست. این گوهرها سنگهای درخشان و خوشرنگی هستند که در زندگانی بهیچ کـاری برنمی‌آینـد و جز بدرد خودنمایی و همچشمی نمی‌خورند و با اینحال به بهای بسیار گرانی فروخته می‌شوند. فرض کنید بهای فلان یاقوت یا زمرد یک‌ملیون ریالست. یک‌ملیون ریال در این سال گرانـی بهـای [صـد]هزار[1] کیلـو گندمست که نان یک‌ساله‌ی صد خاندان را تأمین می‌کند و آنها را از مرگ رها می‌گردانـد. آیـا ایـن بهـا را بآن سنگ چرا داده‌اند؟!. نه آنست که چون پادشاهی یا توانگر دیگری یکی از آنهـا را داشـته و می‌نازیـده و بخود می‌بالیده دیگران هم در جستجو بوده‌اند و هر کجا یافته و به هر بهایی بوده خریده‌اند؟!.

یک گواه دیگر داستان عتیقه‌هاست. کاسه‌های شکسته که از زیر خاک بیـرون می‌آیـد یـا زریِ[2] پوسیده که از فلان خاندان کهن بدست می‌آید دارای چه سودی است که با بهای بسیار گرانی خرید و فروش می‌کنند؟. نه آنست که درمیان توانگران اروپا یکی از همچشمیها داشتن آنهاست و به هر بهایی باشد می‌خرند؟!. بویژه اگر عتیقه‌ای مانندش پیدا نشود که چـون بـرای همچشـمی و نـازش و بـالش بهترین چیزی می‌باشد و فلان ملیونر تواند گفت این را تنها من دارم اینست به هر بهـایی آن را تـوان فروخت. عتیقه‌ها در تاریخ ارزشی دارند. ولی نه باین اندازه که دیده می‌شود. آنگاه توانگران کمتر یکی با تاریخ ارتباط دارند و بآن قصد خریداری می‌کنند.

۱ـ همین جمله در کتاب «کار و پیشه و پول» آمده و آنجا درستش که صدهزار است نوشته شده.

۲ـ پارچه‌ی زربفت یا زردوزی شده.

روشنتر از اینها داستان کسانیست که کلکسیون تمبر پست گرد می‌آورند. آیا آن جز هوسبازی به چه کار می‌آید و این برای چیست که به یک تمبری که تمغای [=مُهر] غلط خورده بهـای بیشـتر می‌دهنـد؟ زیرا یکی بیشتر نیست و دارنده‌اش می‌تواند سری فرازد و بگوید من دارم و دیگران ندارند.

داستان زر و سیم نیز از اینگونه است و ارزشی که بآنها داده می‌شود جـز از روی پنـدار نیسـت و پایه‌ی آن جز همچشمی توانگران و پولداران نبوده است. ولی چون ما درپی حقایق هستیم باید بآنهـا جز باندازه‌ی سودی که در زندگانی دارند ارزش ندهیم. زر و سیم اندک‌بهتری از ورشو و برنز دارنـد و اندک‌گرانتر از آنها توانند بود. نه اینکه صد برابر و هزار برابر بالاتر باشند. نـه اینکـه مـا آنهـا را داراک (ثروت) شناسیم و دلبستگی بی‌اندازه نشان دهیم.

ایرانیان این حقایق را نمی‌دانند و همچون کودکان از سود و زیان ناآگاهند. چنانکه بارها گفته‌ایم به یک رشته زر و سیم و جواهرات که در بانک است دلبستگی بی‌انـدازه[1] نشـان می‌دهند ولی بزمینهایی که خدا بایشان داده و سرچشمه‌ی زندگانی خودشان و فرزندانشان می‌باشد همه گونه بی‌پروایی می‌نمایند. بلکه نادانی و بیخردیشان بآنجا رسیده که این بی‌پروایی را بزبان می‌آورند. آن پیشوایان دینیشان هستند که چون از میهن‌پرستان و علاقه‌مندان باستقلال و آزادی ایران رنجیدگی دارند به پیروان خود چنین می‌آموزند : «بشما چه مملکت می‌رود. بگزار برود شما در فکر آخرت خود باشید» یا می‌گویند : «فلان بیگانه بهتر از این لامذهبها هستند». **این هم جوانـان درسخوانده‌شان می‌باشند که برای هوس و تنها بنام آنکه پیشوا باشند بسود دیگران حزب**

۱ـ نمونه‌ی دلبستگی بی‌اندازه به جواهرات و سیم و زر را در همان روزها می‌توان در صفحات تاریخ دیـد. چنانکـه می‌دانیـد در شهریور ۱۳۲۰ لشگرهای دو کشور روس و انگلیس کشور را اشغال ، رضاشاه را ناچار به کناره‌گیری کرده به جزیره‌ی موریس در جنوب آفریقا تبعیدش کردند. در این گیرودار و در زمانی کـه از ایـن پیشـامدها جـز چنـد روزی نمی‌گذشـت و بـرای کشـور گرفتاریهایی پیش آمده بود و مجلس می‌بایست به آنها رسیدگی کرده چاره‌هایی بیابد ، دو تن از نمایندگان توگویی هـیچ کـار ارجدار دیگری در کشور نبود برخاسته سخنانی در این زمینه راندند که دولت باید پیش از آنکه رضاشـاه از کشـور بیـرون رود و فرصت از دست برود ، مراقب باشد جواهرات سلطنتی را با خود نبرد. این گفتگو در مجلس به روزنامه‌ها نیز کشیده شـد و آنهـا نیز با آب و تاب آن را نوشتند.

شنیدنی آنکه دست‌کم یکی از این دو نماینده از آن وکیل‌الدوله‌هایی بود که نزدیکیش به رضاشاه باعث بارها برگزیده شدن او به نمایندگی مجلس گردید.

می‌سازند. یک توده‌ای که در نادانی فرورفته و معنی زندگانی را نمی‌داند بهتر از این نتواند بود.

درباره‌ی اسکناس نیز دوباره میگویم پشتوانه‌ی آنها نه زر و سیم بانک بلکه کالاهای کشور است. این اسکناس از آنجا قیمت پیدا کرده که به هر کجا ببری در برابرش کالا می‌دهند. چشم دوختن به زر و سیم از عامیگریست. اینکه آقای م. ن. مثل زده‌اند که اگر کشوری کالای ما را لازم ندارد و نمی‌خرد ما باید با زر و سیم با او داد و ستد کنیم ما گمان نمی‌کنیم امروز یک کشوری باعتبار زر و سیم داد و ستدی کند و اگر کرد آن نیز مبتنی باین ارزش پنداری زر و سیم می‌باشد.

مقصود از این گفتگوها آنست که ایرانیان فریب پندار را نخورند و دل به زر و سیم نبندند ، بلکه معنی درست ثروت را که در گام نخست زمین و آب و هوا و آفتاب تابان این کشور و در گام دوم کالاهاست بشناسند ، و اینست از یکسو ارج کشور خود را بدانند و بنگهداری و آبادی آن بیشتر کوشند و از یکسو به پدید آوردن کالاها دلبستگی فزونتر یافته و درباره‌ی آنها تلاش بیشتر گردانند.[1]

پرچم روزانه شماره‌های ۲۴۶ و ۲۴۷)

۱ـ شاید برخی از خوانندگان ، این رشته نوشتارها را آموزش دانش اقتصاد گمان کنند. لیکن این پندار نابجاست. کسانی که با نوشته‌های کسروی و گفتارهای پیمان و پرچم آشنایند این می‌دانند که در آنها هیچگاه خواسته نشده بمیدان دانش پا گزاشته شود. می‌دانند که باور استوار پیمان و پرچم این بوده که چنین میدانی را باید بدانشمندان آنها سپارد و بس. پس خواست از این گفتگو چیست؟!..

چنانکه در پاراگراف آخر نیز نیک نمایانست خواست از این گفتار بیش از همه برگردانیدن روها به حقایق جهان و زندگانیست. ثروت کشور را به زر و سیم و جواهرات دانستن یک گمراهی بوده که پیش‌افتادگان کشور ، از جمله نمایندگان مجلس و وزیران و روزنامه‌نویسان آن زمان نیز بدان دچار بوده و مردم را گمراه می‌گردانیده‌اند. این گمراهی به بهای بی‌پروایی مردم به ثروت راستین کشورشان که زمین و آب و هوا و نیروهای تنی و مغزیشان می‌باشد انجامیده بوده ـ بی‌پروایی بتولید و کشاورزی و نگاهداری از آب و خاک و بی‌بها پنداشتن آنها. در اینجا نویسنده پا بمیان می‌گزارد و با این گمراهی می‌نبردد. درمیان این نبرد است که ناچار ارزش راست سیم و زر و جواهرات و معنی درست پول را بازنماید. این کار از دو سو بایسته بوده. نخست ، بازگردانیدن مردم از گمراهی یادشده و پروا دادن ایشان بحقایق اصلی در زمینه‌ی کار و پیشه و ثروت. دوم ، استوار گردانیدن حقایقی که پیشتر در این زمینه در پرچم نوشته شده بود و در آینده بهتر و بیشتر نوشته خواستی شد.

امروز که ما با بی‌پروایی دولتها و مردم در دهه‌های گذشته در زمینه‌ی محیط زیست ، فرسایش خاک ، مهار آبها و بهره‌برداری از آنها ، بکار نبستن تکنولوژیهای نوین در کشاورزی رویرو شده و به گرفتاریهای فراوان آن دچار گردیده‌ایم می‌توان ارزش این نوشتارها را بهتر دانست.

۳۰ـ کلمه‌هایی که معنایش دانسته نیست

۱ـ

در ایران بسیاری از کلمه‌هاست که در زبانها می‌گردد ولی اگر شما بپرسید کمتر کسی معنی آنها را می‌داند. مثلاً کلمه‌های اخلاق ، دین ، تربیت ، ادبیات ، تمدن ، عرفان ؛ همیشه بر سر زبانهاست و پیاپی در روزنامه‌ها درمیان گفتارها تکرار می‌شود. ولی شما اگر هر یکی را بگیرید ، و از هر کسی که می‌خواهید بپرسید خواهید دید معنی درستی از آنها نفهمیده و بشما شرح نمی‌تواند داد. ما بارها این را آزموده‌ایم.

مثلاً کلمه‌ی «اخلاق» را بگیریم. بارها آزموده‌ایم یک معنای روشن و درستی از آن در مغزها نیست. بارها رخ داده که کسی گفتاری در زمینه‌ی «اخلاق» نوشته و ستایشها از آن کرده ، و چون پرسیده‌ایم اخلاق چیست درمانده و پاسخی نتوانسته.

در چندی پیش جوانی گفتاری آورد بدین عنوان «باید اخلاق جامعه را تهذیب کرد». گفتم : این سخنیست که همه می‌گویند. باید دید «اخلاق» چیست؟.. چه معنایی از آن خواسته می‌شود؟.. در شگفت شد و گفت : «مگر معنی اخلاق دانسته نیست؟!.» گفتم : اگر دانسته است شما بگویید.

گفتم «اخلاق» یک کلمه‌ی عربی و خود جمع «خلق» است و «خلق» در فارسی خوی یا خیم می‌باشد[1]. این اندازه‌اش دانسته است. ولی شما بگویید چه چیزهاست که خوی یا خیم نامیده می‌شود؟!.. خویهای نیک کدام و خویهای بد کدام است؟!.. و آنگاه از چه راهی می‌توان خویهای یک توده را نیک گردانید؟!.. اینهاست که باید گفت و روشن گردانید.

گفت : «مگر مردم اینها را نمی‌دانند؟!..» گفتم : اگر مردم می‌دانند دیگر چه نیاز است که شما این گفتار را بنویسید؟!.. از آنسوی یکی از مردم شما هستید. شما آیا معنی اینها را می‌دانید؟!..

یک کلمه‌ی «اخلاق» بزبانها افتاده. هر کسی با میل خود معنی دیگری بآن می‌دهد. هر کسی

۱ـ نویسنده سپس معنی این دو واژه را از هم جدا گردانیده و خوی را بمعنی عادت و خیم را بمعنی خلق (خصلت) بکار برده.

هرچه خود دارد «خوش اخلاقی» می‌شمارد. یک درزی[= خیاط] که رخت شما را ضایع کـرده شما اگر اندک‌تندی باو کنید خواهد گفت : «آقا برو اخلاقت را درست کن» یک اتوبوس‌نشین که بر سر ده شاهی دغلکاریها می‌نماید اگر بلیط‌فروش سختی نشان دهد بیدرنگ خواهد گفت : «باید اخلاق شما را تهذیب کرد». دو تن زن و شوهر که اندک رنجیدگی پیدا کردند هر یک در پشت سر دیگری خواهد گفت : «بد اخلاق است». **یک کسی با دزدی و پستی و دغلکاری اگر خوشرو بود و بروی این و آن خندید خواهند گفت : «خوش اخلاق است»**. یک شاعری چنین درس اخلاق می‌دهد :

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی[1] مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند.

چون معنی درست اخلاق یا خویها دانسته نشده و نیک و بد آنها از هم جدا نگردیده و قاعده‌ای برای شناختن درمیان نیست اینست هر کسی هرچه خود دارد «خـوش‌اخلاقی» می‌شمارد و از هر کسی بدش آمد «بد اخلاق» مینامد.

کلمه‌ی «تربیت» را بگیرید : این کلمه به چه معنی اسـت؟!. اینکـه می‌گوینـد : «بایـد تـوده را تربیت کرد» تفسیرش چیست؟!. چه چیزهایی را باید بتوده یاد داد تا «تربیت» باشد؟!.

شما اگر نیک نگاه کنید در اینجا هم یک زمینه‌ی روشنی نیسـت و هـر کسـی ایـن کلمـه را بـا دلخواه خود تطبیق می‌کند. من اینک چند داستانی را برای مثل یاد می‌کنم :

چندی پیش یک مرد پاسبانی زن خود را که تازه گرفته بود کتـک سـختی زده سـر و رویـش را خون‌آلود گردانیده بود. در دادسرا در پاسخ بازپرس چنین می‌گفت : «این دختر بچه است و گرفتـه‌ام باید خودم تربیتش کنم».

در دکان سلمانی استاد بشاگرد خود سیلی زد و من به بازخواست برخاستم و چنـین پاسـخ داد : «این را گزارده‌اند پیش من که تربیتش کنم. این اگر کتک نخورد آدم نمی‌شود».

۱ـ عرفی نام شاعر است.

یک سر عمله‌ای سخن از کارگران زیردست خود می‌رانْد و چنین می‌گفت : «در روزهای اول که آمده بودند آدم نبودند که ، من با فحش و لگد و سیلی تربیتشان کرده‌ام».

یک شاعر هوسبازی از قم شعرهایی فرستاده که یک مثل کوچک فارسی[1] را در ده و پانزده شعر بنظم کشیده بود. من نوشتم : این کار چه سودی دارد؟!.. جز اتلاف وقت چه نتیجه می‌دهد؟!.. پاسخ نوشته بود : «یکی از طرقِ تربیتِ جامعه نظم اینگونه امثله است ...»

این داستانها را نیک اندیشید که هر یک از اینها «تربیت» را به چه معنی گرفته؟.. آن پاسبان و سلمانی و سرعمله «تربیت» را «خشم خود بکار بردن و بزیردست چیرگی نشان دادن و بزرگی فروختن و کتک زدن» دانسته‌اند و این شاعرک آن را «بیاوه‌بافیهای هوسمندانه برخاستن و قافیه جفت کردن» شناخته است.

از اینها بگذریم : این جوانها که از دبیرستانها یا دانشکده‌ها بیرون می‌ریزند و هر یکی بنام «تربیت توده» گفتارها می‌نویسند ، سخنها می‌رانند ، کتابها می‌پردازند ، رمانها بچاپ می‌رسانند ، «تربیت» را به چه معنی می‌شناسند؟.. نه اینست که آن را «خودنمایی کردن و هوسهای خود را بکار بردن و سخنان پراکنده و بیمایه نوشتن» می‌شناسند؟!..

از این هم بالاتر می‌رویم : وزارت فرهنگ از سی سال باز در ایران بنیاد یافته و وظیفه‌اش «تربیت» جوانان می‌باشد آیا آن را به چه معنی می‌شناسد؟.. چه چیزهاست که یاد می‌دهد؟.. برای پاسخ این بهتر است کتابهایی را که در دبستانها و دبیرستانها درس خوانده می‌شود یا کتابهایی که برای خواندن بزرگان بچاپ می‌رسد بدیده گیرید. **وزارت فرهنگ هم «تربیت» را یاد دادن اشعار شعرای زمان مغول ، و آموختن شرح حال شعرا ، و درس فلسفه‌های گوناگون کهن و نو ، و برانگیختن نوسالان بمناظره و سخنرانی و مانند اینها می‌شناسد.**

-۲-

۱ـ اصل : «کوچکی فارسی».

یکی دیگر از آن کلمه‌ها «تمدن» است. این کلمه از پنجاه سال پیش در ایران رواج یافته و تا ده سال پیش که ما سخنانی در پیرامون آن نوشتیم چندان شیوع داشت که شاید شما روزانه صد بار آن را می‌شنیدید و بر صفحه‌های روزنامه‌ها در هر ستونی ده بار می‌خواندید. کلمه‌ای بود تازه پیدا شده و بزبانها افتاده. ولی هیچ‌کس معنی درست آن را نمی‌دانست. هر کسی در معنی مبهم دیگری بکار می‌برد.

مثلاً یکی می‌نوشت : «ما تازه پا بدایره‌ی تمدن گزارده‌ایم». دیگری می‌نوشت : «**تمدن بقزوین نیز سرایت کرده. عصرها رؤسای ادارات با خانمهای خود در خیابانها بگردش می‌پردازند**». چون مدرسه‌ای برای تدریس آرتیستی (بازیگری) باز گردید در یک روزنامه‌ای چنین نوشت : «یک قدم دیگری بسوی تمدن برداشتیم». آن سالی که تازه به تهران آمده بودم چند بار رخ داد که دیدم چون کسی را می‌شناسانند چنین می‌گویند : «آقای میرزا فلان از دوستان منست ، جوانیست حسّاس متمدن ...» بارها دیدم گفتگو از «کروات» یا از زلف سر می‌کنند و می‌گویند : «علامت تمدنست». همیشه می‌دیدم در روزنامه‌ها و در کتابها اروپا را «دنیای متمدن» می‌نامند. روزی گفتاری در یک روزنامه خواندم که نویسنده از فزونی تقلب و دزدی سخن رانده می‌گفت : «تمدن در هر کشوری که جا گرفت تحولاتی در آن ایجاد می‌نماید و آثار نیک و بدی از خود بروز می‌دهد».

شما اینها را بسنجید و بیندیشید تا بفهمید که هر کسی تمدن را به چه معنایی می‌گرفته. باید گفت : هیچ یکی از آنان معنی تمدن را نمی‌دانسته و همان افزارهای نوین و عادتهای تازه‌ای را که از اروپا آمده بوده تمدن می‌نامیده‌اند.

یک روز دکتری که اکنون هم هست و بدانشمندی شناخته می‌شود گفتاری در «مجموعه‌ی معارف» نوشته بود بدینسان : مردم تصور می‌کنند تمدن سینماست ، تیاتر است ، رمانست ، فرنگی‌مآبیست ، اینها همه اشتباه است. تمدن تلگراف بی‌سیم است ، برقست ، اتومبیل است ، دارالفنونست. این که معنی تمدن را می‌دانست بدینسان معنی کرده بود.

ما هنگامی که کتابها و گفتارها درباره‌ی ماشین و اروپا نوشتیم و یک دسته بهایهو برخاسته

چنین گفتند : «او بضد تمدنست» ، من ناگزیر شدم بپرسم : «تمدن چیست؟!..» در برابر این پرسش بود که همگی آن سخنها فراموش گردید و هیاهو بخاموشی تبدیل یافت.

همین تدبیر کمک بسیاری بما کرد. زیرا بارها رخ داد که در مجلسی یک تن را از هواداران پیمان پیدا کرده بهایهوی برمی‌خاستند. ولی همینکه او می‌گفت : آقا اول معنی تمدن را بگویید و سپس ایراد گیرید ناچار زبان درمی‌کشیدند.

یکی از آشنایانم می‌گفت : کسی از اروپا دیدگان بدزبانی بسیار درباره‌ی شما می‌کرد که او بضد تمدن است. من بیاد سخن شما افتاده پرسیدم معنی تمدن چیست؟.. تشر سختی زد : «یعنی ما معنی تمدن را هم نمی‌دانیم؟». گفتم : اگر میدانید شرح دهید. بدینسان خاموشش گردانیدم.

شگفتتر اینجاست که ما تاکنون بارها معنی درست تمدن را تفسیر کرده‌ایم. با اینحال دیده می‌شود باز کسانی آن معنی درست را پذیرفتن نمی‌خواهند و بتازگی یک نویسنده‌ای بمن نسبت می‌دهد که منکر تمدن غرب هستم و می‌گویم باید ما دست از تمدن شرق برنداریم.

من نمی‌دانم چنین سخنی را کجا گفته‌ام؟!.. نمی‌دانم اینان تمدن را به چه معنایی می‌شناسند که آن را شرقی و غربی می‌گردانند؟! **ما تمدن را به یک معنایی می‌دانیم که شرقی و غربی نتواند بود.**

بسخن بیش از این دامنه ندهیم. این یک نمونه‌ایست که چگونه فهمها و خردها از کار افتاده. یک رشته عنوانهایی را از بام تا شام در زبان دارند ولی معنی درست آنها را نمی‌دانند. ما در پرچم یک رشته گفتارهایی در همین زمینه آغاز کرده معنی هر یک از این کلمه‌ها را خواهیم روشن گردانید.[1]

(پرچم روزانه شماره‌های ۱۳۸ و ۱۳۹)

۱ـ از برجستگیهای نوشته‌های کسروی یکی هم اینست که همیشه واژه‌هایی مانند شعر ، ادبیات ، فرهنگ ، تمدن ، بزرگی ، دین ، کیش ، ادب ، تربیت ، خرد ، روان ، سیاست ، حزب ، یگانگی ، نیرومندی ، دارایی ، مشروطه ، میهن‌پرستی ، انقلاب ، استقلال و مانندهای آن را در حال آنکه بکار می‌برد ، شرح دقیقی از آنها داده معنی درست و روشنشان را با مثالهایی نیک روشن می‌گرداند و اینست به نوشته‌هایش سخن گنگ و مبهمی راه نمی‌یابد. او همیشه می‌کوشد سخن را تا جایی که می‌توان روشن بنویسد تا میان سخن و معنی دیواری نباشد.

۳۱ـ چند پرسش و پاسخهای آنها

ـ۱

شبهای آدینه و روزهای آن که کسانی بنزد من می‌آیند همیشه پرسشهایی می‌کنند و پاسخهایی می‌شنوند و من دوست می‌دارم که گاهی آنها را در نوشته‌های خود بیاورم ، و این خود راهی برای نزدیکی اندیشه‌هاست.

در آدینه‌ی گذشته دو تن بنزد من آمدند و چنین گفتند : «شما بارها در نوشته‌های خود نام «حقایق» را می‌برید و چنین می‌گویید که همگی باید حقایق را بپذیرند. ما می‌خواهیم چند پرسشی از شما کنیم» :

۱) آیا در جهان حقایقی هست؟.. بسیاری از دانشمندان بحقایقی قایل نیستند. می‌گویند در جهان هرچه هست جز فریب نیست. می‌گویند : هر کسی که نیروی گویندگی و زبان شیوا دارد می‌تواند مطالبی را بنام حقایق بقبولاند و جمعیتی را پیرو خود گرداند. نه اینکه راستی را حقایقی باشد.

۲) بر فرض آنکه حقایقی هست راه درک آنها چیست؟.. چگونه می‌توان حقیقت را شناخت؟..

۳) آیا می‌توان از روی حقایق زندگی کرد و از هرچه نه حقیقت است چشم پوشید؟..

گفتم : به یکایک پرسشها پاسخ می‌گویم : در جهان حقایق بسیار است. مثلاً گفته می‌شود : «زمین بگرد خود می‌گردد» یا «ابر از بخار پدید می‌آید» یا «آمریکا در غرب اروپاست» و هزارها مانند اینها ، آیا اینها حقایق نیست؟.. اگر مقصودتان در چیزهای نامحسوس است یا در قواعد زندگانیست در آنها نیز حقایقی درمیانست. مثلاً در ایران یک دسته عقیده به «**نجوم**» دارند و چنین تصور می‌کنند که هرچه بروی زمین رخ می‌دهد نتیجه‌ی گردش ستارگان و دوری و نزدیکی آنها با یکدیگر است. بگفته‌ی شاعر «که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است» . یک دسته‌ی دیگری به «**بخت**» عقیده‌مندند و چنین می‌دانند که کسانی خوشبخت آفریده شده‌اند که همه‌ی پیشامدها بسود آنان درمی‌آید و همواره با خوشی زندگانی می‌کنند و کسانی بدبخت می‌باشند که به هر کاری

برخیزند جز زیان و اندوه نبینند. یک دسته‌ی دیگری باور به **سرنوشت** دارند و چنین می‌پندارند که آدمی هر آنچه خواهد دید پیش از آنکه به اینجهان بیاید به پیشانیش نوشته می‌شود. یک دسته‌ی دیگری **دعا و نذر** را مؤثر می‌شمرند و اینست در گرفتاریها بجای کوشش ، بدعا و نذر و مانند آن توسل می‌جویند. یک دسته‌ی دیگری **جادو و افسون** و مانند اینها را دارای تأثیر می‌شناسند و در کارهای خود باینها تشبث می‌نمایند. شما اگر کتابها را جستجو کنید پر از این عقیده‌ها و باورهاست ، اگر گفتار و رفتار مردم را بسنجید همه استنادشان باینهاست. ولی ما می‌گوییم : اینها همه غلطست ، همه بیپاست ، همه کجاندیشیست ، و راستی (یا حقیقت) آنست که **هر کس جز نتیجه‌ی کوشش خود را نمی‌برد و نتواند برد** و برای این دلیلهای بسیار می‌آوریم. مثلاً می‌گوییم : در سال ۱۹۱۸ که جنگ جهانگیر گذشته پایان یافت آلمانیها چون شکست خورده بودند از میان دولتهای بزرگ بیرون رفتند که اگر نمی‌کوشیدند به همان حال بازمی‌ماندند ولی در نتیجه‌ی کوششهای خود از آن خواری رها گردیدند. همان آلمانها پارسال به روسیه حمله کرده و می‌گفتند دو ماهه دولت روسیه را از پا خواهیم انداخت. روسها اگر نمی‌کوشیدند و مردانگی و جانفشانی نمی‌نمودند در اندک‌زمانی لگدمال می‌گردیدند. ولی چون کوشیده‌اند هنوز یک سال بیشتر است[1] که ایستادگی می‌نمایند. صدها مانند این می‌توان شمرد.

کنون این یکی از حقایق زندگانیست که هر باخردی باید بپذیرد ، و مانندهای آن بسیار است. پس چگونه می‌توان گفت که حقایقی نیست؟!.. **همان کلمه‌ی فریب که شما بکار می‌برید دلیلست که حقایقی هست. زیرا فریب چیست؟.. فریب آنست که دروغی را در جامه‌ی حقیقت نشان دهند. پس باید گفت حقیقتی هست.**

اینکه می‌گویید : هر کس که نیروی گویندگی یا زبان شیوا دارد می‌تواند مطالبی را بنام حقایق بقبولاند ، می‌گویم راست نیست. زیرا هواداران «بخت» یا «سرنوشت» یا مانند آنها در ایران شعرای

۱ـ تاریخ این نوشتار سال ۱۳۲۱(۱۹۴۲) می‌باشد.

شیوازبان بوده‌اند که هر یکی عقیده‌ی خود را با شیواترین زبانی سروده‌اند و با اینحال شما می‌بینید ما با یک تکانی که به خردها می‌دهیم و اندیشه‌ها را بیدار می‌گردانیم همه‌ی رشته‌های ایشان را پشم می‌گردانیم. **کجیها تا هنگامی پیش تواند رفت که راستیها بمیان نیاید وگرنه همچون یخ در برابر آفتاب خود بخود خواهد گداخت.**

۲ـ

دوم می‌پرسید : بر فرض آنکه حقایقی هست راه درک آنها چیست؟.. می‌گویم راه درک حقایق خرد است. خدا گوهری بنام «خرد» بآدمیان داده که بدستیاری آن راستیها (یا بگفته‌ی شما حقایق) را دریابند. می‌دانم شما درباره‌ی خرد نیز سخنانی خواهید داشت. گوشهای شما پر است از سخنانی که در نکوهش خرد و در بیهوده بودن آن سروده شده است. در ایران از قدیم دسته‌های بسیاری خرد و داوری آن را نمی‌پذیرفته‌اند. صوفیان بآن ارزش نداده می‌گفته‌اند : «با خرد و اندیشه بجایی نتوان رسید. باید با ریاضت و مکاشفه حق را دریافت. پای استدلالیان چوبین بود». خراباتیان شعرهاشان پر است از توهین بخرد و ریشخند بآن : «این شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست». باطنیان و شیعیان هر یکی بعلت دیگری «خرد» را برای رسیدن برستگاری کافی نمی‌دانسته‌اند. گذشته از همه‌ی اینها ، فلسفه‌ی مادّی و دانشهای طبیعی امروزی نیز به «خرد» ارزشی قایل نیست و خرد را باین معنی که ما می‌گوییم نمی‌پذیرد. در نظر آنها همه‌ی فهم و اندیشه و دریافتهای آدمی ناشی از ساختمان مغزی اوست. و این است هر کسی مطالب را بطور دیگری دریافت می‌کند. زیرا ساختمان مغزی هر کس بطور دیگر است. ولی همه‌ی اینها اشتباه است و **ما چون در این راه خود به خرد ارزش بسیار می‌گزاریم اینست تاکنون گفتارهای بسیار درباره‌ی آن نوشته و باین لغزشهای صوفیان و خراباتیان و دیگران ، و همچنین بلغزشهای فلسفه‌ی مادّی پاسخهای مغزدار داده‌ایم.**[1] به هر حال این بیگفتگوست که باید حقایق را بدستیاری خرد درک کرد. چیزی که هست کسان بسیاری

۱ـ این گفتارهای پراکنده را خود نویسنده سپس در یک دفتری بنام «در پیرامون خرد» گرد آورده است.

خردهاشان ناتوانست که اگرهم حقایق را درک کنند آن را نمی‌توانند پذیرفت.

مثلاً ما درباره‌ی شعر سخنانی نوشتیم و معنای حقیقی آن را روشن گردانیدیم. آن سخنان را هر کس بشنود و بفهمد درک خواهد کرد که حقیقت است. چیزی که هست کسانی خردهاشان تواناست که آن را پذیرفته بکار خواهند بست و کسانی خردهاشان ناتوان است و نخواهند پذیرفت. چنانکه ما این را آزمودیم. **بسیاری را دیدیم که شاعر بودند و غزلها و قصیده‌ها داشتند ولی پس از خواندن آن سخنان بنام پیروی از حقیقت از شعرهای خود درگذشته و از آنگونه شعرسرایی چشم پوشیدند. لیکن از اینسو کسانی بدستاویز همان سخنان به بدزبانیها پرداختند و پستی و بیفرهنگی بسیار نمودند. چرا چنین بود؟.. ، زیرا آن دسته خردهاشان نیرومند است و رشته‌ی اختیارشان در دست آن می‌باشد. ولی این دسته خردهاشان درمانده و بیکاره است و اختیارشان جز در دست هوس و رشک و خودنمایی نمی‌باشد.**

دلیل این مطلب که همین کسان نیز حقیقت را درباره‌ی شعر دریافته‌اند (نهایت نمی‌توانند پذیرفت) آنست که شما اگر با یکی از آنان بگفتگو پرداخته بپرسید : «بنوشته‌های پرچم درباره‌ی شعر چه ایرادی دارید؟.. کدام جمله‌اش را درست نمی‌شمارید؟..» خواهید دید پاسخی ندارند و با اینحال گردن گزاردن نمی‌توانند.

یکی از خوانندگان پرچم داستانی نقل می‌کند که چون یک مثل خوبی برای این موضوعست در اینجا می‌آورم. می‌گوید : بمجلسی رسیدم دیدم نام شما درمیانست و گله و بدگویی می‌کنند. پرسیدم : موضوع چیست؟.. گفتند : به خیام توهین کرده است. گفتم من مقاله‌ی او را درباره‌ی خیام خوانده‌ام فلسفه‌ی خیام را چنین تشریح کرده : «این جهان یک دستگاه بیهوده و پوچیست و اینست ما باید پروای گذشته و آینده نکنیم و این دم را که در آنیم غنیمت شمارده خوش باشیم» او می‌گوید خلاصه‌ی فلسفه‌ی خیام این دو مطلب است و اینها هر دو غلطست. زیرا جهان یک دستگاه بیهوده و پوچی نیست بلکه در آن نظم و حکمتی مشهود است. از طرف دیگر بر فرض آنکه جهان بیهوده و پوچ

باشد باز ما نمی‌توانیم نسبت بگذشته و آینده بی‌پروا باشیم. نمی‌توانیم در اندیشه‌ی زندگی نبوده تنها یک دمی را با خوشی گذرانیم. خلاصه‌ی مقالات او درباره‌ی خیام اینست. شما باین سخنان چه ایرادی دارید؟!. کدام جمله‌اش را نمی‌پسندید؟! بگویید من هم با شما همراهی کنم. مخصوصاً خواهشمندم ایرادهاتان را بگویید تا من باو برسانم. زیرا هر چند روز یک بار باداره‌ی پرچم رفته او را می‌بینم. دیدم در برابر این گفته‌ها بخاموشی گراییدند و سر پایین انداختند ، و چون دیدند من چشمم را بروی ایشان دوخته‌ام و پاسخ می‌خواهم یکی سر برآورده با یک لحن آرامی چنین گفت : این مطلب راست هم باشد باو چه؟!. او چه کاره است؟! گفتم : این سخن بسیار بیهوده است زیرا بگفته‌ی شعرای خودتان :

اگر بینی که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشینی گناهست

این مطلب را کسی نمی‌دانست و یا جسارت گفتنش نمی‌کرد. در حالی که سراپا حقایقست. پس اگر کسی جلو افتاده می‌خواهد مردم را از اشتباه بیرون آورد آیا این گناه اوست؟!.. دیگر پیشوایان چگونه بوده‌اند؟!.. دیگری سر برآورده گفت : چه شده که دیگران نمی‌فهمند و تنها او می‌فهمد؟! گفتم این سخن هم پرتست. اگر بنا باین باشد باید هیچ یکی از کشفهای علمی را نپذیرفت. باید بهیچ یکی از پیشوایان نگرایید. سومی گفت : مگر ما ازو کمتریم که تبعیت از فکر او کنیم؟!. من دیگر پاسخی ندادم. زیرا دیدم اینها چندان در نادانی فرورفته‌اند که نمی‌دانند که پذیرفتن حقایق در واقع پیروی کردن به خرد و فهم خویشتنست. نمی‌دانند که گوش ندادن بحقایق دلیل سبکمغزی و نافهمی آدم است ، دیگر در آن مجلس ننشسته برخاستم و بیرون آمدم.

این داستان نیک نشان می‌دهد که همان **معاندان نیز حقایق را درک می‌کنند و اینست در برابر گفته‌های ما هیچ ایرادی یا پاسخی پیدا نمی‌کنند. ولی چون خردهاشان ناتوانست و رشته‌ی اختیارشان در چنگ هوس و کینه و تعصب و خودخواهی و رشک و مانند اینهاست نمی‌توانند بحقایق گردن گزارند و برخی از بس خشمناک می‌گردند که زبان به بیفرهنگی نیز باز می‌نمایند.**

۳ـ

سوم می‌پرسید : «آیا می‌توان از روی حقایق زندگی کرد؟..» من نمی‌دانم شما چه چیزها را «حقایق» می‌پندارید که این پرسش را می‌کنید. اگر با حقایق زندگی نمی‌توان کرد پس برای چه از دزدی و راهزنی جلوگیری می‌کنید؟. برای چه کلاهبرداری را بد می‌دانید؟! برای چه با بیماریها مبارزه می‌کنید؟!.. برای چه بکشت و کار می‌پردازید؟!.. برای چه وزارت جنگ برپا کرده‌اید و سپاه تهیه می‌کنید؟!. برای چه شهربانی و شهرداری بنیاد نهاده‌اید؟!.. برای چه دبیرستان و دانشکده باز کرده‌اید؟!.. نه ، دور نمی‌روم ، برای چه نان می‌خورید؟!. برای چه آب می‌نوشید؟!. برای چه می‌خوابید؟!.. برای چه رخت می‌پوشید؟!.. همچنین صد پرسش دیگری که می‌توان پرسید.

زیرا **اینها هر یکی از پیروی به یک حقیقتی پدید آمده.** از دزدی و راهزنی جلوگیری می‌کنید برای آنکه «دزدی و راهزنی آرامش و نظم توده را بهم می‌زند» ، و همین خود یک حقیقتی است ، با بیماریها مبارزه می‌کنید برای آنکه «بیماریها آدمی را رنجور و ناآسوده می‌گرداند» و همین نیز حقیقت دیگری می‌باشد ، بکشت و کار می‌پردازید برای آنکه «بکشت و کار نیازمندید تا روزی خود را بدست آورید» ، و این یک حقیقتی بشمار است. همچنین در آن موضوعهای دیگر که همگی در نتیجه‌ی پیروی از حقایق پدید آمده است.

شما از همه‌ی اینها چشم پوشیده می‌گویید : «آیا می‌توان از روی حقایق زندگی کرد؟» اگر کسی مطلب را وارونه گردانیده می‌پرسید : «آیا می‌توان جز با حقایق زندگی کرد؟..» شگفتی سخنش کمتر بود.

هرچه هست باید مطلب را شرح دهیم. **این زمینه یکی از لغزشگاههای ایرانیانست و همیشه این جمله را بر زبان دارند : «مگر می‌شود با حقایق زندگی کرد؟». باید دانست حقایق به دو رشته است : یک رشته حقایق آشکار که همه کس می‌داند (از قبیل حقایقی که در بالا یاد کردیم) و یک رشته حقایق نهان که هر کس نمی‌داند (از قبیل حقایقی که درمیانه‌ی ما و**

دیگران مورد بحث است و تاکنون در پرچم بسیاری از آنها را شرح داده‌ایم).

پیداست که گفتگو در زمینه‌ی این یک رشته‌ی دوم می‌باشد. درباره‌ی اینهاست که بسیاری از مردم بهانه‌ها می‌آورند و شما نیز آن پرسش را می‌کنید. باید دانست که مردمان در زندگانی مخیرند که باین حقایق پیروی نمایند و یا آنها را کنار نهاده بهوس یا به پندار یا از روی نادانی رفتار دیگری پیش گیرند. چیزی که هست در نتیجه تفاوت بسیاری خواهند داشت. مردمی که بحقایق پیروی نمایند یک زندگی سرفرازانه و نیکی خواهند داشت و از آسایش و خرسندی بهره‌ی بیشتر خواهند یافت. ولی مردمی که بهوس یا پندار گراییده از حقایق دور افتند ناگزیر زندگی پستی پیدا کرده از آسایش بهره‌ی بسیار کمی خواهند دید.

مثلاً یکی از آن حقایق اینست : «یک مردمی که در یک کشور می‌زیند باید دارای یک راه و یک آرمان باشند تا بتوانند دست بهم دهند و نیرو پدید آورند و آزادی خود را نگه دارند و بدستیاری همدیگر بسختیهای زندگانی فیروز درآیند» این یک حقیقت بسیار گرانمایه‌ایست. کنون اگر مردمی این را دریابند و یک راهنمایی (یا راهنمایانی) از میان ایشان برخیزد و همگی را به یک راه و به یک آرمان خوانَد ناگزیر درمیان ایشان یگانگی و همدستی پدید آید و یک توده‌ی نیرومندی باشند که آزادی خود را نگه دارند و با سرفرازی زندگی بسر برند (همچون بسیاری از توده‌های اروپایی که بیش یا کم از این حقیقت آگاهند و پیروی بآن نموده‌اند) ، و اگر مردمی از آن ناآگاه باشند و یا بی‌پروایی نمایند و بهوس و پندار هر کسی اندیشه‌های دیگری در مغز خود بپروراند و هر دسته‌ای آرزو و آرمان دیگری را دنبال کنند ناگزیر پراکنده و پریشان باشند و هیچگاه با یکدیگر یگانه و همدست نتوانند بود و یک نیرویی در برابر بیگانگان پدید نتوانند آورد و اینست همیشه لگدمال و زیردست باشند و از آسایش و خرسندی کمتر بهره بینند ، (همچون ایرانیان که از آن حقیقت دور بوده‌اند و همیشه جز بهوسبازی و پندارپرستی

نکوشیده‌اند و امروز بسزای نادانیهای خود گرفتار و لگدمال می‌باشند).

به همین یک مثل بس می‌کنم و شما ببینید آیا می‌توان با حقایق زندگی کرد یا نه؟!.. ببینید آیا پیروی از حقایق بهتر است یا پیروی از هوسها و پندارها و نادانیها؟!. آیا کدام یکی برای این توده سزاوارتر است؟!..

(پرچم روزانه شماره‌های ۱۶۷ ، ۱۶۸ و ۱۶۹)

۳۲ـ یک گام دیگری در راه پیشرفت

ـ۱

تاکنون بارها روشن گردانیده‌ایم که ما پرچم را برای چند مقصود بنیاد نهادیم : یکی آنکه در این هنگام آشفتگی جهان از هم‌میهنان خود برکنار نباشیم و بتوانیم در زندگانیِ آنان براهنمایی پردازیم. دیگری اینکه برخی حقایق را که مقصد اصلی ماست روشن گردانیم که تاکنون هر دو رشته را یکسان پیش برده‌ایم ، و چون دیده می‌شود یک دسته از خوانندگان از دور و نزدیک بنوشته‌های روزنامه ـ بویژه به بخش حقایق ـ دلبستگی می‌نمایند اینک می‌خواهیم یک گام دیگری در این راه برداریم و یک رشته‌ی دیگری از حقایق را روشن گردانیم و از همین شماره بآن می‌پردازیم و چون در این زمینه بتازگی «گفت و شنیدی» رخ داده و یک موضوعی در ضمن گفت و شنید بهتر روشن می‌گردد اینست همان را در اینجا نقل می‌کنیم.

جوانی بنزد من آمده چنین می‌گوید : من سخنان شما را از زبانهای دیگران می‌شنیدم و نمی‌توانستم بپذیرم. ولی در این دو سه بار که بنزد شما آمده‌ام و بسخنان شما گوش می‌دهم چنان بر من مأنوس می‌آید که توگویی از پیش آنها را می‌دانستم و بی‌هیچ درنگی آنها را می‌پذیرم. اکنون مقصودم آنست که من چون تازه با گفتارهای شما آشنا شده‌ام و فرصت آنکه همه‌ی نوشته‌هاتان بخوانم نیست می‌خواهم اساس مقصود خود را شرح دهید.

گفتم : کسانی که با منند و از یاران و همراهان شمرده می‌شوند سخنان مرا تغییر نمی‌دهند. شما با کسانی دچار بوده‌اید که از ما نیستند و از گفته‌های من آگاهی درستی ندارند. اینکه مقصود ما را می‌پرسید باید دانست که ما با همه‌ی کیشها و با همه‌ی اندیشه‌هایی که در جهانست (جز از دانشها) مخالفیم و در برابر هر یکی سخنانی داریم. اینست نوشته‌های من بسیار است. لیکن اساس مقصد ساده است و می‌توانم آن را بشما بازنمایم.

ما می‌گوییم : این زندگانی که امروز جهانیان دارند یک زندگانی خردمندانه نیست. این بچهارپایان و جانوران شایسته‌تر است تا بآدمیان. شما حال جهان را بجلو چشم بیاورید ، آن اروپاییانند که خون همدیگر را می‌خورند و همه‌ی هوش و فهم و دانش خود را در راه نابودی یکدیگر بکار می‌برند ، این آسیاییانند که با خواری و سرافکندگی روز می‌گذرانند و با یک رشته اندیشه‌ها و پندارهای پوچی خود را سرگرم می‌سازند.[۱]

جهان با این حال بکجا می‌رود؟!.. شما زمانی نیک اندیشید تا بدانید پایان کار جهان چیست؟! ما می‌گوییم : باید این زندگانی تغییر یابد و جهان براه دیگری افتد. خواهید گفت : کدام راه دیگری؟.. می‌گویم : «راه خرد» ، راهی که شایسته‌ی آدمیانست ، راهی که جهانیان را بآسایش و خرسندی تواند رسانید. خدا آدمیان را برای آسایش آفریده و این نادانیهای خود ایشانست که این تلخیها و سختیها را پدید می‌آورد.

۱ـ خوانندگان بدیده گیرند که این نوشتار در سال ۱۹۴۲ در گرماگرم جنگ جهانی دوم نوشته شده. در آن زمان اروپاییان برای شکستن و نابودی یکدیگر از به کشتن دادن ملیونها جوان خود نیز دریغ نداشتند. از آنسو در آسیا هنوز کشورهایی همچون چین و کره و تایوان سر برنیاورده بودند. گزندهای دلگداز و فراوان جنگ جهانی با دهها ملیون کشته و ویران گردیدن شهرهای آباد و پرشکوه ، اروپاییان را به این نتیجه رسانید که فلسفه‌های برتری‌جویانه (همچون آموزاکهای نیتچه) غلط و همدست و متحد بودن بسودشان می‌باشد. اینست امروز ما «اروپای متحد» را به نشانه‌ی آن نتیجه‌ی گرانبها در پیش دیدگان خود داریم. لیکن نباید فراموش داشت که همدستی اروپاییان تنها برای سودهای خودشانست و هنوز هم به توده‌های شرقی به دیده‌ی بازاری که مواد خام از آنها بخرند و کالاهای خود را (از جمله سلاح) بفروشند می‌نگرند. همان اروپا با چنان تجربه‌ای افسوسمندانه هنوز سلاح می‌سازد و برای فروش آن به شرقیان و توده‌های پس مانده به هر نیرنگی دست می‌یازد. از آنسو کشورهای آسیایی یادشده که با رهایی از چنگال استعمار توانستند گامهای پیشرفت تندی بردارند ، جای افسوس فراوانست که با همه‌ی آنکه خود از بدبختیها رهاییده‌اند ، همان اصل زندگی اروپایی را که «ناتوان خوراک تواناست» ، راه زیست خود گرفته‌اند. اینست اگر اروپایی باک نمی‌دارد که با سلاحهایی که می‌سازد ملیونها بیگناه از توده‌های دیگر کشته شوند اینان نیز باک از آن ندارند که کالاهاشان را از هر راهی به توده‌های جهان بفروشند. گذشته از اینها دیگر توده‌های آسیایی چنانکه در این نوشتار آمده هنوز سرگرم و گرفتار اندیشه‌ها و پندارهای پوچ می‌باشند و راه پیشرفت را بخود بسته می‌دارند.

مثلاً امروز در ایران از حیث خواروبار ، سختی و تنگیست. چرا؟.. آیا ایرانیان زمین کم دارند؟!. آیا بکشت و کار آشنا نیستند و از این هنر بی‌بهره‌اند؟!. آیا همه ساله آسیبی بکشت می‌رسد و محصول آن را کمتر می‌گرداند؟.. آیا باران یا آب باندازه‌ی کفایت نیست و باعث سختی ، آن می‌باشد؟.. شما چون جستجو کنید هیچ کدام از اینها نیست و تنها نادانیهای خود این مردم و شیوه‌ی غلطی که برای بهره‌مندی از زمین و آب برگزیده‌اند باعث این فشار و سختی می‌باشد. زمینی که ایرانیان دارند از روی حسابی که رفته‌ایم ـ اگر بی‌قواعد علمیِ امروز کشت شود[1] ـ برای روزی دوازده برابر مردم امروزی کفایت دارد. این زمین است. از آنسوی ایرانیان در کشاورزی مهارت دارند و اگر بقواعد علمیِ امروزی آشنا نشده‌اند در سلیقه‌ی موروثی خود دارای هوش و استعداد بسیار می‌باشند. از حیث باران و رسیدن و یا نرسیدن آسیب نیز چیزی که باعث این فشار و تنگی خواروبار باشد ما سراغ نداریم. اینکه در ایران خواروبار و میوه باندازه‌ی کفایت نیست علت آن بیگمان ندانستن معنی درست «مالکیت» و دیگر نافهیمها و نابسامانیهاست.

ایرانیان بجای اینکه زمین را برای کشتن و بهره بردن بشناسند و بدست کشاورزان بسپارند ، آن را یک کالایی برای داد و ستد می‌شناسند و مردان پولدار هر یکی هزارها جریب زمین را خریده ملک خود می‌سازند. از آنسوی در روستاها که نشیمنگاه کشاورزانست وسایل زندگانی از دبستان و دادگاه و پزشک و داروخانه و تلگراف و تلفن و رادیو و مانند اینها پیدا نمی‌شود. گذشته از آنکه بکشاورزان صد ستم روا می‌شمارند و محصول زحمتهای او را از دستش می‌ربایند. همینهاست که باعث این فشار و سختی می‌شود. شما اگر مالکیت را بمعنی درست خود بشناسید و زمین را جز بدست کشاورزان ندهید ، و در روستاها وسایل زندگانی فراهم گردانید ، و بروستاییان ستم روا نشمارید ، و در شهرها جلو مفتخواری را بگیرید ، در ایران خواربار و میوه بحدی خواهد رسید که بیش از تصور هر کس باشد.

این یک مثل است و صد مانند این یاد توان کرد. مقصود اینست که خدا مردمان را برای آسایش

۱ـ اینکه با کار بستن قواعد علمی محصول کشاورزی چه اندازه خواهد افزود ، خود حساب جدایی است. جمعیت آن روز ایران نزدیک به ۱۷میلیون تن بوده.

و خوشی آفریده و وسایل آن را فراهم گردانیده. ولی آدمیان از نادانی و گمراهی و از نفهمیدن معنی زندگانی ، خود را دچار سختیها می‌گردانند.

یک مثل دیگر : در ایران چهارده یا پانزده کیش هست و همه می‌دانند که این کیشها زیانهای بزرگی باین کشور رسانیده و یکی از علتهای بدبختی ایرانیان این کیشهاست. کنون اگر پیشروان این کیشها بداوری خرد گردن گزارند و حاضر باشند که یک سخنی را که با دلیل شنیدند بپذیرند و در راه کیشهای بیپای خود پافشاری نشان ندهند ما می‌توانیم این اختلاف و پراکندگی را در یک جلسه‌ی سه چهار ساعتی بپایان رسانیم و همه‌ی آن پیشروان هنگامی که از جلسه برمی‌خیزند همگی با یک اندیشه و با یک باور و با یک دین بیرون روند و از آسیبها و زیانهایی که امروز از رهگذر کیشهای پراکنده می‌بینند آسوده گردند. ولی از نادانی و تعصب چنین کاری را نمی‌کنند و بداوری خرد گردن نمی‌گزارند و اینست دچار بدبختیها هستند.

خدا بآدمیان خرد داده که می‌توانند براهنمایی آن حقایق زندگی را دریابند و با خوشی و آسودگی زندگی بسر برند. ما می‌گوییم : باید از خرد پیروی کرد و از آسایش و خرسندی بهره‌مند گردید. اینست مقصد ما.

-۲

گفت : من در اینجا حرفی دارم. این مذاهب هر یکی برای خود منطقی دارد. باید گفت فهمها مختلف است و هر کس جور دیگری می‌فهمد. گفتم : این اشتباه است. ما در این باره سخنان بسیاری رانده‌ایم. دوباره می‌گویم : در همه‌ی آدمیان نیرویی بنام «خرد» هست که راست و دروغ و سود و زیان و نیک و بد را می‌شناسد. فهمها نیز مختلف نیست. اگر به خرد واگزار شود همه یک‌جور خواهند فهمید و همه‌ی مردمان دارای یک باور و یک اندیشه خواهند بود. این اختلافها درمیان جهانیان نتیجه‌ی آن است که خرد را بکار نمی‌اندازند ، نتیجه‌ی آنست که کینه‌ها و هوسها و تعصبها را پیشوای خود می‌گیرند. من در جای دیگری معنی خرد را برای شما شرح خواهم داد. در اینجا از سخن خود دور نیفتیم.

مقصود آنست که این بدیها و سختیها که در جهانست و مردمان گرفتارند همه‌ی آنها نتیجه‌ی نادانی و نافهمی است. نتیجه‌ی آنست که معنی درست زندگی و راه آن را نمی‌دانند که اگر بدانند و آن راه را پیش گیرند از این بدیها و سختیها رها خواهند گردید. مثلاً این جنگی که امروز درمیان دولتهای بزرگ درگرفته و سراسر جهان را گرفتار گردانیده علتش چیست؟!.. چه منطقی برایش توان اندیشید؟!.. چه نتیجه‌ای جز ویرانی و بدبختی تواند داد؟!..

اگر بگویید : «ناگزیرند» ، راست نیست. زیرا چه ناگزیری دارند؟!.. آیا روی زمین تنگ شده و همگی نمی‌توانند گنجید و باید بجنگند تا برای خود جا باز کنند؟! آیا چنین گمانی توان برد؟!

اگر بگویید : «سودی دارد و این جنگها برای یک مقصودی است» آن هم دروغ است. زیرا چه سودی دارد؟!.. چه مقصود خردپذیری درمیان است؟!.. از پی این جنگ چه نتیجه‌ای برای جهان خواهد بود؟!..

گفت : من در اینجا هم حرفی دارم. زیرا علما می‌گویند زندگانی مبارزه است و در حقیقت جنگ و کشاکش در طبیعت انسان گزارده شده است. از طرف دیگر هر یکی از دولتها در این جنگ یک مقصدی دارد. مثلاً آلمان می‌خواهد نژاد ژرمن بطوایف دیگر سیادت کنند ، ایتالیا می‌خواهد امپراتوری قدیم روم را بازگرداند ، ژاپن می‌خواهد در آسیا بهیچ یکی از دول اروپا دخالت ندهد. انگلیس می‌خواهد مستملکه‌های وسیع خود را از دست ندهد ، روس می‌خواهد از بزرگی آلمان و ژاپن جلوگیری نماید. چنانکه ملاحظه می‌نمایید هر یکی یک مقصدی دارد.

گفتم : آنکه می‌گویید زندگانی مبارزه است ، این هم یکی از اشتباهاتست. آدمیان می‌توانند با یکدیگر با کشاکش و مبارزه زندگانی کنند یا با همدستی و همراهی. هر دو تواند بود و اجباری درمیان نیست. امروز زندگانی بشکل مبارزه افتاده. ولی این از نادانی جهانیانست. از نشناختن معنی زندگانیست نه اینکه در طبیعت آدمیان گزارده شده باشد. ما در این باره هم سخنان بسیاری داریم. اما اینکه دولتهای جنگجو هر یکی مقاصدی دارد ، آن مقاصد چیزهایی نیست که ما قیمتی بآنها

بگزاریم. «آلمان می‌خواهد نژاد ژرمن سیادت کند» چرا؟! نژاد ژرمن چه برگزیدگی بـدیگران دارد؟!.. اساساً برتری یک نژاد بدیگری ، یا زبردستی یک توده بتوده‌های دیگر عنوانی نـزد خـرد نـدارد. ایـن نژادها همگی از یک ریشه‌اند و همگی در اینجهان حق زندگانی آزاد دارند. خدا یا طبیعت یا هر نـامی که شما می‌گزارید یک توده را برای فرمانروایی بدیگران نیافریده. «ایتالیا می‌خواهد امپراتوری قدیم را برگرداند» مگر امپراتوری قدیم چه بوده؟! آن نیز یکی از دولتهای جهانگیر دیگر بوده. اینها هیچ یکی منطق ندارد. اینها همه بهانه است.

حقیقت آنست که اینها با یکدیگر زورآزمایی می‌کنند ، مانند همان زورآزماییهایی کـه دیگـران بـاهم دارند. این جنگهای دولتها با آن زد و خوردی که دو یا سه تن در خیابان باهم می‌کنند از یک ریشه است ، و تنها این تفاوت را دارد که برای این زد و خورد قانونی گزارده شده و کسانی بـرای جلـوگیری هسـتند و برای آن جنگها قانونی گزارده نشده (و یا اجرا نیافته) و کسانی برای جلوگیری نیستند.

اینها همه مثل است. مقصود آنست که خدا مردمان را برای خوشی و آسایش آفریده و این خـودِ مردمانند که وسایل ناآسودگی و گرفتاری را فراهم می‌سازند ، و این نیست مگر در نتیجه‌ی آنکه معنی درست زندگانی روشن نگردیده و یک رشته سخنان غلطی انتشار یافته از این قبیل : زندگانی مبـارزه است ، فهمها مختلف است ، جنگ و کشاکش در طبیعت آدمی گزارده شده ، آدمی نیکی‌پذیر نیست و مانند اینها که همگی غلطست ، و همگی از آنست که معنی درست زندگانی شناخته نگردیده ، گـوهر آدمیگری روشن نشده ، یک راهی برای زندگانی آسوده بـروی جهانیـان گشـاده نشـده و امـروز یـک جنبشی که برای جهان لازمست آنست که این حقایق در جهان انتشار یابـد و زنـدگانی بـراه دیگـری بیفتد و این همانست که ما می‌کوشیم.

-۳

گفت : این اندیشه‌ها درست ، ولی راه پیشرفتش چیست؟.. این اندیشه‌ها در جهان بی‌سابقه نیست. «کنگره‌ی صلح لاهه» و «جامعه‌ی ملل» آزمایشهایی بود که ثابت کرد این اندیشه‌ها پیشرفت ندارد.

گفتم : ما پاسخ اینها را آماده داریم. می‌گویید : راه پیشرفتش چیست؟! می‌گوییم : تاکنون راه پیشرفت دیگر اندیشه‌های بزرگ چه بوده؟.. شما هر نظم و سامانی در جهان می‌بینید تازه است ، یک روز بوده که نبوده و مردم آن را نمی‌شناخته‌اند. در چهارصد سال پیش کمتر کسی معنی مشروطه را می‌دانست و کمتر کسی هواخواه آن بود و همچون پادشاهان بزرگ جهان دشمنانی داشت ، و با آن حال ، امروز در جهان پیش رفته است. **هر حقیقتی همینکه عنوان شد و در راه آن کوشش و ایستادگی رفت بیگمان پیش خواهد رفت.**

اما «کنگره‌ی صلح لاهه» و «جامعه‌ی ملل» آنها را دولتها بنیاد نهادند ، و این کارها نه چیزی است که با دست دولتها پیش رود. گذشته از آنکه دولتها در هر کاری سیاست خود را منظور دارند و چون سیاستشان انجام گرفت از آن چشم پوشند. صلح لاهه و جامعه‌ی ملل نیز بدینسان از میان رفت. کنگره‌ی صلح لاهه را نکولای دوم امپراتور روس پیشنهاد کرد و بخواهش او بود که بنیاد یافت. من از شما می‌پرسم آیا نکولا یک مرد صلح دوستی بود؟!.. آیا او اصلاح جهان را می‌خواست؟!.. آیا سیاست دولت آنروزی روس صلح‌جویانه بود؟!..

«جامعه‌ی ملل» اگرچه نواقصی داشت با اینحال یک بنیاد بزرگی بود و آنچه جلو پیشرفتش را گرفت این بود که دولتها بنیاد نهاده بودند و خود آنها از اعتبارش انداختند. **اگر اندیشه‌ی توده‌ها آن را پدید آورده بود بآن آسانی از میان نمی‌رفت.**

من داستان جنگ را بعنوان مثل یاد کردم. مقصود ما تنها آن نیست ، و **آن بتنهایی صورت‌پذیر نتواند بود. باید بنیاد زندگانی از اساس تغییر یابد و دیگر چیزها درست شود** این هم روی آنها. **جنگ از میان دولتها هنگامی برخیزد که انبوه مردم بیهوده بودن اینگونه جنگها را بدانند و از آن بیزاری نمایند. هنگامی برخیزد که همه‌ی مردم (یا بیشتر آنها) معنی درست زندگانی را بفهمند و خود مردان آراسته و پاکی باشند.**

در جهان کارها بهم بسته است ، تا همه‌ی آنها درست نشود از یکی تنها نتیجه نتواند

بود. این چه معنی دارد که بجهان هیاهوی مادّیگری اندازند و زندگانی را جز مبارزه نشناسند و از آنسوی توقع دارند که جنگ از میان دولتها برخیزد؟!.. **چه معنی دارد که به یک پولدار حق دهند که چون پول دارد صدها ماشین بکار اندازد و راه روزی را بروی هزارها کسان ببندد ولی آرزومند باشند که دولتهای توانا کشورهای ناتوان را لگدمال نسازند؟!..**

از این گذشته ، این کارها باید با دست یک دسته از مردان پاکدرون و بلنداندیشه انجام گیرد و شرط نخست آن دینداری و خداشناسی می‌باشد. دوباره می‌گویم : اینها نه چیزی است که با دست دولتها انجام یابد.

در ایران یک نافهمی هست و اینکه «نیرو» را تنها نیروهای مادّی شناسند و پیشرفت هر کاری را جز در نتیجه‌ی زور ندانند. شما امروز هر اصلاحی را گفتگو کنید خواهند گفت : «قوه لازم است» ، و از همینجاست که همه‌ی کارها را از دولت که قوه در دست دارد توقع می‌کنند. شما اگر در مجلسی گفتگو از «اصلاحات» کنید خواهید دید یکی سر برآورده با حال تأسف چنین خواهد گفت : «از گفتگو چه فایده حاصل می‌شود ، باید قوه باشد» دیگری سر برآورده چنین گفت : «اختیار این مملکت را بدست من بدهند تا ببینند چه جور اصلاح می‌کنم». این یکی از نادانیهای شوم این توده است.

در این باره راستی آنست که **حقایق باید با نیروی خود پیش رود. یک حقیقتی همینکه آغاز شد و کسی یا کسانی آن را عنوان نمودند و ایستادگی نشان دادند مردان پاکدرون و باخرد از هر سو بهواداری از آن برخیزند و راه پیشرفت آن را باز گردانند.**

اینان همیشه داستان اسلام را مثل آورده می‌گویند : «پیغمبر اسلام تا شمشیر نکشید کاری از پیش نبرد». ولی فراموش می‌کنند که آن شمشیر را بدست او اسلام داده بود. پاکمرد عرب آن روزی که در مکه برخاست تنها خودش بود. ولی در نتیجه‌ی حقایق ، مردان باخرد و پاکدرون بگرد او آمدند و از همانجا نیرو پدید آمد و راه پیشرفت را باز کرد.

این سخنان که ما می‌گوییم و مردمان را بزیستن از راه خرد دعــوت مــی‌کنیم جهــان تشنه‌ی آنهاست. بویژه در نتیجه‌ی این جنگ که سالهای دراز خواهد کشید و نتیجه‌ای جز ویرانــی شهرها و بهم خوردن سامان زندگانی نخواهد داشت. تاکنون مردم نام «تمدن اروپا» را یاد گرفته بآن امیدهایی می‌بستند و این جنگ آن امید را از میان برده بهمه نشان خواهد داد که این راهی که اروپــا پیش گرفته جز راه بدبختی و نابودی نیست ، و اینست در جستجوی یک راه رهــایی خواهنــد بــود ـ راهی که ما دنبال می‌کنیم و جهانیان را از این بدبختی رها خواهد گردانید.

شما آن را نبینید که کسانی در ایران در برابر ما می‌ایستند و هایهوی و غوغا برمی‌انگیزند ـ اینها از نافهمی و نادانی است. از همین ایران مردان پاکدرون باخردی تاکنون بما یاری می‌کنند و هر زمــان بشماره‌ی آنان خواهد افزود و بیاری خدا آنچه منظور ماست پیش خواهد رفت.

در اینجا گفت و شنید با آن جوان بپایان رسید و ما نیز این رشته گفتارهــا را بپایــان می‌رســانیم. ولی چنانکه خوانندگان می‌بینند این زمینه بسیار مهم است و سخن در پیرامون این بسیار توان راند ، اینست در این پیرامون گفتارهای دیگری باز خواهیم نوشت.

(پرچم روزانه شماره‌های ۱۷۵ ، ۱۷۶ و ۱۷۷)

۳۳ـ باید جنگ را با بدیها کرد

از گفتارهایی که در سه شماره‌ی گذشته نوشتیم کسانی پنداشته‌اند که ما می‌گوییم جنگ نباشد ، یا می‌گوییم در زندگانی بجنگ نیاز نیست. چون گاهی چنین سخنی گفته شده و در برخی کیشها نیز هست ، پنداشته‌اند ما نیز چنان می‌گوییم. این دو روزه برخی از ایشان پرسشهایی از من کرده و چنین خواسته‌اند که ایرادهایی بگیرند.

می‌گویم : ما نگفتیم جنگ نباشد ، نگفتیم در زندگانی بجنگ نیاز نیست. سخن ما چیز دیگر بود و از جنگهای بیهوده‌ی امروزی که منطقی برای آنهــا نتــوان پنداشــت گفتگــو می‌کــردیم و نکــوهش

می‌نمودیم. اگر کسانی می‌خواهند اندیشه‌ی ما را درباره‌ی جنگ بدانند ما می‌گوییم : «باید جنگ را با بدیها کرد».

ما می‌گوییم : آدمی برگزیده‌ی آفریدگانست. خدا او را آفریده و کارهـای جهـان را بـاو سـپارده. آدمیان باید جهان را آباد گردانند و آن را از بدیها بپیرایند. باید مار و کژدم و چلپاسه و دیگر حشـرات آزار‌ـده را بکشند و تخمشان براندازند ، گرگ و پلنگ و کفتار و روباه و دیگر درندگان را نابود گردانند ، با بیماریها نبرد کرده زیان آنها را هرچه کمتر سازند ، از دزدان و آزمندان و ستمگران و دیگر بدکاران جلوگیرند و فرصتی بآنان ندهند. اینها وظیفه‌ی آدمیانست و برای این کارها اگر نیاز بجنگ افتاد از آن جنگ باز نباید ایستاد.

مردمی که به یک پادشاه خودکامه‌ای و یا به یک دشمن ستمگری دچار گردیده و آزادی خود را از دست داده‌اند باید بجنگند تا آن را بدست آورند و این جنگ و کوشش در راه غیرت و مردانگیسـت. توده‌ای که دشمن آزمندی را در مرز دیده کشور خود را در خطر می‌یابند باید بجلوگیری برخیزند و از کشتن و کشته شدن باک ندارند. اینگونه جنگها نه تنها بـد نیسـت خـود نیکسـت. مـا در راه همـین گفته‌های خود بجنگها خواهیم برخاست و کنون نیز در یک جنگ و کشاکش می‌باشیم. **ما اگر جنگ را روا نشماریم چگونه خواهیم توانست که از جنگ جلو گیریم؟!..**

کسانی همیشه در جستجویند که از من یک اشتباهی بدست آورنـد و آن را عنـوان خرده‌گیـری سازند.[1] ولی بدانند که چنان عنوانی بدستشان نخواهد افتاد. مـا ایـن سـخنان را بهـوس یـا بـدلخواه نمی‌نویسیم که جای ایرادی باز باشد.

---

۱ ـ هنوز هم از اینگونه کسان هستند و برخی از آنان را باید «ملا نقطی» شمرد. مثلاً در همین گفتار یا جاهایی مانند ایـن کـه نویسنده می‌نویسد : «باید مار و کژدم و چلپاسه و دیگر حشرات آزار‌ـده را بکشند و تخمشان براندازند ، گرگ و پلنگ و کفتـار و روباه و دیگر درندگان را نابود گردانند» با آنکه پیداست درباره‌ی زیستگاههای آدمیان گفته شـده ، بـه ایرادگیریهـای خنکـی برمی‌خیزند. تو گویی خواست نویسنده این بوده که آدمیان کار و زندگی خود را رها کرده در جنگلهای آمازون و دشت سـیبری و بیابان گُبی و سرتاسر آفریقا و کران تا کران اقیانوسها و روی زمـین و بـر فـراز آن در هـوا ، بجسـتجوی حشـرات آزار‌ـده و درندگان پردازند و تا همه‌ی آنها را نابود نگردانیدند دست از چنین تلاشی برندارند زیرا اینکه نوشته «تخمشان براندازنـد» جـز باین معنی نیست. براستی برخی کسان بهانه‌جویی را از اندازه بیرون می‌برند.

برخی نیز چنین می‌گویند : جنگ به هر نامی باشد جنگست. اگر شما می‌خواهید مردمان آسوده باشند باید بیکبارگی جنگ را بد بدانید. می‌گویم : این سخن مانند آنست که کسانی قصاص را روا نشمرده می‌گویند : آدمکش را نباید کشت. زیرا کشتن او نیز آدمکشیست. و ما پاسخ داده می‌گوییم : راستست که کشتن آدمکش خود نیز آدمکشیست. ولی یک آدمکشی بسیار سودمندیست که جلو صدها و هزارها آدمکشی را تواند گرفت. بآن کسان نیز باید گفت : راستست که جنگ به هر نامی که باشد جنگ است ولی برخی جنگها بسیار سودمندست که جلو صدها و هزارها جنگ را تواند گرفت. **ما که از نام جنگ گریزان نیستیم. ما از زیان آن گریزانیم و اگر جنگهایی زیان ندارد و سود دارد بهر چه بد شماریم؟!..**

شگفتتر از همه‌ی اینها سخن آن کسیست که در مجلسی خرده بنوشته‌های پرچم گرفته چنین گفته : «پیشوای ما جنگ را حرام کرده». من نمی‌دانم حرام کردن جنگ چه معنی دارد؟!.. مثلاً اگر یک دسته تاراجگران و آدمکشان (همچون اشرار رضاییه) به یک آبادی ریختند آیا مردم باید در جلو آنان دست بسته بایستند و دفاعی نکنند تا آنان آسوده و بی‌دردسر کار خود را بپایان رسانند؟!.. اگر حرام کردن جنگ معنایش اینست که بسیار بیمعنی و خود دلیل نافهمی آن پیشواست و اگر معنای دیگری دارد بهتر است شرح دهند تا ما نیز آگاه باشیم.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۱۷۸)

۳۴ـ در پیرامون جان و روان

ـ۱

درمیان گفتارهایی که زیر عنوان «یک گام دیگری بسوی پیشرفت» نوشتیم وعده دادیم که درباره‌ی «خرد» هم جداگانه سخن رانیم. برخی خوانندگان آن وعده را یادآوری کرده درخواست نوشتن گفتارهایی درآن باره می‌نمایند. من نیز می‌خواهم «خرد» را نیک شرح داده معنی درست آن را

روشن گردانم. زیرا ما سر هر سخنی بآن استناد می‌نماییم پس باید آن را نیک بشناسانیم. ولی چون ما خرد را از بستگان «روان» (روح) می‌شماریم و درباره‌ی روان نیز سخنانی جز از گفته‌های دیگران داریم ، زیرا ما آدمی را دارای دو نیرو ، یکی بنام جان و دیگری بنام روان می‌شناسیم ، از اینرو بهتر است نخست از جان و روان گفتگو نماییم تا سپس بگفتگو از خرد رسیم. این است در اینجا بآن گفتگو آغاز می‌کنیم. ولی باید بگویم اینها سخنان بسیار استواری است که همه راستست و اگر خوانندگان از روی اندیشه و دقت خوانند خواهند دید که هر موضوعی دلیلهای روشنی همراه دارد ، و از آنسوی اینها زمینه‌های بسیار مهمی است که هر کس باید اینها را بداند. هر کس باید خود را بشناسد.

۱ـ سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها خودخواهیست.

باید دانست که ما در این گفتگو با فلسفه‌ی مادّی[1] طرفیت داریم. روان را باین معنی که می‌گوییم فلسفه‌ی مادّی نمی‌پذیرد و اینست ما در برابر آنها ایستاده دلیل می‌آوریم و در اینجا نخست گفته‌های خود آنها را یاد می‌کنیم :

در فلسفه‌ی مادّی می‌گویند : سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها[= حرکات] در جهان خودخواهیست. باینمعنی هر کسی از آدمی و جانور و مرغ تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد و همین خودخواهی (یا حب‌الذات) است که او را وادار بکارهایی می‌کند. مثلاً شما رفتار و کردار یک خروس را باندیشه سپارید. این خروس تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد و دربند هیچ چیزی جز خوشیهای خود نمی‌باشد. این است هر کاری که می‌کند بسود خود اوست. مثلاً با خروس دیگر می‌جنگد برای اینست که می‌خواهد او نباشد و در خوشیها شرکت نکند ، می‌گردد و بالها بهم می‌زند و بانگ درمی‌آورد برای آنست که از آن خودنمایی لذت می‌برد ، دانه می‌خورد برای آنست که شکم خود را سیر گرداند ، با مرغها خوشرفتاری می‌کند برای آنست که از زیستن با آنها لذت می‌یابد. رویهم‌رفته یک کاری که سودش بخودش نباشد ازو سر نمی‌زند. همچنین است دیگر مرغان و چهارپایان

۱ـ بنگرید به یادداشت گردآورنده در پایان همین گفتار

و درندگان و همه‌ی جنبندگان. سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها جز خودخواهی نمی‌باشد.

می‌گویند : آدمی نیز چنین است و هر کاری که از یک تن سر می‌زند جز برای خوشی و بهره‌مندی خودِ او نیست.

اینها سخنانیست که بنیادگزاران فلسفه‌ی نوین مادّی می‌گویند و از این گفته‌های خود دو نتیجه‌ی اجتماعی بسیار مهمی می‌گیرند :

نخست آنکه «زندگانی نبرد است». چون هر کسی تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد ناگزیر درمیانه کشاکشی پدید می‌آید و کار بنبرد می‌کشد. اینکه بزبانها افتاده «زندگانی نبرد است» و عبارت «تنازع بقا» یا مانند آن در همه جا شهرت یافته و امروز گوشهای جوانان ایرانی با آن پر است از اینجا سرچشمه گرفته است.

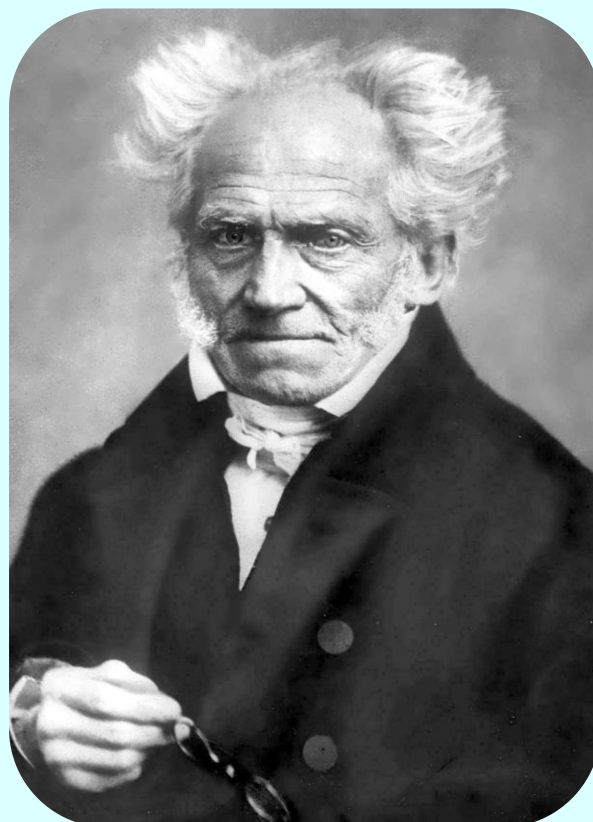
دوم آنکه «آدمی نیکی‌پذیر نیست». در جایی که هر کسی باید سود خود را جوید و جز دربند خوشیهای خود نباشد ، و این در طبیعت او گزارده شده ، دیگر چگونه می‌توان از کسی امید نیکی داشت؟!. چگونه می‌توان دستگیری بدیگران یا گذشت و جانفشانی توقع کرد؟!.. اینها که برخلاف طبیعت است چگونه می‌توان از یک آدمی خواست؟!.. آیا می‌تواند آتش نسوزاند؟! می‌تواند آب خفه نگرداند؟!..

از اینجا فلاسفه‌ی مادّی ـ از شوپنهاوِر و نیتچه[۱] و دیگران ـ بجهان بدبین بوده‌اند و آن را درخور نیکی (اصلاح) نمی‌دانسته‌اند ، و هم از اینجا دینها را بیهوده شمارده و پیشوایان دین و پیغمبران را در کوششهایی که برای نیکی جهان بکار برده‌اند گمراه پنداشته و آن کوششها را «آهن سرد کوبیدن» دانسته‌اند. کاری‌ترین ضربتی که در جنبش اخیر اروپا به دینها زده شده از این راه بوده.

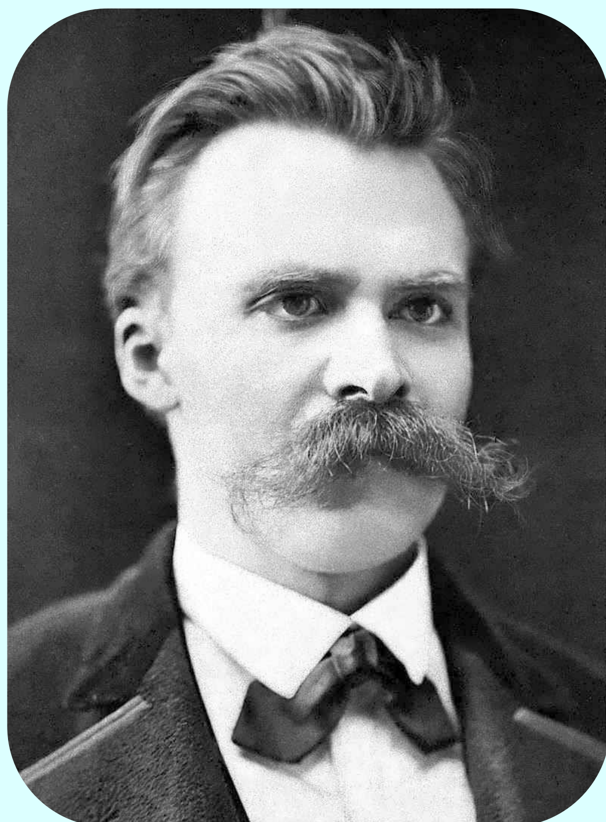
شوپنهاور می‌گوید : «این دعوایِ مردمی که می‌کنند بیپاست. زیرا آدمی که ناگزیر است همیشه بجنگد تا زنده بماند چه نیکی ازو چشم توان داشت؟!.» می‌گوید : «دینها همه دروغ و بیهوده است»

۱ـ Arthur Schopenhauer و Friedrich Nietzsche

می‌گوید : «در زندگانی بهترین چاره آنست که آدمی زن نگیرد و تنها زید و یا خود را کشته آسوده گرداند» چنانکه خود او نیز زن نگرفت و زندگی را با یک بدبینی و دلگیری بسر داده درگذشت.



۱۸ــ آرتور شوپنهاور



۱۹ــ فریدریش نیتچه

این آموزاکهای اینهاست. ما می‌گوییم : بخطا رفته‌اید و این نتیجه‌ها نه درست است. داستان «خودخواهی» که شرح می‌دهید در جانوران از هر باره راست است. جانوران همانند که شناخته‌اید و آنان هر یکی تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد. در آدمی نیز در یک رشته از کارهایش گفته‌ی شما راست است. اینکه کسانی آزمندانه پول گرد می‌آورند ، و بر سر کالاهای جهانی باهم کشاکش می‌کنند ، و بی‌هیچ منطقی با یکدیگر بجنگ می‌پردازند اینها همه سرچشمه از «خودخواهی» می‌گیرد. چیزی که هست ما از آدمی یک رشته کارهای دیگر سراغ داریم که نه تنها از روی خودخواهی نیست با آن مخالفت هم دارد.

در سرمای زمستان شما از خیابان می‌گذرید و بینوایی را می‌بینید که با یک پیراهن نازکی بیخ دیوار ایستاده از سرما می‌لرزد ، شما دلتان سوخته پالتو را از دوش خود برداشته باو می‌دهید ، او

چون می‌پوشد و اندکی گرم می‌شود شما خوشحال می‌گردید ـ در این داستان سه چیز هست که مخالف خودخواهیست : ۱) اگر او می‌چایید و می‌لرزید شما چرا دلتان سوخت؟!.. از چاییدن و لرزیدن او بشما چه؟!.. ۲) چرا خود را بسرما داده پالتو را از تن کنده باو دادید؟!.. چگونه او را بخود برگزیدید؟!. ۳) اگر او پالتو را پوشید و گرم گردید چرا شما خشنود شدید؟!.. از گرم شدن و آسودن او بشما چه سودی بود؟!..

ما می‌گوییم : این کارها و هزارها مانندش که هر روز از آدمیان دیده می‌شود با «خودخواهی» چه سازشی دارد؟!.. در این داستان اگر «خودخواهی» بود بایستی رهگذری نه تنها از دیدن بینوا متأثر نگردد و پالتو خود را باو ندهد ، بلکه اگر زورش رسید آن پیراهن را هم از تن وی درآورد و برای خود نگه دارد. می‌پرسیم : **شما که می‌گویید «سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها در جهان خودخواهیست» باینها چه پاسخی می‌دهید؟!..**

ـ۲

۲ــ آدمی دارای دو گوهر است

راستی آنست که آدمی دارای دو گوهر است : یکی گوهر جان و دیگری گوهر روان ، و این دو اگرچه باهمند از هم جدایند. برای توضیحِ مقصود باید دانست که چهارپایان و مرغان و دیگر جانوران هر کدام یک تنی دارد و یک جانی. تن همان رگ و پوست و گوشت و استخوان ، و جان همان نیروی زندگیست که از گردش خون پدید می‌آید و با ایستادن آن از میان می‌رود. در جانوران جز این دو نیست. ولی در آدمی جز از تن و جان ، گوهر دیگری بنام «روان» هست. از اینجاست می‌گوییم : «آدمی دارای دو گوهر است ، گوهر جان و گوهر روان».

این را فلسفه‌ی مادّی درنیافته است. ولی یک موضوع بسیار مهمی است و دلیل آن کارهای خود آدمی می‌باشد. زیرا چنانکه دیروز شرح دادیم کارهای آدمی به دو رشته است :

یک رشته آنهایی که بگفته‌ی فلاسفه‌ی مادّی سرچشمه‌ای جز خودخواهی (یا حب‌الذات) ندارد.

همچون پول‌اندوزی ، انبارداری[=احتکار] ، دزدی ، کلاهبـرداری ، سـتمگری ، جنـگ و کشـاکش ، رشک ، هوس ، برتری‌فروشی و مانند اینها. اینها کارها و خویهایی است که چهارپایان و درندگان نیـز دارند و سرچشمه‌اش جز خودخواهی نیست. فلان بازرگان با دارایی بسیاری که دارد باز شب و روز در تلاش است و پول می‌اندوزد ، برای چه؟ .. برای آنکه دارایی را تنها برای خود می‌خواهد و درپی آنست که از همگی داراتر گردد.

فلان توانگر با آنکه خانه‌اش پر از خواربار است ، باز هرچـه می‌توانـد خواربـار می‌خـرد و پـروای دیگران نمی‌کند ، برای چه؟.. برای آنکه جز خود را در نظر ندارد و بدیگران دلـش نمی‌سـوزد. امـروز دولتها بجان هم افتاده‌اند و اینهمه خونها می‌ریزند و اینهمه شهرها ویران می‌گردانند ، برای چه؟.. چه مقصودی را دنبال می‌کنند؟.. اگر نیک سنجید خواهیـد دیـد هـیچ مقصـودی را دنبـال نمی‌کننـد و خواست هر یکی جز این نیست که هرچـه نیرومنـدتر گـردد و مردمـان را زیردسـت گردانـد و بآنهـا حکومت کند و برتری فروشد و داراییهای آنها را باختیار خود آورد. این مانند همان جنگی است که دو خروس باهم می‌کنند.

یک رشته‌ی دیگر کارهایی که با خودخواهی سازش ندارد بلکه مخالف آنست. همچون دلسوزی بفلان ستمدیده ، بخشایش بفلان بینوا ، دستگیری از فلان بیچیـز ، نیکخـواهی بمردم ، جانفشانی در راه دیگران ، گرویدن بحقایق ، کوشش و فداکاری در راه آنها و بسیار مانند این. اینها کارها و دریافتهاییست که جانوران ندارند و با خودخواهی نیز سازگار نیست.

شما مردی را می‌بینید در راه افتاده و پایش شکسته ، **بی‌اختیار** متأثر می‌شوید و از رفتن بازمانده بـر سر او می‌ایستید و او را از زمین بلند می‌کنید و چه‌بسا بدوش کشیده بخانه‌اش می‌رسانید. این کار بـا خودخواهی چه سازش دارد؟!.. اگر از روی قوانین طبیعی قضاوت کنیم دیگری که پایش شکسته بشما چه ربطی دارد؟!.. در یک خانه‌ای آتش افتاده می‌سوزد و کسی آواز زنی یا مردی را از آن تو می‌شنود و **بی‌اختیار** خود را بآتش می‌زند و بیرونش می‌آورد ، در اینجا خودخواهی در کجاست؟!. **کسی که خود**

را برای نجات دیگری بآتش می‌اندازد ، این خودخواهیست یا از خودگذشتگی؟!. این چه تعلیل طبیعی دارد؟!.. شما فلان سخن حق را می‌شنوید و با آنکه بزیان خودتان است می‌پذیرید و در راه آن بکوشش و جانفشانی می‌پردازید و از مال ـ بلکه از جان نیز ـ می‌گذرید ، باین چه علتی توان اندیشید؟!.. آنهمه جانفشانیها که در انگلیس و فرانسه و ایران و عثمانی و دیگر جاها در راه پیشرفت مشروطه کرده شد و مردان بزرگی دانسته و فهمیده خود را بکشتن دادند چه عنوانی از خودخواهی توانستی داشت؟!.. ده دوازده سال پیش در پیرامونهای تبریز سیلی برخاست و به چند دیهی زیان رسانید و یک زن و یک مردی را که دچار سیل شده و صدمه دیده بودند برای معالجه بـه بیمارسـتان شـهر آوردنـد ، آن زن داستان خود را چنین گفت : سیل مرا برداشت و در هنگامی که دست و پا زنان روی آن می‌رفتم یک جوانی که در کناری بروی سنگی ایستاده بود مرا بآن حال دید و خود را بآب انداخته شـناکنان بمـن رسید و از دستم گرفته با هر سختی بود کشیده بروی آن سنگ آورد. در همان هنگام این مرد پیدا شد که او نیز غلت‌زنان بروی سیل می‌رفت. آن جوان همینکه مرا بروی سنگ گزاشت ، خـود بازگشـت و شناکنان باین مرد رسید و او را نیز کشیده تا بروی سنگ رسانید. ولی چون قـوایش بتحلیـل رفتـه و بیتاب شده بود خود او نتوانست بروی سنگ بیاید و بیکبار سیل او را پیچانیده با خود برد. این داستان که نظایرش بسیار است بخودخواهی چه نسبت دارد؟!..

آنچه این موضوع را روشنتر می‌گرداند آنست که این رشته کارها که سرچشمه‌ی آنها **غمخواری بدیگران** و **دلسوزی** و **نیکخواهی** و **حقیقت‌پرستیست** در چهارپایان و دیگـر جـانوران نیسـت ، گوسفندی را که در اینجا سر می‌برند گوسفندان دیگر در پهلویش بآسودگی می‌چرند و کمترین تأثری در آنها پیدا نمی‌شود. شما بارها دیده‌اید که در خیابان یک اسب درشکه پـایش می‌لغـزد و می‌افتـد و زخمی می‌شود و آن اسب دیگر بجای دلسوزی و دستگیری بسرکشـی پرداختـه یـک لگـدی هـم از پهلوی آن می‌زند. این است حال جانوران.

ـ۳

خلاصه‌ی سخنان گذشته‌ی ما این است : آدمی دارای دو گوهر ، یا دو طبیعت ، یا دو جنبه است ، یکی جنبه‌ی تن و جان با خویهای ناستوده‌ی خودخواهی و خشم و رشک و کینه و ستمگری و دروغگویی و دزدی و آزمندی و چاپلوسی و مانند اینها ، که در این جنبه با چهارپایان و دیگر جانوران شریکست. دیگری جنبه‌ی روان با خویهای ستوده‌ی غمخواری و دلسوزی و نیکخواهی و **آبادی‌دوستی** و **راستی‌پرستی** و مانند اینها که این جنبهْ خاص خود اوست. از همینجاست که کارهای آدمی به دو گونه است و نیک و بد در او توأم می‌باشد.

شما می‌بینید فلان آدمی در اینجا بر سر صد ریال با برادرش کشاکش می‌کند و باو زور می‌گوید و در جای دیگری هزار ریال به بیچیزان می‌دهد. آن کجا و این کجا؟! این دو کارِ ضد هم ، از یک کسی چگونه معقولست؟!.. باید گفت : آن کشاکش بر سر صد ریال از جنبه‌ی جانی اوست ، و آن دادن هزار ریال از جنبه‌ی روانیش.

در تبریز در سی سال پیش حاجی‌ابوالقاسم نامْ بازرگانی بود. این مرد با همه‌ی توانگری با قناعت می‌زیست و یک قران و دو قران پول گرد می‌آورد و درمیان مردم بآزمندی شناخته بود. همین مرد در خشکسالی ۱۳۳۶[ق ، ۱۲۹۶خ] که بینوایان از گرسنگی می‌مردند و روزانه گروه انبوهی از میان می‌رفتند به یک کار بسیار نیکی برخاست ، و آن اینکه بخش بزرگی از دارایی خود را بیرون ریخته به بینوایان کویِ خود دستگیریهای بسیاری کرد و می‌توان گفت صدها خاندان را از نابودی نگه داشت. آیا آن آزمندی و طمعکاری از کجا بوده و این دلسوزی به بینوایان و دستگیری کردن از کجا؟.. در اینجا هم باید گفت : آن از جنبه‌ی جانیش بوده و این از جنبه‌ی روانیش.

این بارها رخ داده ، که یک دزدی از دیوار خانه‌ای بالا رفته و خود را بسر صندوقی رسانیده و در آن پول و جواهری یافته ولی در هنگامی که خواسته دست یازد و آنها را بردارد یک نیرویی از درون او را بازداشته و این است از همان راهی که رفته بوده بازگشته. آیا آن نیرو که این را بدزدی واداشت و از دیوار بالایش بُرد چه بود و این نیرو که او را از برابر صندوق پر از پول و جواهر بازگردانید چه؟!. آیا این دو را یکی توان گفت؟!.

شما اگر نیک اندیشید همیشه در درونتان کشاکش و داوری هست : چنین فرض کنید یک مـرد موهونی در خیابان بشما توهین کرده و شما با خشم و کینه بخانـه برگشـته‌اید ، خواهیـد دیـد یـک چیزی از درون شما را وادار می‌کند که بروید و با او گلاویز شوید و کتکش زنید و یـک چیـز دیگـری جلوتان را گرفته می‌گوید : «یک توهین بیجا چه تأثیری دارد که شما بر سر آن بنزاع پردازیـد» ایـن دو چیز در دل شما یکی نتواند بود.

از اینگونه مثلها فراوان است و آنچه تردید نباید داشت این است که آدمی گذشته از طبیعت تن و جان که سرچشمه‌ی کارهایش خودخواهیست یک جنبه‌ی دیگری دارد که سرچشـمه‌ی کارهـای آن نیکخواهی و دلسوزی و آبادی‌دوستی و راستی‌پرستی و مانند اینهاست ، و هرآینـه **از روی این جنبه است که ما بآدمی ارزش بسیاری قائل شده او را برگزیده‌ی آفریدگان می‌شـماریم. از روی این جنبه است که امیدها بنیکی او می‌بندیم و کوششها می‌کنیم.**

ولی فلاسفه‌ی مادّی این جنبه را نشناخته‌اند و اینست آدمیان را با چهارپایان و درندگان یکسـان شناخته‌اند. اینکه شوپنهاور نسبت بجهان بدبینی نموده می‌گوید : «بهتـرین چـاره خودکشـی یـا زن نگرفتن است» این بدبینی نتیجه‌ی آنست که آدمی را چنانکه هست نشناخته است. شـگفتتر آنسـت که خود شوپنهاور یک مرد نیکخواهی بوده و دلش بگرفتاری و بدبختی جهانیان می‌سـوخته و از روی دلسوزی بوده که چنین سخنی را بزبان می‌آورده و با این حال درک نمی‌کرده که در آدمی یک نیروی نیکخواهی هست و چنان نیست که ناگزیر از بدی باشد.

این است خلاصه‌ی مطالب ما درباره‌ی «روان» ، و مـا از ایـن سـخن نتیجـه‌های بسـیار بزرگـی برمی‌داریم که باید آن را در گفتارهای دیگری بشرح بنویسیم. همچنین موضوع «خرد» را در گفتـار جداگانه روشن گردانیم.

(پرچم روزانه شماره‌های ۱۷۹ ، ۱۸۰ و ۱۸۱)

کوشاد تلگرام : نویسنده فلسفه‌ی مادّی (یا مادّیگری ، نامی که وی بروی آن گزارد) را آن مجموعه باورهایی می‌نامد که همه چیز را در این جهان جز مادّه و تظاهرات مادّه نمی‌داند و آن فلسفه را نه از روی تاریخچه یا «طبقه‌بندی» میان خود فیلسوفان بلکه از روی نتیجه‌هایش می‌شناساند. بدینسان :

نخست ، آن فلسفه آدمی را بسیار پست گردانیده. از دیده‌ی آن فلسفه آدمی جانوریست سردسته‌ی جانوران ، بدانسان که میمون از لیمور برخاسته و اندکی از آن بالاتر است ، آدمی نیز از میمون برخاسته و اندکی از آن بالاتر است. جدایی دیگری درمیانه نیست. آن خیمها که جانوران راست آدمی را نیز هست و جز آنها چیزی نیست. سرچشمه‌ی همه‌ی خواهاکها و کناکهای[اَعمال] جانوران خودخواهیست و در آدمی نیز چنانست.

دوم ، از روی آن فلسفه آدمی نیکی‌پذیر نیست. در حالی که آدمی از هر باره مانند جانورانست پیداست که نیکی‌پذیر نخواهد بود ، چنانکه جانوران نیستند. چیزیست بسیار روشن : آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود.

سوم ، از روی آن فلسفه خودِ نیکی و بدی در جهان نیست. هر کس هرچه را می‌خواهد و بسود اوست نیک می‌شناسد و هرچه را نمی‌خواهد و بسود او نیست بد می‌شمارد. سرچشمه‌ی دریافتهای آدمی مغز اوست. مغز مادّه است و هر چیزی از بیرون و درون در آن تواند هَنایید[اثر کردن].

چهارم ، خرد را که داور نیک و بد و راست و کج و سود و زیان و خود گرانمایه‌ترین داشته‌ی آدمیست آن فلسفه نمی‌شناسد. بودن چنین چیزی را در آدمی نمی‌پذیرد. از روی آن فلسفه آدمی همین کالبد مادّی و همین تن و جان سَتَرسا[=محسوس] است ، و برای فهم و دریافت درو چیزی جز مغزش نمی‌باشد و این مغز چنانکه گفتیم هَنایش‌پذیر[=تأثیرپذیر] از چیزهای بیرون و درونست. ...

پنجم ، از دیده‌ی آن فلسفه ، زندگانی جز نبردی درمیان زندگان و جهان جز نبردگاهی نیست ، از روی آن فلسفه چنانکه در جانوران سرچشمه‌ی همه‌ی خواهاکها[امیال] و کناکهاشان[اَعمال]

«خودخواهی» است در آدمیان نیز چنانست. هر زنده و جنبنده‌ای در اینجهان تنها خـود را خواهـد و همه چیز را برای خود خواهد و ناچاریست که در میانه‌ی آنهـا کشـاکش پدیـد آیـد. ناچاریسـت کـه کشاکش پدید آید و هر توانایی ناتوانان را زیر پا گزارد و در راه خوشیهای خود پیش رود. ناچاریسـت که چنین کند. جز این نتواند کرد و نشاید کرد.

ششم ، این فلسفه نیکخواهان جهـان را بسـیار خـوار می‌گردانـد و از ارج می‌انـدازد. زردشـت و کنفوسیوس و موسا و عیسا و محمد و دیگران که هر یکـی در زمـان خـود برخاسـته و در راه نیکـی جهانیان کوششها کرده و رنجها برده‌اند ، در اندیشه‌ی پیروان مادّیگری جز کسان سودجو نمی‌بوده‌اند و جز سود خود و توده‌ی خود را نمی‌خواسته‌اند. هـر یکـی از آنـان را نیازمنـدیهای مـادّی بکوشـشـها برانگیخته بوده. (در پیرامون روان ص ۱)

۳۵ــ آدمی نیکی‌پذیر نیست

آقای کسروی

شرحی در شماره‌ی ۱۷۹ در پیرامون جان و روان مرقوم داشته و از عقاید مادّیون انتقـاد فرمـوده بودند : «در سرمای زمستان شما از خیابان می‌گذرید و بینوایی را می‌بینید که با یک پیـراهن نـازکی بیخ دیوار نشسته از سرما می‌لرزد و شما دلتان سوخته پالتو را از دوش خود برداشـته بـاو می‌دهیـد و اندکی گرم می‌شود شما خوشحال می‌گردید. این کار و مانند آن با خودخـواهی چـه سـازش دارد؟» بنده که یکی از خوانندگان پیمان و پرچم هستم و بتمام مطالب مطروحه در آن دو جریـده اذعـان و ایمان دارم در این موضوع اختلاف عقیده دارم و معتقدم که شـوپنهاور و نیتچـه بهتـر بماهیـت ایـن اشرف مخلوقات پی برده‌اند. چه انسان بیش از سایر جانداران خویشتن‌پرست و بیعاطفه می‌باشد تنهـا چون استعداد تربیتش زیاد است اگر برخلاف غریزه‌ی خودخـواهی گاه‌گـاه نـدرتاً اعمـالی از وی سـر می‌زند در اثر تعلیم و تلقین است یعنی آنان که مذهبی هستند بقصد معامله و سود دَه برابـر اخـروی

تجارت می‌کنند : مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا[1] و اگر از تیپ متجددین باشند قهری است مطالعه‌ی کتابهای اخلاقی و ستایش از اشخاص نیکوکار و تشویق بدستگیری از درماندگان خالی از تأثیر نخواهد بود و الا آنان که از تلقین و تعلیم برکنار بوده‌اند می‌بینیم صفات درندگی را خیلی بیشتر از ددان و سباع دارا می‌باشند. تاریخ نشان می‌دهد مغولان در کشتن و سوختن و زدن و بردن ، شقاوت و بی‌رحمی را از حد گذراندند. امروزه نیز درمیان بخشی از وحشیان ، آدمخواری مرسوم است و بدون آنکه کمترین ترحمی نسبت بفرد خود مرعی دارند پیکرش را پاره پاره نموده و می‌خورند و همچنین قوی از شکار خود سهمی بضعیف نمی‌دهد اینست غالباً وحشیانِ ناتوان از گرسنگی در پیش چشم سیران می‌میرند. از آنها بگذریم مگر چندی پیش عده‌ای از غارتگران قرن بیستم هموطنان خود را مورد تاخت و تاز قرار ندادند؟ مگر پستان زنان را نبریدند مگر اطفال و کودکان را هدف تیر نساختند؟[2] پس معلوم می‌شود انسان بالفطره با سایر جانداران در حب‌الذات فرقی ندارد و اگر استثنائاً برخلاف غریزه‌ی طبیعی حرکتی نیکو از وی حادث شود جز نتیجه‌ی تلقین و تعلیم نیست.

محمود عمادی

پرچم : پاسخ این را فردا خواهیم داد.　　(پرچم روزانه شماره‌ی ۱۸۲)

۳۶ــ خرده‌گیری و پاسخ آن

گفتارهایی که در شماره‌های گذشته درباره‌ی «روان» نوشتیم کسانی خوانده و چنین گفته‌اند :

۱ـ از این آیه (انعام ۱۶۰) گرفته شده است : مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يظْلَمُونَ : کسی که کار نیکی پیش آورد ، ده چندان پاداش دارد ، و هر که کار بدی پیش آورد ، جز همانند آن کیفر نیابد [بیش از آن ستم باشد] ، و بر ایشان ستم نرود.

۲ـ چون شادروان عمادی در ارومی (رضائیه) می‌زیست و در سال ۱۳۲۴ در همانجا کشته شد همانا این اشاره‌ی او به آشوب و تاخت و تازهاییست که جمعی از کردان و آسوریهای ارومی از ناامنی کشور استفاده کرده در اواخر سال ۱۳۲۰ و آغاز ۱۳۲۱ برپا کردند و دیه‌های پیرامون ارومی را تاراج کرده روستاییان بیگناهی را کشتند. در آن زمان در پرچم چندین گفتار درباره‌ی زیان پراکندگیهای توده ، نبود یک آرمان مشترک درمیان ایرانیان ، خیانتهای دولتهای فروغی و سهیلی در باز گزاشتن دست اشرار ، ارتباط اینها با آن فجایع و نیاز به یک جمعیت ایرانخواه که بتواند جلو چنین هرج و مرجهایی را بگیرد نوشته شد.

«حالا چه وقت این حرفهاست؟!.. حالا باید از جنگ بحث کرد نه از روح ..» یک دسته مردم شیوه‌شان همین است که هر سخنی که ما بنویسیم میگویند : «حالا چه وقت این حرفهاست؟!» پیش از جنگ هم این را می‌گفتند و اکنون هم می‌گویند و ما نمی‌دانیم کدام روز خواهد بود که این تیره‌درونها چنین سخنی نگویند؟!..

گفته‌اند : «حالا باید از جنگ بحث کرد» می‌گویم : «از جنگ بشما چه؟.. شما مگر در جنگ شرکت کرده‌اید؟!.. مگر از پشت سر این جنگ برای شما بهره‌ای خواهد بود؟! این جنگ به هر حالی که می‌خواهد بیفتد ، شما همان زیردستان بدبختی که هستید هستید. شما که نمی‌خواهید بخود تکانی بدهید و باین گرفتاریهای خود چاره‌ای کنید چه انگلیس غلبه کند و چه آلمان فیروز درآید بشما سودی نخواهد بود و این گرفتاری و توسری خوری را که دارید خواهید داشت.[1] شما اگر مردان خردمند و بافهمی بودید بایستی بجای ایراد بنوشته‌های من بآن روزنامه‌هایی که گفتارهای پیاپی درباره‌ی جنگ می‌نویسند و مغز خود را فرسوده گردانیده پیش‌بینی‌هایی می‌نمایند ایراد گرفته بگویید : «اگر دیگران جنگ می‌کنند بما چه که این اندازه اندیشه‌ی خود را مشغول داریم؟!. بما چه که وقت خود را در راه کشف آینده‌ی جنگ هدر گردانیم؟!. بما چه دردهای خود را فراموش کرده بداستان جهانگشاییهای دیگران پردازیم؟!.» اگر مردان خردمندی بودید این ایراد را می‌گرفتید. افسوس که نیستید و **از بیخردی بجای پرداختن بچاره‌ی دردهای خود شب و روز در گفتگوی خبرهای جنگ هستید و باز از بیخردی چنین می‌پندارید که از پشت سر این جنگ برای شما یک راه نجاتی باز خواهد شد.**

شما آن نادانانی هستید که می‌خواهید «آیین طبیعت» را تغییر دهید ، می‌خواهید دستگاه خدا را بهم زنید. این یک قانون بسیار استوار طبیعی است که یک مردمی تا نیک نباشند از جهان نیکی نخواهند دید. ولی شما می‌خواهید با زور بیخردی گردن به نیکی

۱ـ بیگانگان نیز این را بحال خود سودمند می‌بینند که ما همه بجای آنکه درپی چاره به بدبختیهای خود باشیم به پیشامدهای جنگ (هر جنگی) و انتخابات کشورهای توانا و یک رشته اخباری که ظاهر سیاسی دارد ولی راستی‌را جز سرگرم گردانیدن مردم و غافل کردن ایشان از بدبختیهای خود میوه‌ای ندارد بپردازیم.

نگزارید و خود را از آلودگیها پاک نگردانید و با اینحال از جهان نیکی ببینید. می‌خواهید دیگران که جنگ می‌کنند و خونهای خود را می‌ریزند بشما نیز سهمی از فیروزیهای خود دهند. ببینید تا چه اندازه نادانید.

آن گفتارهایی که ما درباره‌ی «روان» نوشتیم گفتگوهای علمی یا تفننی نبوده. چنانکه بارها گفته‌ایم **بدبختی مردم شرق از پراکندگی اندیشه‌ها و از ندانستن معنی جهان و زندگانی است و یگانه راه چاره این است که ما معنی درست جهان و زندگانی را شرح دهیم و یک رشته حقایق را روشن گردانیم** و بدینسان یک راهی باز کرده و همگی را بآن راه بخوانیم که کسانی که از خرد و فهم و غیرت بهره دارند بپذیرند و از ما باشند و دیگران که در کنار می‌مانند و بروی نادانیهای خود پافشاری می‌نمایند خدا میانه‌ی ما و آنان داوری کند.

این است مقصود ما. این است آن آرمان بزرگی ، آن آرمان ورجاوندی[مقدس] که در راهش می‌کوشیم و اینهمه رنج را بخود هموار می‌گردانیم. آن گفتگو از جان و روان نیز از این راهست و مقصود روشن کردن حقیقت آدمیگری می‌باشد. تاکنون این حقیقت در پرده بوده و معنی درست روان را کسی نمی‌شناخته. چنانکه گفتم دانشمندان بنامی همچون شوپنهاور و باخنر و نیتچه و دیگران آن را نشناخته‌اند و اینست بآن سخنان زهرآلودی درباره‌ی جهان و زندگانی برخاسته‌اند. این سخن که بدهانها افتاده : «زندگانی نبرد است» و امروز گوشهای جوانان همه بآن آشناست ، اشتباه بزرگیست که از همین نشناختن معنی روان برخاسته است.

شما اگر می‌خواهید ارزش این سخنان را چندان که هست بدانید این را ملاحظه کنید که دانشمندان بزرگ اروپا آنها را نشناخته‌اند در جایی که سراپا حقایق است که کوچکترین ایرادی وارد نخواهد شد. از آنسوی چنانکه نوشته‌ایم هر کسی پیش از هر کاری لازم است که خود را بشناسد ، و کسی اگر می‌خواهد خود را بشناسد باید این گفتارها را بخواند.

ما برای آنکه اندیشه‌های پراکنده را دور رانده و بیاری خدای بزرگ همه را به یک راه

بیاوریم ناگزیریم که جهان را معنی کنیم ، زندگی را معنی کنیم ، روان را شرح دهیم ، خرد را روشن گردانیم ، معنی درست کشاورزی و بازرگانی و کار و پیشه را بفهمانیم ، معنی درست فرهنگ (یا تربیت) را شرح داده راه درست آن را نشان دهیم. اینهاست کار ما. اینهاست وظیفه‌ای که من و یارانم بگردن داریم و بخواست خدا انجام خواهیم داد.



۲۰ــ لودویگ بوشنر (Ludwig Büchner)

این است من یادآوری می‌کنم که خوانندگان پرچم آن گفتارها را که در زمینه‌ی جان و روان نوشتیم بدقت خوانند و دیگران را نیز بخواندن آنها وادارند. ما معنی روان را با زبان ساده و آشکار روشن گردانیدیم برای آنکه هر خواننده‌ای بفهمد. ما این را گفته‌ایم که هر یکی از ما باید بکوشد و زنهای خاندان خود را نیز با حقایق زندگانی آشنا گرداند. ما از زنها در این کوشش‌های خود کمک و یاوری بزرگی چشم داریم. این است باید آنها را از میان اندیشه‌های پوچ و پراکنده بیرون آورد. باید آنها را نیز با حقایق آشنا گردانید.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۱۸۳)

۳۷ــ از گفتار جان و روان چه نتیجه می‌خواهیم؟..

ـ۱

گفتارهایی که درباره‌ی «جان و روان» نوشتیم ، چنانکه گفتیم مقصودمان یک بحث علمی یا یک گفتار تفننی نیست و می‌خواهیم از آن ، نتیجه‌های بس مهمی برداریم.

بارها گفته‌ایم این راهی که جهان پیش گرفته بجایی نخواهد رسید ، و از این جنگها و زورآزماییها جز ویرانی و بدبختی نتیجه‌ای نخواهد بود. اینست جهان باید براه دیگری افتد ، باید بنیاد زندگانی ، بجای نبرد و زورآزمایی همدستی و نیکخواهی باشد.

می‌دانم اگر سیاستمداران اروپا این سخن مرا بشنوند آن را اندیشه‌ی خامی پنداشته در دلهای خود خواهند خندید. ولی روزگار بایشان و سیاستشان بیشتر می‌خندد. این نتیجه‌ی اندیشه‌های پخته‌ی ایشانست که جهان را بجنگ و گرفتاری کشانیده و روی زمین را با خون جوانان رنگین می‌گرداند!

آیا آدمی برای این خونخواری آفریده شده؟!.. آیا آن دانشها و هنرها ، آن دانشکده‌ها و دانشگاهها ، آن جستجوها و آزمایشها ، آن بیخوابیها و رنجکشیها نتیجه‌اش این بایستی بود؟!..

می‌گویند : «زندگانی نبرد است». می‌گویم : در همینجاست که اشتباه می‌کنید. زندگانی نبرد نیست. شما می‌توانید ، بی‌آنکه بکشاکش پردازید و نبردی کنید ، با خوشی و آسودگی زندگی کنید. هیچ چیز شما را ناگزیر از نبرد نمی‌گرداند. می‌گویند : جانوران همگی با نبرد و کشاکش زندگی می‌کنند. می‌گویم : از جانوران تا آدمی فاصله بسیار است. آدمی اگر هم از جنس جانوران شمرده می‌شود با آنها یکی نیست. من آن داستان جان و روان را برای این شرح دادم که شما بدانید میانه‌ی آدمی با دیگر آفریده‌ها جدایی بسیار است. آدمی دارای دو طبیعت می‌باشد و اساسْ طبیعت دوم ، طبیعت روانی ، اوست که همیشه خواهان نیکی و آبادی و دستگیری و غمخواریست.

ما اکنون در خاندانها چگونه زندگی می‌کنیم؟.. نه آنست که بنیاد زندگی را بهمدستی و

نیکخواهی گزارده‌ایم و در هر خاندانی پنج تن یا ده تن که از بزرگ و کوچک ، از زن و مرد ، از بیمار و تندرست هستند هر یکی دست آن دیگری را می‌گیرد و هر یکی نه تنها دربند خود ، بلکه دربند همگی خاندان می‌باشد و اینست بآسایش و خوشی باهم بسر می‌برند و هیچگاه بنبرد و کشاکش نیازی نمی‌بینند؟!.. پس چرا ما نتوانیم همان رفتار را در بیرون نیز جاری گردانیم؟!.. چرا نتوانیم سراسر جهان را یک خانه ، همگی مردمان را یک خاندان بشماریم؟!.. آیا چه چیزی جلو ما را خواهد گرفت؟!.. آیا چه زیانی خواهیم برداشت؟!..

آری از روزی که در اروپا دانشها پیشرفت آغاز کرد یکی هم فلسفه‌ی مادّی رو به پیشرفت گزاشت و گام بگام با دانشهای طبیعی برواج پرداخت و یک زمینه‌ی بزرگی برای خود باز کرده مردان بنامی همچون نیتچه و باخنر و شوپنهاور و دیگران هوادار آن گردیدند ، و یکی از نتیجه‌هایی که از آن فلسفه گرفتند همین بود که «زندگانی نبرد است» ، «هر توانایی باید ناتوان را زیردست گرداند» ، «هر کسی باید جز دربند خود نباشد» ، «ناتوان را جز نابودی نشاید».

این جمله‌ها شهرت فراوانی یافت و در همه‌ی دلها جا گرفت و بهانه بدست ستمگران و آزمندان داد که بی‌هیچ باکی به ناتوانان ستم کنند و بنابودی آنان کوشند ، **بیگمان همین سخنان تغییر مهمی در زندگانی اروپاییان پدید آورد. بیگمان در روابط دولتها و در رفتار آنان با توده‌های ضعیف تأثیر بزرگی کرد.**

این جنگ و خونریزی که امروز درمیانست شما اگر با سررشته‌داران آن که موسولینی و هیتلر و دیگرانند بگفتگو پردازید و جستجو کنید خواهید دید بالاخره سخن را بآنجا می‌رسانند که زندگانی نبرد است و ما باید جنگ کنیم و بکوشیم تا از دیگران عقب نمانیم.

آن دست‌اندازی بخاکهای دیگران که دولتهای اروپا می‌کنند کسی اگر ایراد بگیرد و جهت را بپرسد بالاخره پاسخ خواهد شنید که آنها ناتوان و ناشایسته‌اند و این حق طبیعی ماست که بآنان سیادت کنیم و رشته‌ی اختیارشان بدست گیریم.

در جهان کمتر گمراهی تا باین اندازه زیانمند افتاده. کمتر گمراهی تا باین اندازه مایـه‌ی ویرانـی بوده. شگفتتر آنست که کسانی از ایرانیان نیز هواداری از آنان می‌نمایند و بارها دیده‌ام چـون گفتگـو کرده‌ایم ایراد گرفته‌اند بلکه هیاهو برانگیخته‌اند ، و این بدان می‌ماند که گوسفند بیدست و پا هواداری از درندگی کند و آن را حق مشروع درندگان خون‌آشام شمارد.



۲۱ـ هیتلر و موسولینی

از سخن خود دور نیفتیم : یکی از نتیجه‌ها که ما از آن داستان جان و روان برمی‌داریم اینست که می‌گوییم : زندگانی نبرد نیست. می‌گوییم نبرد و کشاکش این نتیجه را دهد که امروز با چشـم خـود می‌بینیم. می‌گوییم : **باید این شیوه‌ی زندگی از جهـان برافتـد و بجـای ایـن زورآزمـایی و خونریزی ، آدمیان بهمدستی و پشتیبانی پردازند ، و این همان راهیسـت کـه مـا دنبـال می‌کنیم و بخواست خدای بزرگ بانجام خواهیم رسانید.**

ما برآنیم که شرقیان باید باین خواری و زبونی که دچار گردیده‌اند گردن نگزارند و به یک جنبش

بزرگی برخیزند. ولی باید پایه‌ی آن جنبش نه زورآزمایی و چیرگی ، بلکه همدستی و نیکخواهی باشد که بدینسان هم خود را از خواری و زبونی بیرون آورند و هم جهان را از این گرفتاری رها گردانند.[۱]

۲ـ

یک نتیجه‌ی دیگری که از آن گفتارها می‌گیریم اینست که آدمی نیکی‌پذیر است. یکی از گمراهیهایی که از فلسفه‌ی مادّی برخاسته همینست که آدمی نیکی‌پذیر نیست. می‌گویند چون هر کسی ناگزیر است با دیگران نبرد کند تا زندگانی خود را پیش برد ازو چشم نیکی نتوان داشت. در حالی که ما نشان دادیم که هیچ کسی ناگزیر از نبرد کردن نیست و هر کس می‌تواند با دیگران با همدستی و دستگیری و غمخواری زیست کند و بکسی بدی ننماید.

اینکه آدمی نیکی‌پذیر نیست از سخنانیست که بسیار رواج یافته و چه در اروپا و چه در آسیا بزبانها افتاده. بارها دیده‌ام در روزنامه‌های فارسی آن را نوشته‌اند. در حالی که اگر این راست باشد روزنامه هم نباید باشد. یک روزنامه‌نویس بگمان خودش می‌کوشد که مردم را بنیکی آورد. پس در جایی که آدمی نیک نتواند بود دیگر چه جای کوشش می‌باشد؟!.. اگر این راست باشد که آدمی نیکی‌پذیر نیست بسیار چیزها باید از میان رود : هیچ کس بدیگری پند ندهد ، اندرز نگوید ، راهنمایی ننماید ، زیرا همه‌ی اینها بیهوده است. همه‌ی اینها آهن سرد کوبیدنست. همچنین بهیچ بدکاری نباید نکوهش نمود ، یا کیفر داد ، زیرا در آن بدکاری ناگزیر بوده است. پس از همه ، باید بساط فرهنگ (یا تربیت) را برچید ، زیرا نتیجه‌ای از آن نخواهد بود. ببینید چه نتیجه‌های غلطی از یک سخن پدید می‌آید و با اینحال کسان بسیاری آن را یاد گرفته‌اند و در دلهای خود جا داده‌اند.

۱ـ امروز توده‌های شرقی تکانی خورده و کشورهایی همچون چین و هندوستان و کره با آنکه از آن زبونی پیشین درآمده‌اند و این اندازه جای خشنودیست ، با اینهمه ایشان نیز راه زندگانی را زورآزمایی دانسته و در کوششهای اقتصادی و سیاسی همان راه غربیان را می‌پیمایند. حال آنکه بهتر همانست که کسروی راه نموده : پایه‌ی کوششهاشان را نه زورآزمایی و چیرگی ، بلکه همدستی و نیکخواهی با جهانیان گزارند.

امروز جهانیان بیش از گذشته به زیانمندی جنگهایی که در چهار گوشه‌ی جهان روی داده و در کار روی دادن است پی برده‌اند و این آمادگی بیشتر گردیده که در کوششهای نیکخواهانه با دیگر توده‌ها دست یکی گردانند. لیکن افسوسمندانه باید گفت هنوز پَتیاره‌ی[بلا] مادیگری ریشه در اندیشه‌ها دارد و در رفتارها نمایان است. بیگمان یکی از نخستین گامهای جنبش یادشده باید کوشش به ریشه‌کن گردانیدن این پتیاره ، یا به گفته‌ی کسروی «اژدها ـ گمراهی» باشد.

در این باره راستی همانست که گفتیم : آدمی بدیها و نیکیها را در طبیعت خود دارد. آن جنبه‌ی جان خویهای بدی را از خشم و رشک و کینه و آز و ستمگری و خودفروشی[1] و مانند اینها دارا می‌باشد و از اینسوی جنبه‌ی روان ، خویهای نیکی را از دلسوزی و غمخواری و راستی‌پرستی و آبادی دوستی و مانند اینها را با خود دارد. اکنون اگر یک آدمی جنبه‌ی روانیش نیرومندتر بود و اختیار کارها را در دست خود داشت آن آدمی نیک باشد و رفتار و کردار ستوده از او سر زند ، و اگر جنبه‌ی جانیش چیره گردید و اختیار بدست آن افتاد ناگزیر رفتار و کردار او ناستوده باشد و آن مرد بد شمرده می‌شود. پس نیکی و بدی هر دو در نهاد آدمی هست و این بسیار غلط است که گفته شود آدمی نیکی‌پذیر نیست.

گاهی کسانی چنگیز و تیمور و هلاکو و دیگر خونخواران نامور تاریخی را دلیل بدگوهری آدمی می‌شمارند و چنین می‌گویند که آدمی از گوهر و طبیعت خود بد می‌باشد و اگر کسانی نیک بوده‌اند و یا می‌باشند در نتیجه‌ی تربیت است نه آنکه نیکی را از نهاد خود داشته باشد. اگر خوانندگان فراموش نکرده‌اند چند شماره‌ی پیش گفتاری در همین زمینه از آقای عمادی بچاپ رسانیدیم.

ولی پاسخ این سخن بسیار ساده است. **آدمی اگر نیکی را از طبیعت خود نداشت با تربیت نیک نتوانستی بود.** «تربیت» چیست؟.. **تربیت در واقع بزرگ گردانیدن یک چیز کوچک یا بآشکار آوردن یک چیز نهانیست.** مثلاً شما یک نهال کوچکی را مواظبت می‌کنید و تربیت می‌نمایید و یک درخت بزرگ می‌سازید. آن نهال کوچک بوده که تربیت کرده بزرگ ساخته‌اید ، اگر نبود آیا می‌توانستید با تربیت درختی درست کنید؟!.. یا یک درخت گلابی را شما مواظبت می‌نمایید و تربیت می‌کنید تا میوه می‌آورد. ولی اگر درخت گلابی نبود و بید بود آیا می‌شد که با تربیت میوه بیاورد؟!.. پس گفتن اینکه آدمی با تربیت نیک می‌شود خود دلیلست که نیکی را از طبیعت خود دارد.

---

[1] ـ خودفروشی ، خودنمایی بیش از اندازه و فزون است. خودفروش درباره‌ی خود آن میکند که یک فروشنده در تبلیغ کالایش. امروز کسانی به غلط آن را در معنایی بکار می‌برند که واژه‌ی تن‌فروشی مناسب است.

اینها خلاصه‌ی گفته‌های ما درباره‌ی آدمی و طبیعت اوست که در این چند گفتار روشن گردانیدیم و اگر کسانی بخواهند که بهتر از این بدانند کتاب «راه رستگاری» یا شماره‌های پیمان را بخوانند.[1] در اینجا دیگر در این زمینه سخنی نخواهیم نوشت و تنها باید معنی خرد را روشن گردانیم که آن را بزمان دیگری وامی‌گزاریم.

(پرچم روزانه شماره‌های ۱۸۵ و ۱۸۶)

۳۸ـ چگونه از کشاکش توده[ها] جلو می‌گیریم؟..

آقای کسروی دارنده‌ی پرچم

تحت عنوان «پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا» در ده جزوه از روزنامه‌ی پرچم گفتار نوشته‌اید[2] که در جزوه‌ی نهم و دهم آن اظهار شده توده‌ها و نژادهای گیتی هر یک در کشور خود زیند و به آبادی آن کوشند و از جنگ و چیرگی دوری جُسته هنگام بروز اختلاف بطوری که بین افراد مردم بوسیله‌ی دادگاهها و یا داوری اشخاص رفع اختلاف می‌شود توده‌ها نیز رفع اختلاف نمایند.

من در این اندیشه‌ام که آیا در صورتی که توده‌ها و نژادها این پیشنهاد مقدس را گردن نهند (گرچه سختی آز و طمع و علو جاه و سایر مطامع بشری این امر را مشکل بنظر جلوه می‌دهد) آیا آن دادگاه از چه دادرسانی و در چه جایی سازمان یابد و یا از چه اشخاص داوری خواسته شود؟ آیا در صورتی که این اندیشه را چنین پاسخ باشد که نظیر جامعه‌ی ملل[3] در یکی از شهرهای جهان و از مردمان مختلف گیتی سازمان یابد و نیز مردمانی نیک سیرت برای داوری تعیین گردد آیا پای‌بندان[4] (ضامن) اجرای رأیی که آن دادگاه یا داورها خواهند داد کیست و چیست؟

۱ـ کتاب «در پیرامون روان» در آن زمان نوشته نشده بود. در آن کتاب از این جستار به گشادی سخن رفته.

۲ـ دفتر «پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا» نخست بار در پرچم سال ۱۳۲۱ ، در گرماگرم جنگ جهانی دوم (۱۹۴۲) چاپ شد.

۳ـ پس از جنگ جهانی یکم و پیش از بنیاد یافتن سازمان ملل متحد ، به پیشنهاد ویلسُن رئیس‌جمهور آمریکا و پشتیبانی دیگر دولتها جامعه‌ی ملل (The League of Nations) در کشور سوئیس بکار آغاز کرد که کمابیش همان خواستهای بنیادی سازمان ملل بویژه جلوگیری از جنگ را داشت و از این باره آن را پدر سازمان ملل می‌توان شمارد.

۴ـ در اصل چنین آمده. درست آن «پایَندان» بمعنی «ضامن» است.

داوری بین افراد و دادرسی بین آنها در هر کشوری دارای پای‌بندان اجرایی است که تمام قوای آن کشور در صورت سرپیچی ستمکار رأی صادره را قهراً اجرا می‌نمایند و تصور و اندیشه‌ی چنین پای‌بندانی برای اجراء رأی صادره از دادگاه یا داورها در مورد توده‌ها خیلی مشکل بنظر می‌رسد.

اگر پاسخ داده شود که در صورت چیرگی ستمکار ، سایر توده‌ها با توده و نژاد ستمدیده کمک نماید و بقوه‌ی قهریه رأی را بر ستمکار اجرا نماید بدیهی است توده و نژاد ستمکار چیرگی کرده بجنگ خواهد پرداخت و این همین اندیشه‌ای است که کنون نژادها را وادار بجنگ جهانسوز کرده. گذشته از افراد نوع بشر پرنده و چرنده و وحوش و طیور را تهدید و نابود می‌نمایند و خدا داند عاقبت این جنگ که روز بروز برحسب ظاهر بر عوامل شدت آن می‌افزاید چه خواهد شد. خواهشمندم اندیشه‌ای را که بنظر شما آمده بنویسید که توده‌ها و نژادها ضمن خواندن اصلِ پیشنهاد بخوانند و بدانند.

اهواز ـ سیدحسین امام ، وکیل دادگستری

پرچم : ما نخواسته‌ایم در آن رشته گفتارها همه‌ی سخنان خود را بگوییم و از چگونگی پدید آوردن دادگاه نیز گفتگو کنیم. در هر کاری نخست باید کوشید و زمینه برای آن آماده گردانید و پس از آنست که می‌توان از چگونگی بکار بستن گفتگو کرد.

امروز انبوه مردم از گوهر آدمی و از نیروی خرد ناآگاهند و چنین می‌دانند که زندگانی آدمیان همین باید بود که هست و بهتر از این نتواند بود. چنانکه خود شما بیاد «سختی آز و طمع و علو جاه و سایر مطامع بشری» افتاده چنان پیشرفتی را برای جهان دشوار می‌شناسید و باید گفت سخنانی را که ما درباره‌ی «جان و روان» نوشته‌ایم از یاد می‌برید. ما نشان داده‌ایم که آدمی اگر از سرشت جانی دارای آز و شکوه‌دوستی و کینه و رشک و مانند اینها است از سرشت روانی دارای خویهای بسیار ستوده‌ی نیکخواهی و غمخواری و راستی‌پژوهی و از خودگذشتگی و مانند اینها می‌باشد. پس چرا این خویها را بدیده می‌گیرید و اینها را نمی‌گیرید؟!.

امروز مانع بزرگ همین بدگمانیها است که در دلها پیدا شده و ما پیش از همه باید بچاره‌ی اینها کوشیم و دانشمندان و بخردان را در هر کجا که هستند با خود هم‌اندیشه گردانیم تا بدینسان زمینه آماده شود.

یک نکته‌ی بسیار مهم آنست که **تا مردمان ایننند که هستند ــ که زندگانی را نبرد می‌شمارند ، و آدمی را نیکی‌پذیر نمی‌دانند ، و هر کسی تنها آسایش خود را می‌خواهد و توده‌های بزرگ و نیرومند هر یکی در اندیشه‌ی چیرگی به ناتوانان است و توده‌های ناتوان گردن بخواری و زبونی می‌نهند ، و دانشمندان و بخردان خود را کنار کشیده رشته‌ی کارها را بسیاستمداران وامی‌گزارند ــ آن آرزوی ما پیشرفتی نخواهد داشت و اینست ما باید نخست بکوشیم و این سنگها را از جلو برداریم** ، و ما اکنون در این کوشش می‌باشیم.

کوتاه سخن آنکه ما امروز نباید گفتگو از چگونگی چنان دادگاهی بنماییم. در هنگام خود بآن گفتگو خواهیم رسید.

اما اینکه می‌نویسید : اگر کشاکش درمیان دو توده رخ داد و توده‌های دیگر بتوده‌ی ستمدیده یاوری کردند از همینجا جنگ پیش خواهد آمد می‌گوییم : بیاید. آن جنگیست که با بدی و ستمگری می‌رود و نباید از آن باک داشت ، و چنان جنگی بزودی و بآسانی بفیروزی توده‌های دادگر و بشکست توده‌ی ستمگر پایان می‌یابد. امروز را با آن زمان یکسان نتوان گرفت. دوباره می‌گویم : **ما باید یک شورش[1] بزرگی در اندیشه‌ها پدید آورده حقایق زندگی را در دلها جا دهیم و این خود زمینه به هر نیکی آماده خواهد گردانید.**

(پرچم روزانه شماره‌ی ۲۲۳)

۱ـ شورش معنی انقلاب دارد. اینکه گاهی کسانی آن را بمعنی آشوب بکار می‌برند غلط است.

۳۹ـ خرده‌گیری و پاسخ آن

ـ۱

یکی با دستینه‌ی «الداعی عبدالله» نامه‌ای نوشته و چنین می‌گوید : «شما در جریده‌تان جمع بین اضداد کرده‌اید : زیرا از یک طرف عکسهای مشروطه‌خواهان را چاپ می‌کنید و طرفداری از مشروطه نشان می‌دهید. از یک طرف مردم را به دین دعوت می‌کنید. از یک طرف نیز حمایت و تعریف از شاه سابق می‌نمایید. در حالی که شاه مزبور هم مشروطه را پایمال گردانید و هم دین را معدوم ساخت. در زمان او روحانیت انقراض پذیرفت ...»

و چون لحن نامه بافرهنگانه است و نویسنده‌اش گویا در مشروطه از پیشگامان بوده با همه‌ی ناشناسی بهتر می‌دانیم بنوشته‌اش پاسخ دهیم و اینست بشرح پایین می‌پردازیم :

نویسنده‌ی نامه اگر در مشروطه پا درمیان داشته نیک می‌داند که مشروطه را در ایران بیش از همگی علما پدید آوردند. زیرا پیشگامان آن در تهران شادروانان بهبهانی و طباطبایی و سید جمال‌الدین افجه‌ای و شیخ محمدرضای قمی و حاجی شیخ مرتضا و دیگران بودند و از نجف نیز شادروانان آخوند خراسانی و حاجی تهرانی و حاجی شیخ مازندرانی یاوری و پشتیبانی بسیار نمودند. در آغاز جنبش ، انبوه علماء (اگر نگوییم : همگی ایشان) هوادار مشروطه بودند و آن را یک پیشامد خدایی می‌شماردند.

با اینحال چند ماهی نگذشت که میان مشروطه‌خواهان با ملایان کشاکش سختی برخاست ، و ملایان به پیشوایی حاجی شیخ فضل‌الله نوری و حاجی میرزا حسن تبریزی به شاه عبدالعظیم رفته ، بست نشستند و با مجلس و مشروطه بدشمنی پرداختند و **مشروطه‌خواهان را بابی و طبیعی و بیدین نامیدند** و در هر جا میان ملایان و آزادیخواهان دو تیرگی افتاده کم‌کم کار بجنگ و خونریزی کشید که در تبریز ملایان بکوی دَوَچی گرد آمده انجمنی بنام اسلامیه برپا کردند و تفنگ بدست پیروان خود داده بجنگ واداشتند و چهار ماه بیشتر درمیان کویها خونریزی می‌شد تا ملایان شکست یافتند و از شهر بگریختند و آزادیخواهان فیروز درآمدند.



۲۲ــ از راست : **حاجی شیخ مازندرانی ، حاجی میرزا حسین تهرانی ، آخوند خراسانی**

چرا چنین شد؟ ... چرا آن همدستی میانه‌ی آزادیخواهان با ملایان باین جنگ و خونریزی تبدیل یافت؟ ... علت را ما نیک می‌دانیم : ملایان در آغاز کار معنی مشروطه را نمی‌دانستند و چنان می‌پنداشتند که آن جنبش بسود ایشانست و آزادیخواهان که می‌کوشیدند رشته‌ی کارها را از دست دربار بگیرند برای سپردن بدست ایشانست. ولی کم‌کم وارونه‌ی آن را دیده این دریافتند که آزادیخواهان خود یک دسته‌ی جدایی هستند و چنین می‌خواهند که رشته‌ی کارها جز در دست خودشان نباشد و بملایان نیز میدانی نخواهند داد و اینبود به رنجش و دشمنی برخاستند. از آنسوی آزادیخواهان میانه‌ی مقاصد خود با گفته‌های ملایان تناقض آشکاری دیده هیچ‌گونه سازشی درمیانه پیدا نکردند. زیرا آزادیخواهان از روی عقیده‌ی دمکراسی ، حکومت (یا سررشته‌داری) را حق خودِ توده و اختیار آن را در دست مجلس شورا می‌شناختند و چنین می‌گفتند که هر فردی از ایرانیان باید فرمانبرداری از مجلس را بخود واجب داند ، و قانون اساسی و دیگر قانونها را محترم شمارد ، و هر کس در آرزوی پیشرفت کشور بوده از جان و دارایی خود در آن راه دریغ نگوید ، و کشتن و کشته شدن در راه کشور را مایه‌ی سرفرازی خود و خاندانش شناسد. در حالی که ملایان می‌گفتند : حکومت حق ماست و هر دولتی ـ چه استبدادی و چه دمکراسی ـ که بر روی کار آید جائر و غاصب

می‌باشد. مردم باید مالیات باو ندهند ، بسربازی نروند ، اگر دستشان رسید از پول آن بدزدند ، هر کسی که در جنگهای دولتی کشته شود او را مرتد و بیدین می‌شماردند.

آن مقاصد آزادیخواهان بود و این گفته‌های ملایان که هیچ‌گونه سازشی با هم نتوانستی داشت ، و **چون آزادیخواهان مردان خونگرمی بودند که با یک غیرت و مردانگی بکوشش برخاسته و پیشرفت و فیروزی کشور را یگانه آرزوی خود می‌دانستند اینبود ملایان را با آن گفته‌هاشان دشمن کشور می‌شناختند و برانداختن ایشان را بخود واجب می‌دانستند. از اینسوی ملایان نیز دستگاه خود را در شُرُف نابودی دیده از هیچ‌گونه دشمنی با آزادیخواهان خودداری نمی‌توانستند.** این بود انگیزه‌ی آنکه همدستی درمیان آزادیخواهان مبدل بدشمنی و خونریزی گردید.

شنیدنی آنست که در این کشاکش و خونریزیها آقایان علمای سه‌گانه در نجف و سه سید در تهران و ثقةالاسلام و دیگران در تبریز پشتیبانی از آزادیخواهان می‌نمودند و با آنکه خود از گروه علما می‌بودند چون گفته‌های آنان را آشکاره بزیان کشور و زندگانی می‌دانستند جوانمردانه و پاکدلانه از آنان بیزاری می‌نمودند.

۲ـ

در سال ۱۳۲۷[ق] و پس از آن ، دشمنی آزادیخواهان با ملایان باندازه‌ای بود که من یاد دارم در تبریز که مرکز آزادیخواهی ایران شده بود **بسیاری از ملایان از خانه بیرون نمی‌آمدند و بجای عمامه کلاه بسر می‌گزاردند.** لیکن در آن میان چون سپاه روس در ایران بود و **دولت استبدادی روس** از آن شور و تکانی که درمیان آزادیخواهان می‌دید بیم می‌کرد و بجلوگیری از آنان می‌کوشید **از راههای نهانی بملایان پشتگرمی می‌داد** که این خود داستان دیگری دارد که من در اینجا بآن نمی‌پردازم. لیکن سپس که در سال ۱۳۲۹ دولت روس اُلتیماتم به ایران داد و در

نتیجه‌ی آن در تهران مجلس بسته گردید و دستگاه مشروطه برچیده شده و از آنسوی در تبریز و گیلان جنگ و خونریزی رخ داد روسها هر کس را از غیرتمندان بنام ایران بدست آوردند بدار زدند ، ملایان از این فرصت استفاده جسته بکینه‌جویی سختی از آزادیخواهان برخاستند. در تبریز این پیشامد را جشن بزرگی شمارده ملایان بدیدار همدیگر می‌شتافتند و چون بهم می‌رسیدند بشادمانی مصافحه می‌کردند و بخدا ستایش و سپاس می‌گزاردند. ثقةالاسلام و شیخ‌سلیم و ضیاءالعلما و آقامیرزاعلی که از جنس خودشان می‌بودند و در راه غیرت و مردانگی بالای دار رفته اینان بکشته شدن آنان شادمانی می‌نمودند. برای کشور یک چنان گرفتاری پیش آمده همه‌ی غیرتمندان را از خودی و بیگانه ، بحیرت انداخته بود ، و آنان اندک‌پروایی ننموده تنها بنام آنکه میدان برای خودشان باز شده بود بآن جشن و شادی می‌پرداختند ، و آزادیخواهان را بیدین یا بابی نامیده و مردم عامی را بدشمنی با ایشان برمی‌انگیختند. در تبریز چند داستان ننگینی رخ داده که باید تبریزیان همیشه سرافکنده‌ی آن باشند. یکی از آنها اینست که کسانی از خود مردم جلو سالداتها افتاده بر سر آزادیخواهان می‌بردند و نهانگاه ایشان را نشان می‌دادند که سالداتها بگیرند و ببرند و بدار زنند. ضیاءالعلما و شیخ‌سلیم و دیگران بدینسان دستگیر افتادند. **مردم را باین ننگین‌کاری ملایان وامی‌داشتند.** بمرد بزرگواری همچون آخوند خراسانی زباندرازیها می‌نمودند ، چرا که چیزفهم و غیرتمند بود و آن دلبستگی را به ایران و استقلال ایران نشان می‌داد. از این داستانها چندانست که اگر بنویسم باید چند صفحه را پر گردانم.

بدینسان ملایان چند سال از آزادیخواهان کینه می‌جستند تا شورش روسیه رخ داد و دولت امپراتوری که پشت و پناه ملایان بود برافتاد. این زمان ملایان از در پوزش و فروتنی درآمدند. در تبریز مجتهد بزرگ (حاجی‌میرزاحسن) نامه‌ای بروزنامه‌ی تجدد نوشت و هواخواهی از مشروطه نمود. از آنسوی آزادیخواهان نیز این زمان کسان دیگری بودند ، و آن خونگرمی و شور آغاز مشروطه از میان رفته بود ، از اینرو دو تیرگی درمیان ملایان و آزادیخواهان نامحسوس گردید ، و بیشتر ملایان خود را

به «تجدد» زدند و یک سخنان نوینی برای جلب مردم بیرون آوردند.[1] لیکن در همان حال هر گامی که بسوی پیشرفت و نیکی کشور برداشته می‌شد اینان با آن مخالفت می‌نمودند چنانکه سالها دبستان رفتن را بیدینی می‌شماردند و همیشه در منبرها می‌گفتند. چون نامهای برجها برانداخته شده بجای آنها نامهای فروردین و اردی‌بهشت گزارده گردید مدتها ملایان تعرض می‌کردند. چون محاضر رسمی برپا شدند آنها زیر بار نمی‌رفتند و آن را «خلاف شرع» می‌نامیدند چون نظام‌وظیفه اجرا گردید آن آشوب و هیاهو را راه‌انداختند که نخست در قم اجتماع بزرگی کردند و سپس در تبریز قیام نمودند. یک کلمه باید گفت : در برابر هر گامی که بسوی نیکی برداشته می‌شد بمخالفت برمی‌خاستند ، چرا که مردم عامی را بشورانند و بازار خود را گرم سازند.



۲۳ـ شادروان **ضیاءالعلماء** با داییش **حاجی محمدقلی‌خان**



۲۴ـ حاجی‌میرزا حسن‌آقا

[1] ـ این سخن تو گویی حال این چهل و اند سال گذشته‌ی ما را بزبان مـی‌آورد : «سخنان نوینی برای جلب مردم بیرون آوردند». افسوس و صد افسوس که ایرانیان ندانستند این دسته‌ی شوم به چه رنگها و نیرنگها تواند درآمد. بی‌جهت نیست که نویسنده در کتاب «گفت و شنید» می‌نویسد : «این مذهب شما رنگ ثابتی ندارد و علمای شما آزادند که مطابق مصالح دکانداری خودشان هر زمان آن را برنگ دیگری اندازند».

این بود رفتار زشت ملایان با کشور و توده. از اینرو چون شاه گذشته بکار برخاست ناگزیر شد اینها را از جلو بردارد. ما چنانکه نوشته‌ایم از هر باره از شاه گذشته خشنود نیستیم و از بی‌پروایی آن شاه بمشروطه و مجلس گله‌مندیم ولی با این حال نیک می‌دانیم که آن شاه علاقه بکشور داشت و می‌خواست یک سپاه نیرومندی پدید آورد و ایمنی را در سراسر کشور فرمانروا گرداند و روگیری زنان و نمایشهای بیخردانه‌ی محرم و مانند اینها را که دستاویزی به بدخواهان ایران داده مایه‌ی سرزنش و شرمساری شده بود از میان بردارد ، برای فیروزی در این آرزوهای خود ناچار بود که جلو ملایان را بگیرد و باید گفت حق با او بود. شما می‌گویید : در زمان او «روحانیت» انقراض یافت. نمی‌دانم روحانیت چه چیز را می‌گویید؟!.. آیا آن رفتارهای نافهمانه‌ی ملایان که افزار دست بیگانگان می‌شدند «روحانیت» بودی؟! من نمی‌خواهم در اینجا زبان بدگویی باز کنم وگرنه می‌گفتم : آن ملایان بیشترشان بیدین بودند و مقصودی جز آدمفریبی نداشتند باین دلیل که از یکسو دبستانها را تکفیر می‌کردند و مردم را از فرستادن بچگانشان بآنها بازمی‌داشتند و از سوی دیگر همگی بچگان خودشان در دبستانها درس خوانده‌اند[1] و امروز در ادارات پهن می‌باشند آیا این بیدینی نیست؟! آیا این مردم را فریب دادن نیست؟!.

۳ـ

از تاریخ درگذریم : من می‌خواهم از شما که هم از ملایانید و هم در مشروطه پا درمیان داشته‌اید پرسشهایی کنم و من خواهشمندم از پاسخ خودداری ننمایید.

ملایان می‌گویند : حکومت حق ماست و مردم باید پیروی از ما کنند فرمان از ما برند. می‌گویند باید بجای مالیات ، زکات و مال امام بما پردازند. من از شما می‌پرسم :

۱) آیا این سخن را می‌توان پذیرفت؟!.. امروز که حکومت یکتنه (فردی) بیکبار از میان رفته و در سراسر جهان حکومت دمکراسی برپاست آیا می‌توان پذیرفت که کسانی بگویند حکومت حق

۱ـ یکی از ملایان سرجنبان تبریز ، اَنگَجی نامست که پس از چند سال پسرش را با پول دولت باروپا فرستاد که درس خواند. او و یا پسر دیگرش بنام محمود بود که پزشک شد و تا دیرزمانی (تا دهه‌ی ۶۰ بلکه بیشتر) در دروازه دولت تهران مطب داشت.

ماست؟!.. از آنسوی سرمایه‌ی ملایان چیست؟!.. آیا جز آنست که زبان عربی یاد می‌گیرند و فقه و اصول می‌خوانند؟!.. **آیا با این سرمایه کسی سزاوار فرمانروایی بدیگران می‌گردد؟!..** گرفتم که ایرانیان این سخن را پذیرفتند و حکومت را بدست ملایان سپردند آیا جهانیان با چه دیده در اینان خواهند نگریست؟!..

۲) چنین انگارید که این دعوا از ملایان پذیرفته شده و ایرانیان می‌خواهند در زیر فرمانروایی یک مجتهدی زندگی کنند ، امروز که دست‌کم سه‌هزار تنها مجتهد هست آیا کدام یکی از آنان[۱] فرمانروا برگزیده خواهد شد؟!.. اگر مقصود آنست که چنانکه اکنون هست همگیشان فرمان رانند آن مایه‌ی هرج و مرج خواهد بود ، اگر می‌خواهند یک تنی را از میان خود برگزینند بسیار خوب همین کار را بکنند تا بدانیم که خواهند توانست. این بیگمان است که هیچ کس از آنان گردن بدیگری نخواهد گزاشت و هر یکی جز خود دیگری را شایسته‌ی فرمانروایی و سررشته‌داری نخواهد دانست. چنانکه همین اکنون رفتارشان همانست. از بس پاکدل و «روحانی»اند هر یکی جز خود را نمی‌شناسد.

۳) گرفتم که پاکدلی نمودند و یکی را از میان خود (مثلاً حاجی‌میرزاحسین نایینی را) برگزیدند و مردم نیز پذیرفتند و شاه ایران نیز بنام عقیده‌ی مذهبی (که می‌شنویم علاقه‌ی بسیار دارد) از جایگاه خود چشم پوشید و آقا را از نجف به ایران خواستند و با هلهله و شادی به تهران آوردند و کاخ پادشاهی را برایش تهی ساختند آیا کشور را چگونه راه خواهد برد؟!.. نه آنست که باید وزارت جنگ و دیگر وزارتخانه‌ها و اداره‌ها را بهم زند و از مالیات چشم‌پوشی کند و همه‌ی قوانین را کنار گزارد و بجای آنها از طلبه‌ها «جند شرعی» بیاراید ، و برای رفع اختلافات ، قضاتی از فقیهان برگمارد ، بجای پاسبان و کارکنان شهربانی عدولی را برای امر بمعروف و نهی از منکر و اجرای حدود وادارد؟!.. نه آنست که باید از گاو و گوسفند و شتر زکات بطلبد؟!.. نیک اندیشید که تا چه اندازه خنک و بیمعنی است! این سخنان برای پیِس [=نمایشنامه] و صحنه‌ی تئاتر خوبست نه آنکه کسانی عنوان کنند و بدستاویز آنها یک توده‌ی بیست‌ملیونی را بخاک سیاه نشانند!

۱ـ اصل : آنان.

کسانی که می‌گویند : این دولت غاصب است و حکومت حق علماست باین پرسشها پاسخ دهنـد. پاسخ دهند تا بدانیم چه می‌گویند؟! پاسخ دهند که اگر پذیرفتنی است بپذیریم.

من می‌خواهم این دوتیرگی از میان برخیزد. اگر ملایـان می‌تواننـد حکومـت را راه برنـد بیاینـد رشته‌ی کارها را بدست گیرند[۱] و مردم نیز گردن گزارند. اگر نمی‌توانند دست از آن سـخن بردارنـد و بیش از این مایه‌ی بدبختی یک توده نباشند.

آن کسانی که در منبر یا در پایین می‌گویند : مالیات دادن بدولت گناه است ، سـرباز دادن گنـاه است ، کسی که در جنگهای دولتی کشته شود مرتد از جهان رفته ، می‌گویند : اگر کسی مال دولـت را بدزدد تقاص کرده گناهی بَرو نیست ـ بهتر است بما پاسخ دهند که آیا دولتی باشد یا نباشد؟!.. اگر می‌گویند نباشد پس کشور را که اداره کند؟!.. بمردم که ایمنی دهد؟!.. دست بیدادگران و تـاراجگران را که برتابد؟!.. اگر می‌گویند دولت باشد پـس چگونـه مـردم را از دادن مالیـات و پـذیرفتن سـربازی بازمی‌دارند؟!.. خواستارم باینها پاسخ دهید.

بسیار شگفت است که اگر ملایی دزد بخانه‌اش بیاید یکسره بکلانتری می‌شـتابد و بـا پرخـاش و تندی دادخواهی می‌کند. ولی از آنسوی می‌گوید : کار اینها خـلاف شرعسـت ، پـولی کـه می‌گیرنـد حرامست ، اینها روز قیامت بدوزخ خواهند رفت. آن پاسبانی که شب تا سـحر بیـداری می‌کشـد و در سایه‌ی بیداری او مردم آسوده می‌خوابنـد مـلا می‌گویـد بـدوزخ خواهـد رفـت. مـن نمـی‌دانم بـاین

---

۱ ـ خوانندگان پروا کنند که کسانی آگاهانه یا ناآگاهانه (خدا میدانـد) ایـن سـخن را تحریـف کـرده از زبـان کسـروی دروغـی بدینسان ساخته‌اند : «ایرانیان یک حکومت به ملایان بدهکارند». زبان دروغسازان بریده باد!

آیا در گفتارهای کسروی هیچ دیده‌اید او بخواهد مردم سر به تاریک‌اندیشیها فرود آورند؟! یا بجای پیروی از خـرد ، ایشـان را به پیروی از کیشهای سراسر بیخردی بخواند؟! گویا این دغلکاران می‌پنداشته‌اند کتاب داوری (شیعیگری) و دهها گفتـاری کـه کسروی در زمینه‌ی کیشها و ملایان نوشته به دست مردم نخواهد رسید و دغلکاری و دروغگویی ایشان آشکار نخواهد گردید.

افسوسمندانه اینترنت و فضای مجازی میدان پهناوری برای دروغسازان و دغلکاران گردیده. از آنسو ، ایرانیـان «درسـخوانده» هنوز تا این اندازه خردمند نگردیده‌اند که به راست و ناراست سخنان پروا کنند و پیام‌رسانِ دروغها و دغلها نگردند. تنها این یک دروغ نیست. دروغهای دیگر نیز ساخته‌اند. شما می‌بینید ما هیچ سخنی را ازو بی‌آنکه جایش بنویسیم نمی‌آوریم تـا خوانـندگان خو گیرند بسخن بی‌منبع پروا نکنند. گذشته از آنکه پیمانها ، پرچمها و دیگر نوشته‌های آن یگانـه مـرد را نیـز گـرد آورده و در کانال تلگرامی «پاکدینی» در دسترس همگان گزاشته‌ایم که بتوانند سرچشمه‌ی هر سخنی را جسته پیدا کنند.

تناقض‌گویی و تناقض‌کاری چه بگویم و چه نام دهم. خواهشمندم شما آقای «الداعی عبدالله» مـرا از این تحیّر بیرون آورید.

ـ۴

امروز توده‌ها باهم در نبرد بسیار سختی هستند و زندگانی رُویه‌ی جنگ و کشتار بخود گرفتـه ... اینست در همه‌ی کشورها مردم ، چه زن و چه مرد ، چه پیـر و چـه جـوان بـدولت خـود پشـتیبانی می‌نمایند و جان و دارایی در راه آن دریغ نمی‌گویند.

ببینید دخترهای روسی رخت سربازی پوشیده همدوش شوهران و برادران خود برای جانفشـانی در راه مقاصد دولت آماده گردیده‌اند. در خیابانهای تهران و قزوین و تبریز چشم باز کرده این دختران جانباز را تماشا کنید. این نمونه‌ای از دلسوزی و علاقه‌مندی توده‌های دیگر بکشور و دولـت خودشـان می‌باشد.

در چنین هنگام جهان ، ملایان در ایران بالای منبر می‌روند و داد می‌زنند : مردم بدولت مالیـات نپردازید ، بسربازی نروید ، اگر در جنگ دولتی کشته شوید مرتد هستید ، اگر پول دولت را بدزدید با اجازه‌ی علما تقاص کرده‌اید. پس از سالیان دراز که زنان ایـران از تـوبره‌ی سـیاه[1] بیـرون آمده‌انـد و می‌توانند در این روزهای سخت شریک درد و گرفتاری مردان خود باشند ، آخونـدها می‌کوشـند کـه دوباره آنان را بدرون توبره بیندازند.

اینها درخور خاموشی نیست. باید باینها چاره کرد. این سخنان زهر اسـت کـه بخـورد تـوده داده می‌شود. باید موضوع یکرویه[=قطعی] گردد. اگر سخنان ملایان راستست و دلیلـی بـرای گفتـه‌های خود دارند باید حکومت بدست آنان سپرده شود که اداره کنند ، و اگر راست نیست و دلیلی نـدارد ، و یا نمی‌توانند حکومت را اداره کنند باید هرچه زودتر جلو آنان گرفته شود.

اینجا جای تسامح نیست. اینجا پای زندگانی بیست‌ملیون مردم درمیانسـت. بـرای آنکـه دانسـته

۱ـ توبره‌ی سیاه یا کفن سیاه ، نامی که به چادر داده‌اند.

شود آن گفته‌های ملایان چه نتیجه‌های زشتی را درپی دارد داستانهایی یاد می‌کنم :

دو سال پیش من به تبریز رفته بودم آقای احمد کاوه که آن روز رییس مالیات بر درآمد تبریز بود و امروز رییس دارایی اقتصادی آنجا می‌باشد و تبریزیان و اسپهانیان و دیگران از اندازه‌ی پاکدلی و راستگویی او آگاهند با یک شگفتی این داستان [را] بازگفت : یکی از بازرگانان توانگر تبریز بایستی سی و چند هزار ریال مالیات بر درآمد پردازد و چون نمی‌پرداخت گفتم فشار آورند و سخت گیرند و شبانه دیدم همان توانگر بخانه‌ی من آمد و پول از کیف خود درآورد و بجلو من گزاشت و گفت : «این سی و چند هزار ریال است که می‌خواهید. من نادار نیستم. این پول را بخودت می‌دهم بدولت نمی‌دهم. مذهبم مرا نهی کرده» این را گفت و برخاست و من درماندم که باو چه بگویم و فردا دستور دادم رسید برایش فرستادند.

نیک اندیشید که بدآموزیها چه نتیجه‌ای را داده. مرد تیره‌درون می‌خواهد رشوه بدهد ولی مالیات نپردازد و می‌گوید : «مذهبم مرا نهی کرده» شما از اینجا پی برید که چرا در ایران همیشه بخشی از مالیات لاوصول می‌ماند.

یک سیدی از تبریز به تهران آمده چون پسرش از کارکنان وزارت دارایی است بنام آنکه نان او از پول دولت و خود حرامست بخانه‌ی او نرفته و چون خود نیز پیر است و تاکنون عادت بکار و پیشه نداشته ناچار از این و از آن پول می‌طلبد و زندگی بسر می‌برد. مرد نادان گدایی و آبروریزی را بخوردن نان یک کارکن دولتی ترجیح می‌دهد.

از این داستانها صدها و هزارها توان نوشت و زیانش نیز بیشتر از آنست که من در اینجا توانم یاد کرد.

یکی از بزرگترین علل بدبختی ایرانیان همینست. اینکه پس از سی‌وهفت سال که از تاریخ جنبش مشروطه می‌گذرد ، هنوز یکی از هزار تن معنی درست مشروطه را نمی‌داند ، اینکه انبوه مردم بکشور و توده علاقمندی ندارند ، اینکه امروز این بدبختی بکشور رو داده که در سالی که از آسمان

باریده و از زمین روییده مردم گرسنگی می‌کشند و در هنگامی که تازه خرمنها برداشته شده در جلـو نانواییها ازدحام می‌شود علت بزرگ آن همینست. یک مردمی که پشتیبانی از دولت نمی‌نمایند بلکـه خود را مؤظف از کارشکنی می‌دانند خواری و زبونی به پیشانی آنان نوشــته شــده و بیگمــان در ایــن جنگ و کشاکش لگدمال و نابود خواهند گردید.

اینست دوباره می‌نویسم : باید باین چاره کرد. دوباره می‌نویسم : شما یا خود ملایان به پرسشهای من پاسخ دهید. پاسخ دهید که ببینم اگر حکومت حق شماست ما نیز بیاوری کوشیم و این دســتگاه را برانداخته سررشته‌ی کارها را بدست شما دهیم. اگر حق با شما نیست و یا نمی‌توانید آن نیز دانسته گردد و راه روشن باشد. به هر حال چشم براه پاسخ خواهم بود.

(پرچم روزانه شماره‌های ۲۱۹ تا ۲۲۲)

کوشاد تلگرام : این گفتارِ کوتاه و فشرده نکته‌های ارجدار چندی را دربر دارد که می‌باید از آنها جداگانه سخن راند. اینست در زیر به آنها می‌پردازیم :

چون پس از چاپ گفتار پیش (خرده‌گیری و پاسخ آن) در پرچم ، تاریخ این کشور پیشــامدهای افسوس‌آورِ فراوانی بخود دید که به سخنان آن گفتار بستگی بسیار دارد و ما کـه اکنـون بـه گذشــته می‌نگریم نگاه روشنتری به ریشه‌ی آن پیشامدها می‌داریم اینست بایسته دانستیم بـه آن بــازنگریم و نتیجه‌هایی را که از آن گفتار تاریخی بدست می‌آید در اینجا بازنماییم :

۱) از آنچه آمد دانسته می‌شود که جنبش مشروطه یک انقلاب پرارج و پربهایی بوده و تـأثیر آن بر ایران از همین گفتار بنیکی پیداست. چگونگی آنکه ، می‌دانیم مــردم تــا پــیش از مشــروطه حــرف شنوی بسیاری از ملایان داشته و این را از واجبات کیش خــود می‌شــمارده‌اند. لــیکن ملایــان کــه بــا مشروطه‌خواهان دشمنی آشکار کردند گمان داشتند بــا آغــاز دوتیرگــی صــف آزادیخواهــان خواهــد شکست ، این هنگام دیده شد آن گمان راست درنیامد ، دیده شد آزادیخواهان به اندیشه‌هایی آراسته

گردیده‌اند که دیگر زیر بار سخن ملایان ـ اگرچه بنام دین و مذهب باشد ـ نخواهند رفت. «چون آزادیخواهان مردان خونگرمی بودند که با یک غیرت و مردانگی بکوشش برخاسته و پیشرفت و فیروزی کشور را یگانه آرزوی خود می‌دانستند اینبود ملایان را با آن گفته‌هاشان دشمن کشور می‌شناختند و برانداختن ایشان را بخود واجب می‌دانستند». بدیگر سخن ، ایشان داوری خرد را جلوتر از باورهای کیشی گرفتند و آن را بکار بستند. چنین رفتاری از توده در گذشته دیده نشده بود و خود یک جهش بزرگی در آن زمان شمرده می‌شد و نمونه‌ایست از بزرگی و ارج آن جنبش. براستی اگر مشروطه در ایران پیش نمی‌رفت حال ایران چه‌بسا تیره‌تر از افغانستان امروزی بود.

۲) گذشته از مردم ، می‌بینیم یک دسته از خود ملایان همچون سه سید در تهران و ثقةالاسلام در تبریز و علمای سه‌گانه در نجف ، آنگاه که سخن از میهن و پیشرفت آن بمیان آمد و تناقض آن را با مذهب دیدند ، پاکدلانه پیروی از اندیشه‌های آزادیخواهانه کردند. نه آنکه از مذهب دست کشیدند بلکه کوشیدند آن را پیرو آزادیخواهی و ایرانخواهی کنند. این کوشش در آن زمان یک نتیجه‌ی موقتی نیکی داد و آن پس نشستن دیگر ملایان (یا مشروعه‌خواهان) بود. با اینحال باید افزود که همین ناسازگاری شریعت با مشروطه همچون استخوان لای زخمی بازماند و به رسمیت یافتن مذهب جعفری در قانون اساسی (که ترجمه‌ی قانونهای اروپایی بود ، و گنجانیدن چنان اصلی خود بدعتی از ملایان بشمار می‌آید) و به اصل دوم متمم آن قانون (تأیید کردن پنج تن مجتهد ، قانونگزاریهای مجلس شورا را) و دیگر کشاکشها و گرفتاریها در سالهای آینده راه گشاد.

۳) **مشروطه را آن پاکدلانی فراهم آوردند که سود کشور را به مذهب تقدم دادند.** ولی امروز تاریخ در دست تحریفگران بگونه‌ی دیگری نوشته می‌شود. اینان همه‌ی ارج را به دشمنیهای تیره‌درونانه‌ی مشروعه‌خواهان گزارده می‌گویند مشروطه راه گمراهی رفت و اگر مشروعه‌خواهان نبودند بیش از این گمراه می‌شد. در حالی که ملایان دشمنی با کشور و مشروطه را تا همدستی با محمدعلی‌میرزا و روسیان ، تا خونریزی از همجنسان ، تا برانگیختن مردم به جاسوسی بسود بیگانگان

و تا پای پذیرش زیردستی ایشان پیش بردند و از هیچ ننگی باک نکردند.

همین امروز شما ستایشهای بیجا و نادانانه از شیخ‌فضل‌الله نوری کم نمی‌شنوید. نام او همه جا هست ، کسی را که مایه‌ی اصلی خونریزیها گردید و به این جرم و جرمهای دیگر ، خیانتش به کشور آشکار و بدار آویخته شده شهید نامیده نامش بر بزرگراهها می‌گزارند ولی آیا شده یک بار ستایش از آخوندخراسانی بشنوید؟!. یا از ثقةالاسلام ـ آن «نیکمردی که مایه‌ی روسفیدی و سرفرازی ایرانیان گردید» و «نامش همواره آرایه‌ی تاریخ ایران خواهد بود» ، آنکه برای مهر نکردن نوشته‌ای که بزیان آذربایجان بود پای دار رفت؟!..

۴) همان ملایان که با بیدین و طبیعی یا بابی نامیدن آزادیخواهان ، مردم عامی را به ایشان می‌شوراندند ، چون در روسیه آن انقلاب بزرگ پیش آمد و دست روسها از کارهای ایران کوتاه گردید و فشار از روی توده برخاست و آزادیخواهان باز به کوشش برخاستند ، خود را در تنگنا دیدند و این هنگام از در فروتنی درآمده مشروطه‌خواهی نیز از خود می‌نمودند.

بار دیگر پس از شهریور ۲۰ اینان را فرصتی پیش آمد و میدانی یافتند که از کنجهایی که در زمان رضاشاه خزیده بودند درآیند. آیا این بار هم فروتنی نمودند؟ کارهایی که اینان کرده‌اند در تاریخ آمده : باز یکمشت قداره‌بند و چاقوکش را به راه انداختند تا به آشوب و ترساندن مردم برخیزند و کارهاشان را بخشی بدست اینان و بخشی بدست ناپاکانی در دولت بکار بستند. پس این فریبکاری هم در پرونده‌ی ایشان ثبت است که فروتنی و کوتاه آمدنشان از روی پاکدلی و راستی نبوده. به سخن دیگر ، اگر گوش به سرگذشتهای تاریخ می‌داشتیم ، پیش از برآمدن حکومت ملایان در سال ۵۷ توانستیمی دانست که سخنان و رفتار ایشان همه رویه‌کارانه (ظاهرسازانه) و از روی فریبکاریست.

از آنسو می‌بینیم ملایان در هیچ کوششی پروای میهن و آزادی و پیشرفت آن نکرده‌اند. هرچه بوده جز در اندیشه‌ی دستگاه خود و شکوه آن نبوده‌اند. پس امروز نیز شگفت نیست ببینیم در اندیشه‌ی نیرو دادن به کیش خود در عراق و لبنان و جاهای دیگر باشند و اگر در جاهایی پروای

کشور می‌دارند از آنست که بهره‌مندیهای بسیار در اینجا دارند و اکنون خود را دارنده‌ی این سرزمین می‌شمارند. فراموش نشود آن روزی که دستشان از «بیت‌المال» کوتاه بود چه اندازه بی‌پروایی به کشور نمودند.

۵) در این گفتار بصراحت از اینکه ملایان در جنبش مشروطه و سالهای پس از آن ، مردم عامی را برمی‌انگیختند سخن بمیان آمده. باید دانست تکیه‌گاه ملایان یکی مردم عامی و نادان و دیگری کسانیست که برای پاک کردن گناهان خود یا بجهت سودها و بهره‌مندیهای خود نیازمند این کیشند ـ همچون مقدسان بازاری ، حاجیهای دغلکار ، برخی از دولتیان و اینگونه کسان. اینجا بیشتر مردم نادان مورد نظر ماست و تاکنون جز این نبوده که همیشه ایشان افزار دست ملایان (و دیگر خودکامگان) بوده‌اند. یک توده‌ای با چنین مردمی نادان چگونه می‌خواهند از گلوگاه‌های تاریخ راه بسوی پیشرفت باز کنند؟!.. آیا این شدنیست؟!.. آیا نباید چاره‌ای بحال دُژآگاهی ایشان کرد؟!. آیا چنین کاری جدا از کوششهای سیاسی است؟!. آشکار بگوییم : **کوشندگان سیاسی ما تاکنون ، به تغییر باورها و پدید آوردن تکان در مردم عادی و نادان ، باور نداشته کوششی نکرده‌اند. همیشه پنداشته‌اند نباید سخنی گفت و کاری کرد که ایشان برنجند. از آنسو ، ملایان و خیانتکاران ، ایشان را ـ که اوباش و «گروه فشار» از آنان برمی‌خیزد ـ همیشه پایگاه استواری برای خود دانسته از آنان سودهای بسیار برده‌اند.**

۶) دیده می‌شود که درسهای جنبش مشروطه در پیشامدهای بعدی بکار بسته نشده زیرا تاریخ ملایان را شناسانیده بود ولی با اینهمه در آستانه‌ی جنبش سال ۵۷ ، پیشینه‌ی ملایان و سرشت سودجوی ایشان را کمتر کسانی به مردم بازنمودند. چرا چنین بود؟!.. در آستانه‌ی برافتادن محمدرضاشاه دیده نشد دسته‌ای از کوشندگان سیاسی ، تاریخ را یاد آورده ملایان را به مردم بشناسانند. در آن دوره هرچه بود غوغای براندازی شاه (و نه شاهی و خودکامگی!) بود. اگر گاهی گفتگو از فرجام کشور پس از رفتن شاه بمیان می‌آمد ، بیشتر کوشندگان سیاسی دورنمایی از حکومت را تصویر می‌کردند که در آن با

بکار افتادن دمکراسی ، جایی برای چیرگی ملایان نخواهد بود!

درسهای جنبش مشروطه را باید از تاریخ جست و یاد گرفت. ولی آنچه دیده می‌شد و می‌شود آنست که توده‌ی مردم از هزار تن یکی تاریخ کشور خود را نخوانده و نمی‌داند ، تاریخ مشروطه را نیز بیش از این شمار نخوانده و نمی‌دانند.



۲۵ـ محمدرضاشاه

تاریخ بماند ، امروز که از مشروطه بیش از صدوده سال می‌گذرد ، معنی درست مشروطه یا دمکراسی را از صد تن یکی نمی‌داند. پس شگفت نیست که ما در راه دستیابی به دمکراسی همان جاییم که هشتاد سال پیش بوده‌ایم.

بجاست یادآوری گردد **کوششهای پرچم و پیمان که برانداختن گمراهیها و به یک شاهراه درآوردن ایرانیان و همدست و یکدل گردانیدن ایشان بوده دنباله‌ی کوششهای جنبش مشروطه است.**

زیرا دمکراسی یا مشروطه حکومت را در دست توده می‌داند. چنین توده‌ای خود باید کارها را

بدست گیرد. باید در اداره‌ی کشور همه دست بدست هم دهند. ایـن نیـز بـا هم‌اندیشـگی و یگـانگی (اتحاد) بدست می‌آید. پراکندگی (تفرقه) دشمن همدستی است. اینست بـرای همـوار گردانیـدن راه دمکراسی هیچ کاری ارجدارتر از نشر حقایق و نبرد با پراکنده‌اندیشیها نیست.

۷) یک موضوع دیگر که در اینجا به گفتگو گزارده شده شکاف میان دولت و مردمست. این یکـی از مهمترین موضوعات در این کشور بوده و اینست می‌خواهیم در پایان این گفتار بـه آن پـردازیم تـا بازتر گردد. باید دانست از زمان قاجاریان تاکنون (آری تاکنون!) دیده می‌شود که در این کشـور یـک پادشاهی بوده تاجدار که فرمانروای کشور او شمرده می‌شده ولی دیگرانی نیز بوده‌اند که به هم‌چشمی با او می‌کوشیده‌اند. سخن ما اینجا از خانها و خانخانی نیست که آن درد و گرفتاری به هر حال پس از برآمدن مشروطه کاسته شد و بروزگار رضاشاه بیکبار برچیده گردید.

سخن ما از «علما» است که ایشان نیز یک پای فرمانروایی بوده و هر یک از ایشان بدلخواه خـود مردم را براهی می‌کشانیده‌اند. بلکه اگر درپی ریشه باشیم سخن از شیعیگریست زیرا از روی آن کیش حکومت ازآنِ امامانست و چون آخرین ایشان ناپیداست فقها یا مجتهدان جانشینان اویند که حکومت تا «ظهور» او ازآنِ ایشانست. بهمین عنوان ملایان «سهم امام» گرفته و می‌گیرند. در کـار «صـغیر» دست داشته‌اند ، زمینهای «مجهول‌المالک» را فروخته‌اند. بهمـین عنـوان دولتهـا را ـ اسـتبدادی یـا دمکراسی ـ «غاصب» دانسته‌اند و مالیات دادن و سربازی رفتن را حـرام شـمارده‌اند. بهمـین عنـوان میرزای قمی ساختمانهای دولتی را بـه فتحعلی‌شـاه باجـاره مـی‌داده (در پاسـخ بـدخواهان ص۱۱). خمینی در دهه‌ی ۴۰ درباره‌ی دعوای حکومت آخوندی یک رشته سخنرانی در نجف کرد که برویه‌ی کتابی با عنوان «ولایت فقیه» انتشار یافت. در آنجا آن دعوا را بیکبار به آشکار آورده است. (با اینهمه در نخستین سخنرانیهای خود در تهران در بهمن‌ماه سال ۵۷ در زمینه‌ی مشروعیت حکومـت شـاه و شکل حکومت آینده ، ظاهرسازانه به قانون (کدام قانون؟) ، «قوانین عقلی» و «حقـوق بشـر» تکیـه می‌کرد و از بیم رمش مردم ، از حق حکومت علما یاد کردن نمی‌یارَست).

در هر حال انبوه مردم از یکسو از علما حرف شنوی داشتند (چنانکه هنوز نیز اندکی دارنـد) و از سویی دیگر می‌بایست گوش بفرمان پادشاه باشند. هم مالیات به دولت پردازند و هم زکات و خمس و سهم امام به ملایان دهند. به سخن دیگر یک روستا بود و چندین کدخدا.

توانایی کشورهای پیشرفته از نیروییست که از یگانگی دولت و مردم پدید می‌آید و ناتوانی ایـران یکی از علتهای مهمش همین فرمانروایی بی‌تاج و تخت ملایان و کشاکش «دو دولت» باهم و از آنسو سرگردانی و گمراه گردیدن مردم در این گیرودار بوده.

چون با همه‌ی دشمنیهای ملایان با مشروطه ، سرانجام مشروطه‌خواهان فیروز درآمدند ، این بـه بهای بی‌آبرویی آنان سرآمد و براستی مشروطه بزرگترین ضربات را به دستگاه ایشان نواخت : بدینسان که یک گروه از آنان که پیشتر محضرهای شرع (برای قضاوت و رفع اختلافها) را در دست داشتند و از این راه نان می‌خوردند ، دستگاهشان برچیده شد و کار قضاوت به داوران دادگستری سپرده گردیـد ، عاقدی و سندنویسی و اینگونه کارها نیز از دستشان بیرون آمد ، آنهایی که از مکتب‌داری روزی دریافت می‌کردند با باز شدن دبستانها از کار بیکار گردیدند ، با رواج روزنامه‌ها انبوهی از مردم که پیشتر گوش بسخنان ایشان داشتند بروزنامه‌ها روی آوردند و این نیز منبرهاشان را از گرمی انداخت.

با روی کار آمدن رضاشاه دستگاه ایشان بیکبار رو به سستی رفت : اوقاف از دستشان درآمد و از آن پولهای مفت بی‌بهره شده گوشه‌نشین گردیدند. نمایشهای بیخردانه‌ی محرم غـدغن گردیـد. جلـو روضه‌خوانیها گرفته شد ، چادر برداشته شد و زنان بمیان توده درآمدنـد ، پوشـیدن جامـه‌ی ملایـی محدود به شمار کمتری گردید و منبرها و حوزه‌های ملایی بزیر دیده‌بانی دولت آمد.

تنها در این دوره بود که دولت از همچشمی ملایان در امان ماند و از مداخلات آنها آسوده گردید. با آنکه ملایان «روحانیت را خاتمه یافته»[1] دیده حتا کسانی جامه‌ی ملایی از تن درآوردند ، بـا اینهمـه آتش زیر خاکستر بازماند و خاموش نگردید. زیرا هنوز بودند مردمی که پابندی به کـیش را از دسـت

۱ـ اندیشه‌ایست که ملایان در زمان رضاشاه یافته بزبان می‌آوردند.

نداده و گوش بدهان ملایان داشتند. (گفتیم که تکیه‌گاه ملایان به مردم عامی و نادان و نیز «گناهکاران حرفه‌ای» است که می‌خواهند گناهشان پاک گردد و به آنجهان ، بیگناه گام گزارند.)

اینها بدینسان می‌رفت تا آنکه شهریور ۱۳۲۰ فرارسید و روزگار خوشایندی را برای ملایان فراهم نمود. با رفتن رضاشاه و درآمدن سپاهیان دو کشور بیگانه به میهن ، دستهای بدخواهی بکار افتاد و ارتجاع خاموش و خفته را بیدار کرد. در این کار فراموشی توده نیز مؤثر بود : آن نسلی که دشمنی ملایان را با کشور و پیشرفت دیده و با گوشت و پوست حس کرده بود درگذشته یا به روزگار پیری رسیده بود ، از اینسو جوانان ، ناآگاه از پیشامدهای تاریخی و سیاهدلیهایی که از ایشان سر زده بود پا گرفتن دستگاه ملایی را هیچ می‌شماردند. (نگاه کنید به پیشگفتار کتاب *انکیزیسیون در ایران*).

هنوز یک سال و اند نگذشته بود که ارتجاع نشانه‌هایش را هویدا نمود : بازگشت چادر ، میدانداری ملایان ، پدیدار گردیدن کلاه پوستی ، از سر گرفته شدن روضه‌خوانی ، زنجیر و قمه‌زنی و اینگونه نمایشها.

دو سال نگذشته «پادشاهان بی‌تاج و تخت» توانستند اوقاف را بدست گیرند ، دبستانهای مختلط را ببندند ، آموزشهای «دینی» در درسها بگنجانند ، گرمابه‌های خزینه را باز کنند و دوشها را بردارند. پس از آن سخن از تعمیر و نوسازی امامزاده‌ها ، مخالفت با دبیرستانهای دخترانه بمیان آمد و آزار رساندن باقلیتها بویژه یهودیان و بهائیان و حتا بهائی‌کشی ، تحریک مردم عامی و عشایر برای میدانداری و قدرتنمایی آغاز شد. کاروانهای زیارتی دوباره راه افتاد. کوتاه سخن : دولتی از دل دولت رسمی بیرون آمد و میدان را به آزادیخواهان تنگ گردانید.

هنگامی که این کوششهای بدخواهانه میرود و پیش از آنکه کار ملایان بالا گیرد ، روزنامه‌ی پرچم جای خاموشی ندیده گفتارهایی در این باره می‌نویسد و مردم را بیدار می‌گرداند. درباره‌ی بازگشت چادر و دیگر نشانه‌های ارتجاع هشدار می‌دهد ، یک رشته گفتار درباره‌ی خرافات (بنام *پندارها*) بچاپ می‌رساند ، یک دو رشته گفتار درباره‌ی معنی دمکراسی و تاریخچه‌ی جنبش و

سرگذشت قهرمانان آن چاپ می‌کند و از آوردن نامه‌های خوانندگان درباره‌ی نبرد با ارتجاع و دلگرمی دادن به ایرانخواهان دریغ نمی‌دارد.

زمینه‌ی شکاف دولت و مردم درخور چشم‌پوشی نبود. مانند آنست که در شرکتی کسانی در برابر مدیر عامل چنان نفوذی یابند که دستورهای او را از اثر اندازند. بـرای آنکـه سـرگردانی و گیجسـری مردم و از آنسو ناتوانی دولت را از این رهگذر نشان دهیم مثل زیر را می‌آوریم :

پزشکی در کویی مطب باز کرده به درمان بیماران آغاز کـرد. روزی دارنـده‌ی داروخانـه‌ی کـوی بنزدش آمده پس از خوشامدگویی و تعارفات خواسـتار شـد پزشـک بیمـارانش را بـه داروخانـه‌ی او راهنمایی کند لیکن پزشک نپذیرفته گفت : «ما پزشکان تنها وظیفه داریم بیماری را تشـخیص داده برای آن نسخه بنویسیم. این بیمار است که از هر جا که خود خواست داروهایش را می‌خرد». اینبـود داروخانه‌دار با رنجش از مطب بیرون رفت ولی از تیره‌دلی نیرنگی بدینسان بکار زد تـا کینـه از دکتـر بجوید و او را از آن کوی براند. از آن پس هر که با نسخه‌ی او به داروخانه می‌آمد از یک راهی او را بـه دکتر بدگمان می‌گردانید. مثلاً دارو برای قلب بود و او آگاهانه ، رو به بیمار کرده می‌پرسید : شما سـر درد دارید؟ بیمار هم می‌گفت : نه! آنگاه داروخانه‌دار لبهایش را جلو آورده ، چانـه‌اش را جمـع کـرده خود را شگفت زده نشان داده می‌گفت : به هر حال من هرچه در این نسخه نوشته شده را مـی‌دهم و کاری باین کارها ندارم! بدینسان از هر راهی بدگمانی به دل بیماران انداخته پزشک راسـتکردار را در چشم مردمْ بیدانش وامی‌نمود.

ملایان نیز در کار دولتها بدینسان کارشکنیها می‌کردند. کسروی که در جنبش مشـروطه پـا درمیان داشت بنیکی می‌دانست که ملایان مرزی برای تاخت و تاز نمی‌شناسند و دیر یا زود ، هم برای مردم و هم آن دولتهایِ پشتیبان ارتجاع یک غده‌ی چرکینی خواهند شد. کشوری که دولت نیرومندی ندارد پیشرفتش کند می‌گردد. از آنسو اینها خطری برای کشـور و مـردم هسـتند کـه روزی که فرصت یافتند خواهند کوشید حکومـت را بدسـت گیرنـد و بـا آن بی‌سـر و سـامانی و

خانخانیگری دستگاهشان ، کشور را رو به نابودی خواهند برد.

شنیدنیست که امروز با آنکه ایشان خود حکومت را به تنهایی بدست گرفته‌اند باز دسته‌های دیگری از ملایان ، دولتی در دل این دولتند. داستان پولهایی که شهرام جزایری به کسانی همچون کروبی داده بوده یک نمونه‌ای از آنست.[1]

سخن ما به سالهای نخست پادشاهی محمدرضاشاه رسیده بود. میدان یافتن ملایان و نیرو گرفتن ایشان مردم را که دیر زمانی از دستشان آسوده گردیده بودند باز سرگردان می‌گرداند و دولت را از نیرو می‌انداخت و به ناامنیها راه می‌گشاد. بویژه که مشروطه و جنبشِ آن از گرما افتاده بود و دسته‌های سیاسی (یا بگفته‌ی کسروی : یکمشت هوسمندان) در اندیشه‌های پرت دیگری بودند. چنین می‌نمود که اگر جلو قطار بی‌ترمز ارتجاع گرفته نشود بزودی به سراشیبی خواهد رسید که دیگر همان دولتهایِ پشتیبان ارتجاع هم جلودارش نتوانند بود.

۸) از آنسو پیمان و پرچم نبرد با کیشها را در برنامه‌ی خود داشتند و از صوفیگری و بهائیگری سخن رانده بودند ، اینک بسیار بجا بود که به گمراهی بزرگتری که انبوه مردم به آن گرفتارند نیز پردازد. اساساً کار *برانداختن گمراهیها* بی‌آنکه از شیعیگری گفتگو شود ناانجام بشمار می‌آید.

این زمینه‌های گفتگو و خرده‌گیری در پیمان و پرچم چند نیکی را باهم داشت. یکم ، پیروان هر کیشی را برمی‌انگیخت تا کنه کیش خود و تاریخچه‌ی پیدایش آن را بشیوه‌ی دانشی بشناسند. چون بیشتر پیروان از کودکی با کیش خود بزرگ شده و آن را نه یک چیز زیانمند بلکه «برتر» از دیگر کیشها می‌پنداشتند ، ماهیت کیش خود را از دیدگاه سود و زیانِ کشور نگریسته بزیانهایی که کیششان به کشور می‌رساند آشنا می‌شدند. دوم ، بسیار چیزها که بغلط بدلها راه یافته ولی مردم بزبان نمی‌آورند و همانها باعث کینه و جدایی مردم از هم می‌شود ، به آشکار می‌آمد. چون ناگفته‌ها

[1] ـ جای پرسشست : حکومتی که خود را «اسلامی» می‌خوانَد و برای رسیدن به چنان آرمانهایی مالیات می‌گیرد ، پولهایی که کروبیها از مردم گرفته و می‌گیرند دیگر برای چیست؟!. آخوند مهدی کروبی در برابر ایرادی که به او برای این رشوه‌خواری یا حرام خواری گرفتند ، گفت : «من اجازه‌هایی از امام دارم که هیچ کس ندارد و بسیاری از آنها در مسائل مالی بوده است».

بزبان می‌آمد ، موضوعات روشنی می‌گرفت. (مثلاً اینکه ملایان حکومت را حق خود می‌دانند یا این دروغ که بهائیگری را بیگانگان ساخته پیش آورده‌اند). سوم ، مردمی که برای برداشتن دشواریهای زندگانی ، کمتر از دلیل و راهنمایی خرد کمک می‌گرفتند ، از این راه درمی‌یافتند که گره دشواریها امروز با انگشتانِ خرد باز می‌گردد و دلیل پیروزِ میدان است نه زوروزی و هوچیگری. پس چاره‌ی دشواریها گفتگو و مشورت کردن و گردن بداوری خرد گزاردنست و بس.

این شیوه‌ی پیمان و پرچم بود که نخست موضوعی از حقایق زندگانی را در گفتاری با آوردن مثالهای زنده بازمی‌نمودند و هر اندیشه و دستگاهی را که با آنها برخورد داشت به رشته‌ی نقد می‌کشیدند و با یک شیوه‌ی استدلالی بیمانند ، ایرادهای آن دستگاه را پیشِ چشم خوانندگان می‌آوردند و ایشان را بیدار و هشیار می‌گرداندند. در هر موضوعی بارها از خوانندگان می‌خواستند که هر ایرادی بنظرشان می‌رسد بنویسند تا موضوع هرچه بازتر گردد. سپس پرسشها و یا ایرادها چاپ می‌شد و بآنها پاسخ می‌گفتند. بدینسان ، زمینه‌ی سخن هرچه روشنتر می‌گردید. پس از دیرزمانی که این گفتگوها می‌رفت و دیگر کسی ایرادی نمی‌گرفت و پرسشی بازنمی‌ماند ، زمینه‌ی دیگری آغاز می‌گردید.

در ده سال گذشته کسروی با این شیوه ، حقایقی را در زمینه‌های گوناگون زندگانی گام بگام بآرامی و بی‌آنکه بخشونتِ مخالفان میدان گشاید بازمی‌نمود. تا آن زمان توانسته بود با دلیلهای بس استوار و بُرنده ، مثالهای بجا و پرسشهای هشیار کننده ، جلو هایهوی مخالفان و هوچیگری ایشان را بگیرد.

پرچم در این گفتار که موضوع سخن ماست ، با پرسیدن آن سه پرسش چند خواست را یکجا دنبال می‌کند : نخست بیم دادن بدولت از فرجام تلخ و پرزیان پشتیبانی از ملایان ، دوم خواندن آزادیخواهان به یگانگی و همدستی در برابر ارتجاع و سرانجام آگاهانیدن مردم تا دست از هواداری ملایان بردارند. پولشان ندهند و بر سرشان گرد نیایند تا میدان نیابند.

telegram.me/pakdini

۹) اکنون ببینیم هر یک از این دسته‌ها چه کردند : آنکه دولت بود در سالهای بعد (۲۲ تا ۳۲) بدستاویز دمکراسی (!) دست از پشتیبانی ارتجاع برنداشت. حتا پسر رضاشاه بوارونه‌ی پدر هواداری از شیعیگری و ملایان نمود (برای آگاهی بیشتر کتاب «*دولت بما پاسخ دهد*» و پیشگفتار کتاب «انکیزیسیون در ایران» دیده شود). پس از سال ۳۲ هم جز مماشات با دستگاه آخوندی نکرد. نتیجه‌ی این کار را که مار در آستین پروردن است امروز همه می‌دانند. سرنوشت اندوهبار محمدرضاشاه و خاندانش را تاریخ فراموش نخواهد کرد.

دوم ، با افسوس فراوان باید گفت بیشتر کوشندگان سیاسی به هشدارهای پرچم بی‌پروایی کردند. گذشته‌ها گذشته و اکنون نمی‌خواهیم دسته‌ای را سرزنش کنیم. تنها سودِ بمیان کشیدن اینها ، درسیست که برای آینده توان گرفت.

راستی آنست که تنها یک دسته به ژرفای کوششهای آزادگان و تأثیر آنها پی برد. دیگر کوشندگان سیاسی ، کسروی را از سیاست دور و کوششهای او و یارانش را جز یک «محاوره‌ی دینی» یا تلاشهای «خرده بورژوازانه» ندانستند.

ایشان پیاپی ایراد گرفته می‌گفتند : «امروز وقت این صحبتها نیست. امروز باید قوه بدست آورد و آنگاه همه کاری می‌شود کرد». می‌گفتند : «درد اصلی مردم اقتصاد است ، هنگامی که آن درست شود کیش و خرافات هم درست می‌شود!» ... خوانندگان در گفتارهای نخست پرچم این سخنان و پاسخ روزنامه را دیده‌اند. می‌گفتند : امروز باید از نان سخن گفت ، از روابط کشورها در این جنگ سخن راند و اینکه چیرگی با کیست و ما باید هوادار کدام سو باشیم. باید از اینگونه چیزها گفتگو کرد نه از کیشها یا شاعرانِ درگذشته.

امروز ما هرچه روشنتر می‌توانیم دریابیم که آن سخنان تا چه اندازه پرت بوده. ولی در آن روزها که راهشان را هنوز نیازموده و به چشم خود فرجام تلخش را ندیده بودند ، احساسات راهنماشان بود و در نتیجه گوشهاشان نمی‌شنید.

کسروی به ایشان پاسخهای بسزا داده و سرانجام در کتـاب «در راه سیاسـت» بـه ایـن موضـوع دامنه‌دارتر و روشنتر پرداخته می‌گوید : کسانی ما را از سیاست بدور می‌داننـد. «در حـالی کـه مـا از سیاست دور نیستیم و از روزی که بکوشش برخاسته‌ایم در راه سیاست گام می‌زنیم. می‌بایـد گفـت : آنان سیاست را بمعنی راستش نمی‌شناسند و یا از کار ما چندان که باید آگاه نیستند ... اگر راستی را بخواهند ما در سیاست نیز از دیگران پیشتریم و یک راه بهتر را دنبال می‌کنیم.» سپس در جای دیگر کتاب به موضوع کوششهای آزادگان که در ظاهر از دیده‌ی کسان بسیاری کوشـش سیاسـی شـمرده نمی‌شود چنین می‌آورد : «... نخست چیزی که باندیشه‌ها خواهد رسید آنست کـه پیراسـتن تـوده از آلودگیها [که ما به آن برخاسته‌ایم] چه همبستگی به سیاست دارد؟!.. ... با زبان خودشان می‌گوینـد : اصلاحات چه ربط بسیاست دارد؟!. سیاست آنست که ما خودمان را از زورآزمایی روس و انگلیس نگـه داریم و استقلال خود را از دست ندهیم» سپس در دنباله‌ی پاسخ به آن ایراد چنین می‌گوید : «اگـر ایرانیان می‌خواهند با دیگر توده‌ها ... از روی برابری زندگی کنند باید خود را از حـال کنـونی بیـرون آورند. با این آلودگیها با آنان همراهی و همگامی نخواهند توانست».

به وارونه‌ی چنین راه روشن و استواری ، کوشش سیاسی در نزد کوشـندگان آن دوره ، اعتصـاب براه انداختن و میتینگ برپا کردن و هایهوی نمودن و به این حزب و آن حزب تـاختن یـا بـه دولـت ایرادهای پیاپی گرفتن و تندی نمودن و هیاهو بپا کردن بود.

بدینسان ماهها بلکه سالها گذشت و کوشندگان سیاسی دست از این بیهوده‌کاریها برنداشتند و هر دسته‌ای راه جدایی می‌پیمود و چون هر روز هایهوی و آشوبها نیز دامنه‌دارتر می‌گردید و در سایه‌ی آن کابینه‌ها نیز از پی هم آمده چندی نمانده می‌رفتند ، کوشندگان گمان می‌کردنـد در کار سیاسی پیشرفتهایی بدست آورده و به «هدف» نزدیکتر گردیده‌اند. اینست هدف اصـلی کـه هرآینه «شناختن دردهای توده و همدستی در راه چاره به آن و جلو ارتجاع ایستادن» بود نادیده گرفته می‌شد.

کسانی اگر می‌خواهند بدانند کسروی چه کوششها کرد تا آزادیخواهان به این موضوع توجه بیشتر کنند و نیروهاشان را یکی گردانند و از آنسو ایشان دچار چه گمراهیهایی بوده به چه کارهای بیهوده و پوچی برخاسته بودند بجاست کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» را بخوانند.

سوم ، آمدیم بر سر مردم و ملایان. آنکه مردم عامی است که جز بملایان نمی‌گرایید. آمدیم به آنان که سوادی یا نیمسوادی داشتند و پیرو ملایان نبودند ، آنها را نیز کوششهای بیراه آزادیخواهان از هرچه کوشش سیاسی و نام سیاست بود بیزار نمود. زیرا کوشندگان سیاسی مردم را بی‌آنکه با حقایقی آشنا گردانند بدنبال خود به میتینگها و راه‌پیماییها می‌کشانیدند و ایشان نیز چون باور ریشه‌داری نمی‌یافتند تا بتوانند در کوششها پافشار و شکیبا گردند اینست جز به **نتیجه‌ای که بزودی بدست آید** امید نبسته بودند. در جایی که کوشندگان درد واقعی مردم را ناشناخته به جست و خیزهایی می‌پرداختند و از آنسو یکدل و متحد هم نبودند ناچاری بود که در برابر ارتجاع و خودکامگی شکست خورند و توده‌ی هوادار ایشان نیز بیکبار نومید گردند.

رویهم‌رفته کوشندگان سیاسی به درد خودسری دچار بودند. نه خود دردهای توده را دریافته بچاره‌ی آن از راهش می‌کوشیدند و نه به آنان که راهش را نشان می‌دادند گوش می‌کردند.

۱۰) گفتیم که در آن روز تنها یک دسته ژرفای کوششهای پیمان و پرچم را نیک دریافت. این جای صد افسوس دارد! زیرا آن دسته همان بدخواهان کشور و همدستان ارتجاع یا به گفته‌ی کسروی «کمپانی خیانت» بود. از چند سال باز کسروی در نوشته‌های خود به این دسته‌ی بدخواه که در زمینه‌های فرهنگ ، اقتصاد و سیاست همیشه در کوشش و جنبش بوده اشاره‌هایی کرده بود ولی در سال ۱۳۲۳ نخست بار در کتاب «دادگاه» آن را آشکارتر نوشت. در آن کتاب از چندین وزیر و نخست‌وزیر و استاندار و سران ارتش و دیگران نام برده بدخواهیهاشان را یکایک نشان داده کتاب را «کیفر خواستی» برایشان دانسته خواستار برپا شدن «دادگاهی» شد که با آنان روبرو شده محاکمه کند.

افسوسمندانه اینان از هر دسته‌ای پیشتر و بیشتر به ژرفای کوششهای *آزادگان* (یـاران کسـروی) پی برده و کارآمدی آن را دریافتند. دانستند که اگر جلو این کوششها را نگیرند دیری نخواهد گذشت که همه‌ی نقشه‌هاشان بهم خواهد خورد و بیم از دست رفتن بهره‌مندیهاشان را با چشم خود دیدند و با پوست خود حس کردند ... اینست از پایان سال ۱۳۲۱ در راه او سنگهایی انداختند.

نخست کار را آسان انگاشتند و گمان داشتند که با بازداشتِ روزنامه یا دسیسه‌ی زنـدانی کـردن کسروی و یارانش به بهانه‌ی حکومت نظامی می‌توانند ایشان را خاموش سازند. سپس چون ایشان دست از کوشش برنداشته تا سال ۱۳۲۴ ده‌هـا کتـاب و روزنامـه و دفتـر بچـاپ رسـانده و آنگـاه دامنـه‌ی کوششهاشان به ۴۴ شهر کشیده شد ، کار را دشوارتر از آنچه در آغاز می‌پنداشتند یافتند. در آغاز آن سال بود که پنجاه‌هزار تومان (کمابیش بهای سه خانه‌ی متوسط در تهران آن روز) بیرون ریخته کسانی را از اشرار برانگیختند که با تپانچه و چاقو قصد جان کسروی کنند. لیکن او با یازده زخم گلوله و چاقو جان بدر برد و چون نه تنها گامی به عقب نگزاشته بلکه به کوششهایش نیز افزود که هر ماه مـؤثرتر و نمایانتر می‌گردید ، اینبود دسیسه‌ی دادگاه «کتابهای کسروی» را با شتاب بسیاری پیش بردند و چون ما آن را در پیشگفتار کتاب *انکیزیسیون در ایران* آورده‌ایم اینجا نمی‌آوریم.

خواستشان آن بود که کسروی کشته شود و دیگر نامی از او نماند. ولی این آرزو دسـت نایـافتنی بود. آری کسروی کشته شد ولی آنچه از دردهای توده و درمان آن که شناخت و نوشت چون سراسـر حقایق است ، با همه‌ی دشمنیهایی که با او و کتابهایش تاکنون کرده‌اند ، نتوانستند جلوش را بیکبـار بگیرند. همگان دیدنـد کـه بـا آنهمـه فشـارهایی کـه کمپـانی خیانـت (و رفـیقش ارتجـاع) آوردنـد اندیشه‌هایش ماند و کتابهایش با همه‌ی ممنوعیت هفتاد ساله دست بدست گردید و بروزگار ما رسید. پس از این هم راه خود را باز کرده پیشتر خواهد رفت زیـرا **این در آیین گیتی گزارده شـده کـه حقایق نیروی خود را دارد و راهش را می‌گشاید و پیش میرود.**

۱۱) به سخن خود بازگردیم. آن بی‌پروایـی کوشـندگان بـه همدسـتی و نبـرد بـا ارتجـاع و آن

پشتیبانیهای بیدریغ کمپانی خیانت به ملایان و مداخلات کشورهای بیگانه که بتازگی از کار جنگ با آلمان آسوده بودند و نیز کودتای ۲۸ مرداد ، همه دست بدست هم داد تا ارتجاع سال بسال نیروی بیشتری بگیرد چنانکه تا سال ۵۷ نیروی فراوانی بدست آورده بود. اینبود تاریخچه‌ی نیرو گرفتن ارتجاع تا سال ۵۷.

اکنون ما می‌گوییم : شیعیگری گمراهی بزرگی در ایرانست. می‌توان گفت پس از مادّیگری هیچ گمراهی دیگری در شرق با آن برابری نمی‌کند. در هر حال این آلودگی به کشور ما آسیبهای بزرگی رسانده و می‌رساند. **ما که پیشرفتمان در گرو دمکراسیست ، شیعیگری بزرگترین سنگ راه آنست. اساساً کیشها با دمکراسی ناسازگارند ولی ناسازگاری شیعیگری بسیار بیشتر است. همان دستگاه ملایان خود سنگ بزرگ راه دمکراسیست.** کتاب شیعیگری (یا داوری) ما را از آوردن دلیل بی‌نیاز کرده.

چه بسیار کسانی بودند که پس از جنبش سال ۵۷ که به روی کار آمدن ملایان انجامید انگشت افسوس بدندان گزیدند که ایکاش ما کتاب «ولایت فقیه» را پیشتر خوانده بودیم و می‌دانستیم که اینان چه خواستهایی دارند و اندازه‌ی فهم و دانششان بدستمان می‌آمد. اینها کسان بیشماری بودند که خود را در برابر یک کار انجام شده‌ای می‌دیدند که دیگر توانایی تغییر آن را ندارند.

هدف این گفتار در هفتادوهفت سال پیش و پرسشهایی که از ملایان می‌پرسد همان بوده که این گرفتاریها در تاریکی نماند و بروشنی آید ، مدعیان دلیل بیاورند ، دولت درباره‌ی آن ادعا یا به مردم پاسخگو باشد یا از ملایان پاسخ بخواهد. یا چنانکه در کتاب «در راه سیاست» و برخی دیگر از نوشته‌ها از جمله دفتر «دولت بما پاسخ دهد» پیشنهاد شده بود ، نشستی از پیشوایان کیشها فراهم آورد و آنها را وادارد که به ایرادهای کیششان پاسخ دهند. همه‌ی اینها برای آن بود که موضوعات روشن گردد. روشنی موضوعاتست که مشت فریبکاران را می‌گشاید. این سخن را در قالب دیگری می‌توان گفت : **فریبکاران از تاریکیها و از ناروشنیها سود می‌برند و همچون دزدان که از روشنایی مهتاب**

گریزانند ایشان نیز از روشناییها گریزانند.[1] کسروی نیز می‌کوشید بوارونه‌ی خواست آن جغدان ، همه چیز را بروشنی درآورد تا مردم ایشان و دولتهای خائن پشتیبانشان را بشناسند.

خواننده درمی‌یابد که نویسنده در آن دوره به کوشش بنیادی دلیرانه‌ای برخاسته بوده و خرسندی و آسایش و آینده‌ی مردم را بدیده داشته و می‌خواسته این موضوعات در تاریکی نماند. می‌کوشید اندیشه‌ی مردم را روشن گرداند و بدینسان ملایان و دولتهای پشتیبانشان را رسوا سازد.

یک نتیجه‌ی دیگر این گفتگوها نیز از میان برخاستن دوتیرگیهاست. چگونگی آنکه پایه‌ی برافتادن دوتیرگیها آگاهی مردم از حقایقست. این بیمعنی و خود بسیار زیان‌آورست که دهها سال مردم یک کشور ، یک دسته «متجدد» و یک دسته «مؤمن» مانده همیشه باهم در ستیز و کشاکش باشند. نه این آن را و نه آن این را هم‌پا و همدوش خود بداند. پیداست پراکندگی در یک توده جز ناتوانی ببار نیاورد و نیرومندی در سایه‌ی یگانگی و همباوریست.

به گذشته که می‌اندیشیم می‌بینیم یا متجددان در کوشش بوده‌اند که مؤمنان را از کارهای دولتی و دیگر پیشه‌های حساس دور گردانند یا بوارونه مؤمنان متجددان را. اینست یک نمونه از زیانی که یادش رفت.

در گفتار نامبرده درباره‌ی «ولایت فقیه» بکوتاهی سخنانی رانده و سپس گفته شد : «زیانش نیز بیشتر از آنست که من در اینجا توانم یاد کرد». ولی در کتاب شیعیگری این جستار بازتر شده و آنجا زیانمندی کیش شیعی و ادعای حکومت داشتن ملایان روشنتر گردیده. همچنین نویسنده که به اهمیت

---

[1]ـ شما در این چهل و اند سال حکومت ملایان ندیده‌اید چیزی را روشن ، بی‌پرده ، باز و با مرز مشخص به مردم بگویند. هر موضوعی را همچون پوشش زنان و مردان ، خرافات ، جدایی شیعه و سنی و اشتراکاتشان ، مالکیت ، «اقتصاد اسلامی» ، «بانکداری اسلامی» ، «مالیات شرعی و عرفی» ، روال تصویب قانونها و دستگاههای مربوطه و وظیفه‌ی هر یک ، قانونهای واردات و صادرات ، مناطق آزاد تجاری یا هر عنوانی مانند آنها را بگیرید خواهید دید نامشخص ، ناروشن و «ژله‌ای» است و تعریف و مرزبندی روشنی ندارد. نیمی از سخنانی که هر روز می‌گویند جز گفته‌های کلی نیست تا مبادا مسؤلیتی برای گوینده ایجاد کند. اینها همه عیب یک حکومت است و بیشتر برای آنست که هر جا ایرادی بگیرند ، بگویند ما مقصودمان آن نبوده و خواستمان این است. برای آنست که در پاسخ به ایرادها درنمانند. برای آنست که هر جا سخنشان یا کارشان ایراد داشت بتوانند از شرمساری (!) جلو گیرند. بتوانند روی هر سخنی چند تعبیری بگزارند و با هر یک از آنها یک دسته از مردم را بفریبند.

موضوع آگاهست اینجا دربارهی ملایان میگوید : «باید هرچه زودتر جلو آنان گرفته شود».

افسوس و صد افسوس! ، افسوس از گذشته که چنین بیپروایی کردهایم. امید به آینده که از گذشته درس گیریم.

۴۰ـ پیام بملایان تبریز

چنانکه از تبریز مینویسند از چندی پیش ملایان تبریز نشستهایی دارند که از پیمان و پرچم گفتگو میکنند و گویا چنین گفتهاند که به پیمان پاسخ خواهند نوشت.

میگویم : یک کار نیک همینست که میخواهید بکنید. **کسی که یک سخنی را نمیپذیرد راهش آنست که با دلیل بآن پاسخ دهد** ، و ما نیز از آن نخواهیم رنجید بلکه خشنود خواهیم گردید که راه کار را پیدا کردهاید.

این کار در جای خود ، ولی من میخواهم در اینجا چند پرسش از شما بکنم که باینها نیز پاسخ دهید. این پرسشها را از دیگران کردهام ولی دوست میدارم شما که همشهریان من هستید پیش افتید و به اینها پاسخ دهید. اینک پرسشها :

۱ـ شما بحکومت و بمجلس و به این قانونها که امروز در ایران روانست چه میگویید؟.. آیا باشد یا نه؟.. اگر میگویید باشد پس چرا میگویید مالیات دادن حرامست؟! چرا میگویید سرباز شدن گناهست؟! چرا میگویید حقوقی که کارکنان ادارات میگیرند حلال نیست؟!.. اگر میگویید نباشد پس بگویید چه باید کرد؟!.. از آشوب و ناایمنی چه سان جلو گرفته شود؟!..

بسیار شگفت است یک پاسبانی از آغاز شب تا پایان آن سرپا میگردد و بیداری و تنهایی بخود هموار میگرداند و بخاندانها پاسبانی میکند که آسوده بخوابند ، و شما میگویید او حقوقی که در برابر چنین کار سختی میگیرد حرامست و خودش نیز بدوزخ خواهد رفت. من نمیدانم چنین سخنی را چگونه میگویید و مقصودتان چیست؟!..

۲ـ شما می‌گویید حکومت حق علماست. نخست چه دلیلی باین ادعا دارید؟!.. مگر علما چه مزیتی دارا هستند که خدا حکومت را بدست ایشان سپارد؟!.. دوم آیا شما می‌توانید امروز حکومت کنید و کشور را راه برید؟!.. شما که می‌گویید ادارات نباشد ، مجلس شورا نباشد ، قانونها نباشد ، بگویید با چه راهی می‌خواهید این مردم را راه برید؟!..[1] اگر بگویید با شریعت ، می‌پرسم : آیا خواهید توانست؟! آیا با شریعت یک کشوری راه خواهد رفت؟!.. **از روی شریعت شما باید مالیاتها را لغو کنید و بجای آن از حِقه و ابن لبون[2] و گوسفند و گاو زکات بخواهید** ، وزارت جنگ و سپاهها را بهم زده «باب جهاد» فقه را باجرا گزارید. این دبستانها و دانشکده‌ها را بهم زده همگی را بخواندن فقه و اصول وادارید ، نیک بیندیشید که آیا اینها شدنیست؟!.

اگر شدنیست مردم بپذیرند و کار یکسره گردد و این اختلاف و کارشکنی که از سوی شماست از میان برخیزد ، و اگر شدنی نیست شما دست از مخالفت و اشکال‌تراشی با دولت بردارید.

۳ـ بر فرض آنکه حکومت حق شماست و شما می‌توانید آن را پیش برید آیا یکی را از میان خودتان برگزیده برای فرمانروایی پیشنهاد خواهید کرد یا همگی بهم آمیخته همچون امروز بیسر و سامان دخالت در کارها خواهید داشت؟. اگر مقصود برگزیدن یک تنست خواستاریم شما ملایان تبریز کاندید خود را بما بشناسانید.

۱ـ همانا ملایان سپس به نشدنی بودن سخنان خود پی برده دریافته‌اند که براستی یک توده‌ی بزرگی را جز با این ادارات که از اروپا گرفته‌ایم نمی‌توان راه برد.

۲ـ حِقه و ابن‌اللبون به ترتیب شتر شش ساله و کره شتر دو ساله است. اینکه کشور با شریعت راه تواند رفت را جز ملایان ما ، برخی از مسلمانان ترکیه و دیگر کشورها نیز گفته‌اند ولی دیده می‌شود خودشان هم آن را نشدنی یافته‌اند ؛ به آن نشان که در آن کشورها ادارات جز به شکل اروپایی خود نیست ، دادگستری هم دست قاضیان شرع نیفتاده و نتواند افتاد. همینست حال ارتش و پلیس این کشورها. مسلمانان کشورهای پاکستان ، ایران و ترکیه با آنکه به حکومت نیز دست یافته‌اند هرگز نیارسته‌اند دستگاه ادارات و وزارتخانه‌ها را که همگی به شیوه‌ی اروپایی است بهم زنند و بجای آن قاضی شرع و محتسب و شرطه گزارند و جُند شرعی پدید آورند و احکام شریعت را اجرا کنند.

دو حکومت طالبان و عربستان البته کوشیده‌اند با همان شیوه‌ی خلیفه‌گری کشور را راه برند ولی نتیجه‌اش را دیده‌ایم و هنوز می‌توان دید. طالبان کشورداریشان دیری نپایید تا ناسازگاری باورهای خود را با زندگی این روزگار دریابند. از آنسو در مدت کوتاه حکومت خود جز بکشتار مخالفان و اجرای احکام خشک دینی به چیز دیگری نمی‌پرداختند و درپی همسری با کشورهای پیشرفته‌ی جهان نبودند. عربستان نیز اگر تا چند دهه پیش از دشواریهای خلیفه‌گری چندان رنجی نمی‌کشید یا درآمدهای هنگفت آن کشور پرده‌ای روی دشواریهای آن کشیده بود ، امروز دیگر چنان نیست و پیاپی اصلاحاتی در قانونهای خود بکار می‌بندد.

این پرسشهاییست که از آقایان ملایان تبریز می‌کنم و برای آنکه نتیجه بدست آید می‌خواهم کسانی درمیان ما میانجی باشند و اینست از آقایان صدقیانی (حاجی‌علی‌اکبر آقا) و کلکته‌چی و نخجوانی (حاجی‌محمدآقا) و شربت‌زاده و شالچی (حاجی‌حسین‌آقا) و بافته‌ای (حاجی‌علی‌اکبرآقا) که از بازرگانان بنام تبریز و خود مردان ستوده‌ای هستند خواهش می‌کنم که درمیان ما میانجی باشند و این پیام مرا بآقایان ملایان برسانند و از آنان پاسخ بخواهند. چون این کار بسیار بزرگیست امیدمندم آقایان بازرگانان از میانجیگری و آقایان ملایان از دادن پاسخ خودداری ننمایند و مهلت برای پاسخ یک ماه باشد که از امروز تا سی روز دیگر ما بهیچ سخنی در این زمینه نپرداخته منتظر پاسخ آقایان باشیم.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۲۲۳)

۴۱ـ خواهش از بازرگانان تبریز

از آقایان صدقیانی ، کلکته‌چی ، بافته‌ای نخجوانی ، شربت‌زاده ، شالچی خواهشمندیم که چنانکه در شماره‌ی ۲۲۳ پرچم پیشنهاد گردیده میانه‌ی ما و آقایان ملایان تبریز میانجی باشند و آن پیام ما را بایشان برسانند و پاسخ بخواهند.

من نمی‌دانم از ملایان بنام در تبریز که هست. آنان که انجمن می‌کنند و از پیمان و پرچم بد می‌گویند ، آنان که مردم را از خواندن پرچم بازمی‌دارند کدامها هستند. شما چون در تبریز هستید می‌دانید سران ملایان کیستند ، آن پیام را بایشان برسانید و پاسخ گیرید.

این یک مطلب بزرگیست و شما اگر خواهش ما را پذیرفته پا بمیان گزارید یک کار ثوابی کرده‌اید ، خدا را از خود خشنود گردانیده‌اید. آن رفتار ملایان که همیشه با دولت دشمنی نشان می‌دهند به ایران بسیار گران بسر می‌آید. باید بآن چاره کنیم.

آقایان ملایان اگر حکومت را حق خود می‌دانند نخست دلیل آن را بگویند ، دوم راهی را که برای

اداره کردن کشور پیش خواهند گرفت روشن سازند ، سوم کسی را که از میان خود بفرمانروایی خواهند برگزید نام ببرند.

خلاصه آنکه سخن خود را آشکار بگویند که ما اگر دیدیم سخنشان پذیرفتنیست بپذیریم و من از سوی خود داوری را بشما آقایان بازرگانان می‌سپارم که اگر گفته‌های آقایان ملایان را درخور پذیرفتن دیدید و مطمئن شدید که خواهند توانست کشور را راه برند بمن آگاهی دهید که من نیز با یارانم با شما همدست شویم و حکومت را بدست آقایان بسپاریم و باین دو تیرگی[۱] خاتمه دهیم. اگر خواستید من هم بآذربایجان می‌آیم که از آنجا بکار آغاز کنیم. اینست چشم براه پاسخهای شما خواهم بود.[۲]

(پرچم روزانه شماره‌ی ۲۲۶)

۴۲ـ در پیرامون خرد

ـ۱

یکی از شگفتیها باید شمرد که مردمان معنی خرد را نمی‌دانند و آن را نمی‌شناسند. «خرد» چیست؟ خرد گرانمایه‌ترین گوهریست که خدا بآدمیان داده که بدستیاری آن نیک از بد ، راست از

۱ـ مقصود دوتیرگی میان مردم و دولتست. فتنه‌ای که آتشش را ملایان افروخته بودند و در گفتارهای پیش چند بار بیمگین و زیانمند بودنش به کشور بازنموده شده.

۲ـ این گفتار چون از دو دیده‌ی تاریخی ارجدارست خواستیم در دنباله‌ی «پرسشهای سه‌گانه» از ملایان بیاید.

نخست ، کسروی و آزادگان درپی نتیجه گرفتن بودند ، نه گفتارنویسی و سیاه کردن صفحات. می‌خواستند این دوتیرگی از میان برخیزد. از زیانهای آن در گفتارهای گذشته سخن گفته شد و ما نیز در پابرگیها شرحهایی نوشته‌ایم. اینست می‌بینیم کسروی آن رشته را دنبال می‌کند و از هر راهی می‌کوشد آن دوتیرگی خانمانسوز را ریشه کند. می‌بینیم در پی‌گیری این کوشش از رو آوردن به بازرگانان تبریز نیز دریغ نمی‌دارد.

دوم ، کسروی جز این گفتارها ، کتابهایی همچون «شیعیگری» (بخوانند و داوری کنند) ، «در پاسخ بدخواهان» ، «در پاسخ حقیقتگو» ، «گفت و شنید» و «پرسش و پاسخ» در شرح زیانمندی شیعیگری نوشته و بیپایی کیش ملایان را روشن گردانیده و نشان داده دعواهای ملایان از ریشه پوچ و دروغ بوده.

در چنین حالی کسانی پیدا شده‌اند که اینها را هیچ نخوانده یا اگر خوانده‌اند بدانسان که خود دوست می‌داشته دریافته‌اند و میوه‌ی چنین سرسریگری (یا خدا نکرده : دغلکاری) سخن دروغی ازو گردیده که در پیامرسانها و اینترنت پراکنده‌اند ، بدینسان : «مردم ایران یک حکومت به ملایان بدهکار است».

کج ، سود از زیان بازشناسند ، براهنمایی آن براستیها پی برنـد و معنـی درسـت جهـان و زنـدگی را بدانند. ولی جای افسوس است که مردمان چنین گوهر گرانمایه‌ای را نمی‌شناسند و از آن بهره‌منـدی نمی‌خواهند. داستان مردمان با این رفتارشان داستان راهروانیست که در تـاریکی شـب راه می‌رونـد و یک چراغ تابانی را که دارند بجـای بهره‌منـدی از آن ، خاموشـش می‌سـازند و یـا بـا کهنـه‌پاره‌هایی می‌پوشانند که جلو روشناییش را گیرند.

در ایران خرد را نه تنها نمی‌شناسند و بکار نمی‌برند ، دسته‌های بسیاری با آن دشمنی نموده‌انـد. کتابهای فارسی پر از نکوهش خرد است و صـوفیان و خراباتیـان و باطنیـان و همچنـین بسـیاری از کیشها با آن دشمنی نشان داده‌اند. در کتابهای صوفیان اینگونه جمله‌ها فراوان است : «چون عقل راه بجایی نمی‌بُرد پای در راه سیر و سلوک نهادم و طالب کشف و شهود گردیدم» یا «چون بناخن خـرد گره از کار نمی‌گشود دست در دامن عشق زدم».

مولوی می‌گوید :

عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد

همو می‌گوید :

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

خراباتیان نیز همان راه را پیموده از خرد نکوهشها کرده‌اند. حافظ می‌گوید :

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی است که در بحر میکشد رقمی

حسن صباح پیشوای باطنیان نیز همین راه را پیموده و سخنانی در کاستن از ارج خـرد سـروده. همچنین کیشها ، هر کدام را که میگیری از خرد گریزانند. این دسته‌ها چون فریبنـده و گمراه‌کننـده بوده‌اند ناگزیر با خرد دشمنی نموده‌اند. همچون دزدی کـه از تـابش مـاه و روشـنایی چـراغ گریـزان می‌باشد. فرقست میان آنکه کسانی در جستجوی راستیها باشند با آنانکه جز فریـب مـردم نخواهنـد. اینان فریب مردم را خواسته‌اند و نه شگفت است که با خرد دشمنی نموده‌اند. داستان اینـان داسـتان

آن چیت‌فروش کوچه‌گردیست که نیم‌ذرعی همراه نمی‌آورد و بزنان چنین می‌گفت : نیم‌ذرعی چه می‌خواهد؟!. این نیم‌ذرعی‌ها درست نیست ، من با وجب بهتر ذرع می‌کنم. هر چهار وجب من یک ذرع است.[۱]

شما از صوفیان بپرسید : عشق چیست که اینهمه بآن می‌نازید؟! اینهمه نامش می‌برید؟! به که یا به چه عشق می‌ورزید؟!. می‌دانم خواهند گفت : عشق بخدا. می‌گویم شما خدا را چه پنداشته‌اید که باو عشق می‌ورزید؟!.. شما اگر خدا را می‌شناختید بایستی او را بزرگ دارید ، بنیایش و پرستش پردازید ، نه اینکه عشق ورزید. آنگاه عشق‌ورزی با خدا چیست؟!. چه کارهایی می‌کنید؟.. آیا نه آنست که غزلها می‌سرایید و دف و نای می‌نوازید ، پای می‌کوبید ، دست می‌افشانید ، می‌چرخید ، می‌جهید ، نعره‌ها درمی‌آورید؟! آیا اینها نمی‌رساند که شما ساده‌رویان را بجای خدا گرفته‌اید و آنچه در دلهای شماست نه خداست؟!.. شما بنام «وحدت وجود» که یک پندار بیپاییست بچنین نادانی افتاده‌اید و نام آن را «عشق بخدا» می‌گزارید.

جامی می‌گوید :

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده‌ای پس بچشم عاشقان در وی تماشا کرده‌ای

بهایی می‌گوید :

کاکل مشکین بدوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته

پس از همه ، اگر این کار ، این عشق‌ورزی خوبست دیگر چرا از خرد می‌گریزید؟!. خرد که از کار خوب جلو نمی‌گیرد؟!. اگر خواستتان این است که با عشق بجاهایی می‌رسید که با خرد نتوان رسید ما می‌پرسیم دلیلش چیست؟!.. ما در شما یک چیزی که راست بودن این دعوا را برساند نمی‌یابیم. بزرگان شما که هر یکی سالیان بسیاری را در آن راه خود بسر برده ما چون می‌سنجیم و می‌اندیشیم آنان را جز بیکارگانی

۱ـ اصل : شش وجب. نیم ذرعی یک تکه خط‌کش مانند ، کمابیش نیم متری ، برای اندازه گرفتن پارچه بوده. یک ذرع از چهار وجب اندکی بیشتر است. در کتاب «در پیرامون خرد» که کامل شده‌ی این گفتارهاست همین مثل آمده و در آن چهار وجب گفته شده. نتیجه آنکه چهار وجب درست است.

نمی‌یابیم. گذشتگان گذشته‌اند. این قطبها و مرشدها که امروز هستند و در تهران و شیراز و گناباد و مراغه و دیگر جاها می‌باشند چه سودی برای توده‌ی خود توانند رسانید؟! جنبش مشروطه آمد چه توانستند؟!. اروپاییگری سیل‌وار فراگرفت چه جلوگیری کردند؟!. بیدینی رواج یافت چه چاره اندیشیدند؟!.

یک مرشدی در تهران است. مرد بیخرد کتابی بشعر سروده و چاپ کرده و در آنجا ستایش از تیمور لنگ می‌کند و چنین می‌گوید :

رایت تیمور شه گورکان چون بجهان شد علم داستان

حکمش از ایوانگه کیهان گذشت معدلتش ز آدم و حیوان گذشت

پس از سالیان درازی که چله‌ها بسر برده و بگفته‌ی خودش «مقامات پیموده» این اندازه‌ی نافهمی اوست که تیمور خونخوار را بدادگری می‌ستاید و اینهمه گزافه می‌سراید.

چند سال پیش بشیراز رفتم و با یک قطبی دیدار کردم و دیدم همچون یک کودکی از فهم و خرد بی‌بهره است.

حافظ که آنهمه نام «عشق» را در شعرهای خود می‌بَرد شما جستجو کنید و بسنجید که چه معنایی از آن می‌خواهد. اگر جستجو کنید خواهید دید خود نیز نمی‌داند که چه معنایی از آن می‌خواهد. گاهی به پیروی از صوفیان «عشق بخدا» می‌خواهد ، و گاهی بشیوه‌ی شاعران سخن از «خوبرویان» می‌راند ، و گاهی همان مستی و بیخردی را «عشق بخدا» می‌خواند. با چنین پریشانگویی ناگزیر بوده که از خرد گریزان باشد و به نکوهشش زبان گشاید.

همین گفته‌های صوفیان و خراباتیان و پیرویهایی که شاعران از آنان نموده‌اند این تأثیر را بخشیده که ایرانیان خرد را بسیار کوچک می‌شمرند که نه تنها از آن بهره‌مندی نمی‌نمایند سخت خوارش نیز می‌دارند. یکی از کشاکشها با ما همیشه در این زمینه است که می‌توان با خرد حقایق را دانست یا نه.

ـ۲

شگفتتر آنکه دانشهای اروپا نیز خرد را باین معنی که ما می‌گوییم (داور نیک و بد و راست و کج) نمی‌شناسند و از بودن چنین نیرویی در آدمی ناآگاهی می‌نمایند. اینست در ایران یک دسته نیز از این راه با خرد ناآشنایی می‌نمایند و آن را خوار می‌دارند.

داروین دانشمند بنام انگلیسی در نوشته‌های خود نام خرد می‌برد. ولی آن را بمعنی اندیشه می‌گیرد. همچنان در روانشناسی نام خرد می‌برند ، ولی آن را باین معنی نمی‌شناسند.

این دانشها چون آدمی را همین کالبد مادّی می‌شناسند و بنیروی دیگری باور ندارند و فهم و اندیشه و دریافت و اینگونه چیزها همه را نتیجه‌ی ساختمان مغزی میدانند ، از اینرو می‌گویند هر کس چون ساختمان مغزش جداست فهم و اندیشه‌اش نیز جدا می‌باشد. مثلاً یک کسی شعر را دوست می‌دارد و دیگری از آن بدش می‌آید. این نتیجه‌ی تفاوتی است که در ساختمان مغزی ایشان است ، نه اینکه شعر براستی نیک یا بد باشد ، نه اینکه یک نیرویی در آدمی برای شناختن نیک و بد باشد.

لیکن خوانندگان می‌دانند که ما بیپایی این عقیده را بازنموده این روشن گردانیده‌ایم که آدمی تنها این کالبد مادّی نیست و یک دستگاه دیگری درو بنام روان می‌باشد که خرد از بستگان آنست. برای آنکه دانسته شود خرد به چه چیز می‌گوییم باید مثلی یاد کنیم :

شما می‌شنوید که در یونان باستان دمکراسی (یا سررشته‌داریِ توده) جریان داشته. این سخن را می‌شنوید ، و فرامی‌گیرد ، و می‌فهمید که [این] سررشته‌داری چیست و چگونه می‌باشد ، و می‌اندیشید که سررشته‌داری توده که امروز در ایران و در بسیاری از کشورهای اروپا و امریکا روانست از یونانیان گرفته شده ، و سپس موضوع را بداوری خرد سپرده می‌دانید که این سررشته‌داری توده بهترین شکل حکومت می‌باشد. در اینجا شما چند کار را پی هم کرده‌اید : شنیدن ، فراگرفتن ، فهمیدن ، اندیشیدن ، در نیک و بدش داوری نمودن. اینها هر یکی نیروی دیگری می‌باشد و خرد آن آخرین را که شناسنده‌ی نیک و بد است می‌گوییم.

این نیرو بیگمان در همگی هست ، و بیگمان در همگی یکسان کار می‌کند. به اینمعنی یک چیزی

که بد است همگی آن را بد می‌دانند ، یک چیز که نیکست همگی آن را نیک می‌شناسند. مثلاً دزدی بد است و هرآینه همگی آن را بد می‌شمارند. آن کسی که دزدی می‌کند خود او نیز دزدی را نیک نمی‌شناسد و اینست اگر با دزد دیگری برخورد کند او را خوار می‌دارد و ارزشی باو نمی‌گزارد.

پس گفتن اینکه نیک و بدی نیست و این نیک و بدها درمیان مردم نتیجه‌ی جدایی‌ایست که در ساختمان‌های مغزهاست بیپاست. این خود لغزش دیگری از فلسفه‌ی مادّی می‌باشد. برای آنکه لغزش این دانشمندان بخودشان آشکار گردد بجمله‌های پایین نیز می‌پردازم :

چنانکه گفته‌ایم این فیلسوفان می‌گویند سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها که از جانداران (چه از جانوران و چه از آدمیان) دیده می‌شود «خودخواهی» است. هر یکی از آنان تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد و اینست بآن جنبش می‌پردازد. ما نیز می‌گوییم این سخن درباره‌ی جانوران و همچنین درباره‌ی سرشت تن و جان آدمی راست است. ولی درباره‌ی سرشت روان و کارهای آن راست نمی‌باشد. اکنون برای آنکه دانسته شود که این خرد یا داور نیک و بد که ما در آدمی نشان می‌دهیم یک چیز مادّی نمی‌باشد و بساختمان مغز ارتباط ندارد باید بیاد آورد که داوریهای خرد تابع خودخواهی نیست و چه‌بسا بزیان خود آدمی داوری می‌کند. مثلاً شما پولی از کسی در نزد خود دارید و از آن کس رنجیدگی دیده‌اید و این است دلتان می‌خواهد که آن پول را باو ندهید و شما نیز او را برنجانید. ولی خرد بشما می‌گوید این ناراستیست ، و شما را وامی‌دارد که پول را باو بازدهید. چنین نیرویی در همه کس هست و باز می‌گویم که ربطی بساختمان مغز ندارد.

بسیاری از آنان که خرد را نمی‌پذیرند چنین می‌گویند : اگر یک چنان نیرویی در آدمیان هست و در همگی آنان به‌یکسان داوری می‌کند ، پس این اختلاف و کشاکش درمیان آدمیان از کجاست؟! برخی از آنان گاهی چنین عنوان می‌کنند : «فلاسفه که اعقل کسانند باهم اختلاف کرده‌اند با اینحال شما چگونه می‌گویید که باید همه‌ی مردمان را به یک راه آورد و اختلاف را از میان ایشان برداشت»؟.

می‌گویم : اختلاف و کشاکش درمیان مردم از آنست که بیشتر آنان خرد را بکار نمی‌برند. همان فلاسفه که شما «اعقل کسان» می‌خوانید خرد را بیکبار کنار نهاده‌اند. برای آنکه موضوع نیک روشن گردد باید دانست که آدمی گذشته از فهم و اندیشه و خرد یک رشته نیروهای دیگری نیز ، از پندار و گمان و انگار و هوس و تعصب و رشک و کینه و مانند اینها را دارا می‌باشد ، و این اختلافها نتیجه‌ی آنهاست نه نتیجه‌ی خردها.

مثلاً درباره‌ی شعر که می‌گویند کسانی از روی ساختمان مغزی آن را دوست می‌دارند و کسانی نمی‌دارند این سخن بسیار پوچست. این اختلاف درباره‌ی شعر نتیجه‌ی آنست که یک دسته پیروی از هوس نموده گردن بداوری خرد نمی‌گزارند وگرنه هیچ اختلافی نبایستی بود. ببینید ما می‌گوییم : «شعر بخشی از سخنست ، سخن نیز باید تابع نیاز باشد». این خلاصه‌ی گفته‌های ماست و از اینجاست که بشاعرانی که نه از روی نیاز شعر گفته‌اند و مردان شصت ساله نشسته غزل سروده‌اند ایراد می‌گیریم. اکنون اگر پای خرد درمیان باشد هیچ کس باین گفته‌ها ایرادی نخواهد داشت. ولی یک دسته خرد را بکنار نهاده بهوسبازی یا از راه نادانی هایهوی می‌کنند. دیگر اختلافها نیز همه از اینجاست.

مثلاً یکی از اختلافهای بزرگ جهان ، کشاکش مذاهب است. این اختلاف از آنجاست که خرد را بداوری نمی‌پذیرند. در مذاهب آنچه هیچ دخالتی نمی‌دهند خرد می‌باشد و چنانکه گفتیم چه این مذاهب و چه صوفیان و خراباتیان نه تنها بخرد پیروی نمی‌کنند با آن دشمنی نیز نشان می‌دهند.

(پرچم روزانه شماره‌های ۲۱۷ و ۲۱۸)

۴۳ــ از پرده‌پوشی چه نتیجه تواند بود؟..

چون در شماره‌ی ۲۱۷ پرچم در گفتاری که درباره‌ی خرد نوشتم گفتیم صوفیان نیز به خرد ارج نمی‌گزاردند و از جمله شعر مولوی را بگواهی آوردیم که می‌گوید : «پای استدلالیان چوبین بود»

یکی بدستینه‌ی[امضاء] علی‌محمد پاکبین شرحی فرستاده که کوتاهشده‌ی آن اینست که مقصود مولوی خوار داشتن «عقلهای جزئی» فیلسوفان بوده و کاری با «عقل کل» نداشته است.

می‌گویم : ما از نامگزاریهایی که دیگران کرده‌اند بیزاریم. خوار داشتن خرد به هر عنوانی که باشد نشان بیخردیست و آنگاه این یک گزارش[= تأویل] و عذرخواهیست که آقای پاکبین می‌نمایند. وگرنه ما نیک می‌دانیم که صوفیان از خرد گریزان بوده‌اند و این یکی از عنوانهای ایشان است که می‌گویند : «چون با خرد راه به حق نتواند برد اینست ما توسل بریاضت و کشف و شهود می‌کنیم». این را در کتابهاشان بارها می‌نویسند.

این یک شیوه‌ایست که ما از بسیاری می‌بینیم که ما چون ایراد به یک دسته‌ای می‌نویسیم آنان از راه پرده‌پوشی و انکار می‌آیند. ولی باید گفت این یک کوشش بیهوده‌ای است. مگر با پرده‌پوشی حقایق از میان می‌رود؟!. باید کوشید و این دسته‌بندیها را از میان برد نه اینکه با پرده‌پوشی کمک بپایداری آنها کرد.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۲۲۴)

۴۴ــ خود را بشناسید

یکی از یاران می‌گوید : دو گفتاری که در پرچم درباره‌ی خرد نوشتید بس نبود. انبوه مردم خرد را نمی‌شناسند و این را باور نمی‌کنند که می‌توان براهنمایی خرد حقایق زندگی را دریافت و یک زندگانی آسوده و خوشی پیش گرفت ، و همینکه گفتگو می‌شود می‌گویند : «با این عقلها؟!»، با این عقلها می‌خواهی ما حقایق را درک کنیم؟!.» از اینگونه ایرادها بسیار می‌گیرند. آن دو گفتاری که شما نوشتید کسانی آن را یک «بحث علمی» می‌شمارند و چنان می‌دانند که یک گفتگوی تفننی است. اینست شما باید بارها در این زمینه گفتار بنویسید تا مردم مقصود شما را بفهمند.

می‌گویم : راست می‌گویید. این یکی از شگفتیهای جهانست که خدا چنان گوهری بمردمان داده

و آنان قدرش نمی‌دانند ، بلکه از بودنش ناآگاهند. یکی از شگفتیهای جهانست کـه بـا بـودن ملیونهـا راهنما و پیشوا درمیان مردمان ، چنین گمراهی‌ای نیز درمیانست. مردم نه تنها خرد را نمی‌شناسند از گوهر خود ناآگاهند. شما همینکه با کسی بسخن می‌آیید که بایـد ایـن جنـگ و خـونریزی از میـان برخیزد ، آدمی برای بدیها آفریده نشده ، سرش را بلند می‌کند و با یک سردی چنین می‌گوید : «بشر با حرص و طمعی که دارد بهتر از این نتواند بود». آنگاه شما ناگزیر هستید که از گوهر آدمـی سـخن رانید و داستان «جان و روان» را برای او روشن گردانید تـا نشـان دهیـد کـه آدمـی اگـر دارای آز و خودخواهیست دارای خویهای گرانبهای دیگـری بنـام نیکخـواهی ، غمخـواری ، جانبـازی ، از خـود گذشتگی نیز هست ، که اگر تربیت ببیند این خویهایش بر آز و خودخواهی چیرگی نمـوده آنهـا را از میان می‌برد. ناگزیر هستید بیادش آورید که درمیان آدمیان کسان بسیاری هستند که اگر یکـی را در خطر بینند خود را بخطر انداخته او را رها می‌گردانند ، کسان بسیاری هستند کـه داراک خـود را بـه بینوایان داده تهیدست می‌مانند. پس چرا شما اینها را نمی‌بینید؟!

بسیاری از اینان دردشان تنها نادانسـتن نیسـت. ناآگـاهی از نـادانی خودشـان درد دیگریست. اینان با آن بیمایگی هر یکی خود را دانا می‌شمارند و هیچ کمی در خود سـراغ ندارند ، و اینست سخنانی را که می‌گوییم با یک بی‌پروایی تلقی می‌کنند ، و خود را نیازمند شنیدن و فهمیدن آنها نمی‌دانند. اینان بگمراهی خود گردن نخواهند گزاشت مگـر هنگـامی کـه سرشان بدیوار خورد. داستان اینان داستان آن نابیناییست که به یک کوچه‌ی بن‌بستی درآمده و گـام بگام پیش می‌رود و هنگامی بگمراهی خود پی خواهد برد که سرش بدیوار آید.

بارها دیـده‌ام **در گفتگو می‌کوشند که گردن بهیچ دلیلی نگزارند و شکسـتی بخـود راه ندهند** و تا در یک جایی بگیر نیفتند زبان از سخن بازنمی‌دارند. دو سال پیش از تبریـز بازمی‌گشـتم در اتومبیل با مردی همراه بودم که چون زمانی فقـه و اصـول خوانـده خـود را «عـالم» می‌شـمرد و درباره‌ی خرد چنین می‌گفت : «عقول مختلف است. هر کسی بطور دیگر می‌فهمد ...» من بخاموشـی

گراییدم ، چون بزنجان رسیدیم و بـرای خوابیـدن بمهمانخانـه‌ای رفتـیم و شـب را بسـر بـرده فـردا خواستیم راه افتیم او با مهمانخانه‌دار بکشاکش پرداخت که دیشب خوابگاه من ناراحت بود و لحاف کم داشتم ، و چون راه افتادیم با من بسخن پرداخته چنین گفت :

«من نمی‌فهمم مگر اینها عقل ندارند. چرا نمی‌فهمند که اگر وسایل آسایش مسافر را بهتر آماده گردانند از مسافر نیز بیشتر پول توانند گرفت. بعلاوه آمد و شد بیشتر می‌گردد ...» گفتم : «پس شما می‌گفتید عقول مختلف است و هر کسی بطور دیگری می‌فهمد ... بـا آن گفتـه‌تان ، چـه جـای ایـن نکوهش است؟!..» گفت : «آخر اینها که از واضحاتست». گفتم : «در نظـر تـو از واضحاتسـت. چـون می‌گویی عقول متفاوتست در نظر او واضح نبوده». از پاسخ درماند و همانا اندکی بنـافهمی خـود پـی برد که تا تهران دیگر بجدل نپرداخت.

چند سال پیش روزی به یکی از دادگاهها رفتم. یکی از قضات که شنیده‌ام از هواخواهـان خـاص سعدیست مرا چون دید چنین گفت : «شما چرا از شعرا بد می‌گویید؟!. شما شعر را دوست نمی‌دارید من دوست می‌دارم. در سر سفره ، شما فلان خوراک را نمی‌خواهید من می‌خـواهم ...» گفـتم : مَثَـل خوراک و سفره پرتست. موضوع خوراک چیز دیگریست. اما اینکه شما شعر را دوست می‌دارید و مـن نمی‌دارم باید خرد درمیان ما داور باشد. گفت «تازه عقل هم کاری نمی‌تواند ، عقـل شـما یـک جـور می‌فهمد عقل من یک جور می‌فهمد» .. گفتم : پس اینکه در عدلیـه دزدهـا را می‌آورنـد و محاکمـه می‌کنند برای چیست؟!.. اگر در جهان نیک و بدی نیست و کسی نباید بدیگری ایراد گیرد پس بـرای چه شما دزدها را دنبال می‌کنید؟!.. اگر یک دزدی همان سـخنان شـما را برختـان کشـیده بگویـد : «برای چه مرا دنبال می‌کنید؟!. شما اگر از دزدی بدتان می‌آید مـن خوشـم می‌آیـد؟!» .. شـما چـه پاسخی باو خواهید داد؟!.. خواهید گفت : قانون چنین دستور داد[ه]. خواهد گفت : قانون شـما دزدی را بد می‌داند ولی قانون ما دزدان خوب می‌داند. ما حق خود می‌دانیم که دارایی توانگران را بـدزدیم ـ آیا بآن چه خواهید گفت؟!. از پاسخ درماند و بخاموشی گرایید.		(پرچم روزانه شماره‌ی ۲۳۲)

۴۵ـ چرا بکار از راهش نمی‌آیید؟!.

ـ۱

یک رفتار بدی که ما از ایرانیان می‌بینیم آنست که پیاپی میخواهند بنالند و گله کنند و فریاد برآورند ، چاره‌ی دردها را تنها در این می‌دانند. هر روزی که پست می‌رسد یک دسته از این گله‌ها و ناله‌ها برای ما ارمغان می‌آورد.

شگفت داستانیست : ما داد می‌زنیم بیایید همدست شویم و بهمه‌ی این دردها از راهش چاره کنیم کمتر گوش می‌دهند ، لیکن پیاپی این گله‌ها و ناله‌ها را برای ما می‌فرستند. ما نمی‌دانیم باینان چه گوییم؟!. نمی‌دانیم باین نافهمی چه نامی دهیم؟!.

آخر ای بیچارگان شما اگر خرد دارید بیندیشید تا بدانید چاره‌ی دردها ناله و فریاد نیست. ناله و فریاد کار بچگان است ، کار درماندگانست ، اگر خود نمی‌توانید فهمید چشم باز کنید و بدیگران نگاه کنید : روسها چه کار کرده‌اند؟!.. ترکها چگونه اداره می‌شوند؟!. آمریکاییها چه سان می‌زیند؟! اینها را ببینید تا بدانید که در هر کشوری غیرتمندان و بخردان دست یکی گردانیده جمعیتی پدید آورده‌اند و از روی فهم و بینش کشور خود را راه می‌برند و در سختترین گرفتاریها بناله و گله نمی‌پردازند.

در این دو هفته چند نامه از کارکنان اداره‌ها از شهرستانها رسیده و همگی گله و ناله دارند که با این گرانی خواربار تکلیف ما چیست ، و از ما خواهش می‌نمایند که نوشته‌های ایشان را بچاپ رسانیم ، تو گویی دولت از حال آنان آگاه خواهد گردید و بچاره خواهد برخاست.

ما ناگزیریم یک بار دیگر باین کسان یادآوری کنیم که **این گرفتاریهای ایران یک کار «اتفاقی» نیست و چاره‌ی آن نیز باین سادگی نتواند بود. این گرفتاری نتیجه‌ی آلودگیهای ایرانست و به هر حال راه چاره پدید آمدن یک باهَماد (جمعیت) بزرگیست که خردمندان و غیرتمندان در آن شرکت کنند و از روی فهم و اندیشه به یکایک گرفتاریها چاره اندیشند.**

اکنون جهان سراسر گرفتاریست. در چنین هنگامی یک تـوده‌ی پاشـیده و پراکنـده سرنوشـتی جـز نابودی نتواند داشت. امروز ایران در سر راه دولتهای جنگنده افتاده و ناگزیریست که آنان مقاصدی در اینجا دارند.

باید همه‌ی گوشه و کنار کارها را بدیده گرفت و با دوراندیشی راهی برای زیست این توده برگزید. چه درباره‌ی خواروبار و چه در دیگر باره‌ها ، با همدستی همه‌ی بخردان ، چاره‌هایی پیش گرفت ، و ما باین کار برخاسته‌ایم و از یک سال باز در این راه می‌کوشیم و رنج و زیان بخود هموار می‌گردانیم. هـر کس هم که براستی علاقه بتوده و کشور دارد باید با ما همدست گردد.

اینست راهی که به یک نتیجه‌ای خواهد رسید. **ایـن ترتیـب کـه خـود را کنـار گیریـد و بی‌پروایی نمایید و اگر جایش افتاد ریشخند نمایید ، و چون به نتیجـه‌ی نادانیهـای خـود گرفتار آمدید آنگاه بناله و گله پردازید بسیار بیخردانه است ، بسیار بیهوده است.**

شگفتی آنست که در بیشتر این گله و نالـه‌ها مـرا کـه دارنـده‌ی پـرچمم «دانشـمند و پیشـوا» می‌نامند و «یگانه غمخوار و دلسوز توده» می‌ستایند. می‌گویم اگر اینها راستست و شما براسـتی مـرا دارای دانش می‌شمارید و غمخوار توده می‌دانید باید بسخنانم گوش دهید. من بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم : این ترتیبی که شما پیش گرفته‌اید هیچ سودی ندارد. می‌گویم : ایـن راهـی کـه مـا آغـاز کرده‌ایم راه رستگاری شماست. این را از من بپذیرید و باور کنید و از دور و نزدیک با مـا همدسـت و همراه گردید و مطمئن باشید که بهمه‌ی بدبختیها چاره خواهیم کرد.

-۲

این را هم بنویسم که زمینه‌ی آرمان و کوششهای ما تنها ایران نیست. **مـن و یـارانم جـدایی میانه‌ی ایرانیان و دیگران نمی‌گزاریم ، ما نیکی را برای همگـی می‌خـواهیم و برسـتگاری همگی می‌کوشیم. آن معنایی که دیگران به نژاد و توده می‌دهند و تعصـب و دشـمنی بـا دیگران را شرط میهن‌پرستی می‌شمارند ما نمی‌شماریم. در نزد ما نژادها و توده‌هـا حکـم**

خاندانها را دارند که چنانکه در خاندانها هر یکی از آنها جداگانه می‌زید و در داخل خانه‌ی خود آزاد است ولی در بیرون با دیگر خاندانها روابطی دارند [و] با همدیگر با همدستی و مهربانی راه می‌روند توده‌ها نیز چنین باید بود.

به هر حال این دخالت در کارهای ایران و اینکه شماها را بهمدستی می‌خوانیم تنها از آن راهست که در این کشور می‌باشیم و اینجا خانه‌ی ماست. ما می‌بینیم بیچاره مردم این کشور نه تنها در اندیشه‌ی آینده نیستند و هیچ نمی‌گویند در این جهان پرکشاکش سرنوشت ما چه خواهد بود ، نه تنها چشم براه حوادث دوخته اگر از دولتی فشار و سختی می‌بینند روی دل بسوی دشمنان او برگردانیده دفع این را از آن می‌خواهند ، نه تنها آلودگیهای خود را درنمی‌یابند و دربند چاره‌ی آنها نمی‌باشند ، بیکبار سررشته را گم کرده‌اند و در چنین هنگامی که جنگ و گرسنگی این کشور را تهدید می‌کند دربند خود و خاندانشان نمی‌باشند.

اینهاست که ما را وادار می‌کند که جمعیت برپا کنیم و روزنامه بنویسیم و با دولت و با دیگران طرفیت نماییم و هر زمان به یک موضوع سخت دیگری پردازیم ، یک زمان بآذربایجان و داستان زبان ترکی که عنوانی بدست یک دسته هوسبازان نافهم داده بود پرداخته بکوشیم ، یک زمان برضائیه توجه کرده دولت را وادار بفرستادن نیرو نماییم ، یک زمان قضیه‌ی خلخال را دنبال کنیم ، یک زمان درباره‌ی خواربار نویسیم ـ اینها همگی برای آنست که در چنین روزی از دلسوزی بهم‌میهنان خود بازنایستیم وگرنه **نه من و نه یارانم کمترین سودی از این کارها چشم نداریم ، هر یکی از ماها با دسترنج خود زندگی می‌کنیم. من در چنین سالِ سختی فرزندان و خاندان خود را از درآمد وکالت اداره می‌کنم. این روزنامه را که می‌نویسم من رنج آن را می‌برم و یک دسته از همراهانِ غیرتمند نیز زیان پولیش را می‌پردازند.**

ما دلمان باین بچگان بیگناه می‌سوزد که اگر نکوشیم و چاره نکنیم به شومی این آلودگیها و درماندگیهایِ شما از گرسنگی و از آسیب جنگ گزندها خواهند دید. دلمان باین زنان چشم‌بسته و

ناآگاه می‌سوزد که اگر جلو نگیریم با آسیبهای دلخراش روبرو خواهند گردید. اینست رنج را بخود هموار گردانیده بدینسان می‌کوشیم.

اگر با اینحال باز شما بخود نیایید و همدستی با ما نکنید ، **اگر باز تنها بگله و ناله بس کرده تنها چاره همان را بشناسید ، بدانید درمان نخواهید پذیرفت ، بدانید که از دست روزگار مشتهای دندان‌شکن خواهید خورد. بارها گفته‌ام شما نادانانی هستید که می‌خواهید آئین خدا را بهم زنید. شما می‌گویید ما نخواهیم کوشید و دست بهم نخواهیم داد و با اینحال آسوده و دلخوش زندگی خواهیم کرد.**

مرا شگفت افتاده پریروز در رضائیه ، و دیروز در خلخال آن گرفتاری بود و ما با گفتار و کوشش ، تا اندازه‌ای که می‌توانستیم به یاوری کوشیدیم ولی همینکه داستان بپایان رسیده می‌بینم مردم خود را کنار کشیده‌اند و هیچ نمی‌گویند آن روزنامه‌ای که دیروز آن فداکاری را در راه ما کرد و با یک نیروهای خطرناکی طرفیت کرد و با دولت مخالفت نشان داد[1] یک مقاصدی را دنبال می‌کند ، مقاصدی که درباره‌ی کشور و توده می‌باشد ـ پس ما نیز همراهی با او کنیم. نمی‌گویند که ما آزمودیم و دیدیم که یک روزنامه چون از سوی یک باهَمادی نوشته می‌شود آن دستگیری مهمی را از ما نمود. پس ما نیز بایشان پیوندیم که دیگر نیرومندتر باشند و در روزهای سختِ آینده بدرد این کشور بخورند. بدبختهای بیچاره سر کلافه را گم کرده‌اند و چون غائله فرونشسته هر کدام پی هوسهای خود رفته‌اند و امروزها که داستان نان سخت گردیده می‌بینم بی‌آنکه هیچی بروی خود بیاورند پیاپی تلگراف و نامه‌ی شکایت و ناله می‌فرستند که تو گویی ما اینجا نشسته‌ایم که هر زمان که آنها حس دردی کردند و بفریادی برخاستند ما نیز پیروی از آنان نماییم. در اینجاست که باید بگویم ای بیچارگان ، ای بیچارگان.

۱ـ درباره‌ی رضاییه (ارومیه) پرچم آشوبهای دلخراش آنجا را دنبال می‌کرد و چنانکه نویسنده می‌نویسد با دولت طرف شد و کوشید دولت را وادارد برای سرکوبی اشرار سپاه به آنجا فرستد. این گزارشها و گفتارها از جمله در شماره‌های ۵۲ ، ۹۹ ، ۱۶۰ و ۱۶۵ پرچم روزانه آمده است.

ـ۳

این جنگ که امروز درمیان دولتها می‌رود باین زودیها پایان نخواهد یافت. چنانکه گفته‌ایم دست کم چند سالی درمیان خواهد بود و جهان را گرفتار خواهد داشت.

از اینسوی ایرانیان که در سر راه افتاده‌اند از آسیب و گزند بی‌بهره نخواهند ماند و تا جنگ برپاست گرفتار خواهند بود. چیزی که هست **اگر خردمندان و علاقه‌مندان همدستی نمایند و از دور و نزدیک با یکدیگر ارتباط داشته بنگهداری خود و توده کوشند و تدبیر و اندیشه‌ها بکار برند می‌توانند از سختی آن گزندها بکاهند و باری لگدمال نگردند.** ولی با حال کنونی سختترین نتیجه را خواهند دید و خدا میداند که تا پایان جنگ به چه حال خواهند افتاد.

اینکه یک مردمی سر پایین انداخته در اندیشه‌ی زندگانی خود نباشند و چون یک سختی پیش آمد بناله و گله پردازند با فریاد و داد چاره خواهند ، و تنها استنادشان همین باشد ، چنین مردمی شایسته‌ی نابودیند و در اینجهان در نتیجه‌ی نادانیهای خود لگدمال خواهند گردید و در آنجهان در نزد خدای آفریدگار روسیاه و سرافکنده خواهند بود.

ما می‌شنویم در رضائیه [=ارومیه] چون جوانانی بنیاد «آزادگان» گزارده‌اند کسانی از توانگران و سردستگان چنین گفته‌اند : «اینجا جای این کارها نیست». یکی بپرسد : چرا؟!.. چرا نیست؟!.. مگر مردم رضائیه نمی‌خواهند زنده بمانند؟!.. نمی‌خواهند خود را و خاندانهاشان را از آسیبها و گزندها نگه دارند؟!.. مگر مردم رضائیه نبودند که چند ماه پیش آن ناله‌ها و گله‌ها را می‌کردند ، آن دادها و فریادها را بلند می‌ساختند؟!.. گویا رضائیه‌ایها می‌خواهند هر زمان که گرفتار شدند داد و فریاد کنند و همینکه آسوده گردیدند پی بی‌پرواییهای خود را گیرند ، که خود نکوشند و دیگران را هم نگزارند؟!.. چرا رضائیه‌ایها این نمی‌خواهند که یک دسته از مردان باغیرت و از جوانان خونگرمشان دست بهم دهند و اندیشه و عزم یکی گردانند ، و در برابر کرد و اشرار یک نیرویی پدید آورند؟!.. چرا این نمی‌خواهند که بدستیاری همان همدستی با تبریز و تهران و دیگر شهرها همیشه در ارتباط باشند و

در هنگام سختی از همه جا آواز همدردی و همدستی شنوند؟!..

همچنین می‌شنویم کسانی در تبریز و دیگر جاها می‌گویند : فلان آخوند یا بَهمان پیشنماز گفته پرچم نخوانید و بآن روزنامه کمک نکنید. می‌گـویم **اگر می‌خواهید بسخنان ملایان گوش دهیـد یکبارگی چشم از زندگی پوشیده مرگ خود و فرزندانتان را بدیده گیرید.** زیرا بگفته‌ی ملایان مالیات هم نباید داد ، بسربازی هم نباید رفت ، بدولت هر گونه خیانت دریغ نباید داشـت و نتیجـه‌ی اینها آنست که بیکبارگی زندگی را کنار گزارید و نابودی را بچشم خود گیرید.

اگر شما می‌خواهید که هر زمان که سختی بود رو بسوی دولت برگردانید و چاره بخواهید ، و هر زمان که آسوده شدید دست بدامن ملایان زنید و پیروی از گفته‌های آنان کنید این گمراهی شما را به بدترین گرفتاری دچار خواهد گردانید.

همین امروز شما به یک درد سختی گرفتارید ، و آن داستان کمی خواربار است[۱] ، و خواهید دید که این موضوع بکجا خواهد کشید و خواهید دید که این نالـه‌ها و فریادهـای شـما کمتـرین تـأثیری نخواهد داشت. خواربار را دیگران کشیده و برده و بشما کمترین ارزشی نخواهنـد گزاشـت ، و راسـتی اینست با حال کنونی ارزشی هم ندارید.

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. کسانی که می‌خواهند امروز که سختی خواربـار پـیش آمـده بعادت بیخردانه‌ی خود تنها به فریاد و ناله گرایند ما از آنان بیزاریم و کمترین کمکی بآنـان نخـواهیم داشت. آنان اگر می‌خواهند بدردها چاره‌ای شود راهش دسـت بهـم دادن و بـا اندیشـه و دوراندیشـی کوشیدنست. آنان نیز از این راه پیش آیند.

(پرچم روزانه شماره‌های ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱)

۱ـ در آن زمان دو کشور انگلیس و روس لشگرهاشان را به ایران آورده و با اینکه پیمان دوستی با دولت ایران بسته بودنـد ولـی در بسیار کارها دخالت می‌کردند. یکی از دخالتهای جانسوز آنان همین دست‌اندازی به خواربار ایران بـود. خواربـار را بـا دسـت قاچاقچیان و محتکران خریده به روسیه بار می‌کردند و اینجا مردم دچار کمیابی نان و گرانی دیگر خوراکیها بودند.

۴۶ـ از گله و ناله چه سودی تواند بود؟!.

ـ۱

در این هفته بار دیگر ، یک رشته نامه‌ها و تلگرافهای گله و ناله از سختی خواربار و از گرسنگی و بدبختی مردم رسیده. در آذربایجان بیکبار نرخها رو ببالا نهاده هی می‌رود و هنوز در جایی نایستاده. از شرفخانه تلگراف کرده‌اند که نوزده تن از گرسنگی ناتوان گردیده از خود رفته‌اند. در تبریز در نتیجه‌ی سختی زندگی در این روزها آدمکشیها و خودکشیهایی رخ داده است.

این نامه‌ها پیاپی می‌رسد و ما نمی‌دانیم چه کار کنیم. زیرا از یکسو می‌بینیم اینها راستست و یک گرانی بی‌اندازه‌ای بمردم رو آورده. در خشکسالی تنها گندم و جو و خوراک کم باشد و گران گردد ، امروز هر چیزی از اندازه بیرون رفته. از یکسو هم می‌دانیم که از چاپ آنها در روزنامه هیچ کاری نخواهد بود و جز سیاه کردن کاغذ نتیجه نخواهد داد. از این ناله‌ها نه آن کردان نامرد که خواربار را خریده قاچاق می‌برند دست خواهند کشید ، نه آن دلالان پستنهاد که برای بیگانگان خواربار خریده انبار می‌کنند بخود خواهند آمد ، نه همسایگان (یا مهمانان ما) که پروای گرسنگی این مردم را کمتر می‌کنند ترتیب اثری خواهند داد.[1]

۱ـ این گفتار در بازپسین ماههای سال ۱۹۴۲ نوشته شده. این هنگام جنگهای بسیار سخت و خونینی میان لشگرهای آلمان با نیروهای آرتش شوروی در جبهه‌های استالینگراد و ولگا می‌رفت. از آنسو در جبهه‌های مصر میان نیروهای محور و متفقین از یکسو و در «خاور دور» میان ژاپن و آمریکا جنگهای بسیار سخت دیگری در کار بود. کشور ما از یک سال پیش به اشغال نیروهای متفقین درآمده بود و ایشان در آغاز تنها از ما راه می‌خواستند که اسلحه و خواروبار به شوروی برسانند. ولی از چندی پیش بعلت سختی جنگ در شوروی و کمبود خواروبار در آنجا به خواروبار ما نیز دست‌اندازی می‌کردند و دولتِ ناتوان ایران کاری از دستش برنمی‌آمد. کمیابی خواروبار تنها از این نبود که متفقین خواروبار ایران را مستقیم یا با دست قاچاقچیانی خریده می‌بردند ، بلکه انبارداران (محتکر) نیز خوراک و دیگر دربایستهای زندگانی را انبار کرده و باعث بالا رفتن بهای آنها شده بودند و در نتیجه بیچیزان گرسنگی و سختی می‌کشیدند.

سرانجام کمتر از یک ماه بعد ، نایابی نان به پیشامد ۱۷ آذر ۱۳۲۱ در تهران انجامید که به آشوب نان شناخته شده است. گرسنگی و تیفوس بجان مردم افتاده بود و ایرانیان براستی روزگار بسیار آشفته و سختی را می‌گذرانیدند. در این گیرودار دسته‌های سیاسی هم میدان یافته پیاپی به یکدیگر می‌تاختند. خوانندگانی که از آغاز ، پرچم را خوانده بودند می‌دانستند که در آن روزنامه چه اندازه از پراکندگی ایرانیان نکوهش رفته و راه یگانگی که همان راه رهایی است نشان داده و بر آن تأکید شده بود.

ناتوانی دولت در اداره‌ی کارها یکی از علتهایش از همین دسته‌بندیهای سیاسی سرچشمه می‌گرفت و دیگری از میدان

این یکی از نادانیهای ایرانیانست که بنوشتن در روزنامه اهمیت بی‌اندازه می‌دهند و چنین می‌پندارند که این یک راه چاره‌ای می‌باشد.

از آنسو ما یک نکته‌ی بزرگتر دیگری را رعایت می‌کنیم : چنانکه بارها گفته‌ایم **ایرانیها شیوه‌ی خود قرار داده‌اند که چون آسوده‌اند بی‌باک و بی‌پروا روز گذرانند و گمان کمی و آلودگی بخود نبرند و اگر کسی کمیهای آنان را یادآوری کرد بی‌پروایی نمایند ، بلکه بآزارش کوشند ، با صد درماندگی دم از «غرور ملی» زنند و خود را یکی از توده‌های بنام جهان شمارند ، و همینکه روز گرفتاری رسید بناله و فریاد پردازند و بزاری و فغان کوشند.** این یک شیوه‌ایست که از سالها گرفته‌اند و در این راه بسیار ورزیده گردیده‌اند که ما می‌بینیم همینکه یک گرفتاری پیش می‌آید بی‌هیچ درنگی آواز بناله و فریاد بلند می‌کنند ، و چون آن می‌گذرد چنان به بی‌پروایی می‌گرایند که تو گویی هیچی رخ نداده و آن کسانی که دیروز می‌نالیدند اینها نبوده‌اند.

بارها گفته‌ایم این پسترین شیوه‌ی زندگانیست و ما می‌بینیم که اگر امروز این نامه‌ها و تلگرافهای گله و فریاد را که می‌رسد بچاپ رسانیم ، راستی کمک بآن نادانی و گمراهی نموده‌ایم و اینان را در شیوه‌ی ناستوده‌ی خود گستاختر و دلیرتر گردانیده‌ایم ، اینست سزا نمی‌بینیم که آنها را چاپ کنیم ، سزا نمی‌بینیم که در برابر چنین نادانی خاموش باشیم.

این مردم در نادانی نه چندان فرورفته‌اند که جای خاموشی باشد. **اینان خود درپی کوشش نیستند و نمی‌گزارند دیگران نیز بکوشند.** داستان آنان داستان آن دردمندان نافهم می‌باشد که نه تنها پروای دردمندی و بیماری خود نمی‌نمایند ، نه تنها بدرمان نمی‌کوشند ، بکسانی که درپی

گرفتن ملایان و مخالفت ایشان با دولت. چنانکه پرچم در گفتارهای پیش بناچار به آن پرداخته و سه پرسش از ملایان پرسیده بود تا آنها را به پاسخگویی وادارد.

آتش شکاف میان دولت و مردم که ملایان برافروخته به آن دامن می‌زدند (نگاه کنید به : گفتار «خرده‌گیری و پاسخ آن»ـ پرچم روزانه شماره‌های ۲۱۹ تا ۲۲۲) هم برای آن زمان که گرسنگی و مرگ ایران را فراگرفته بود بیمگین بشمار می‌آمد و هم برای آینده‌ی این کشور. این یکی از علتهای پافشاری برای پاسخ خواستن از ملایان بود تا تکلیف دولت و مردم هرچه زودتر روشن گردد و دو تیرگی از میان برخیزد.

درمانند زباندرازی می‌نمایند ، به پزشکانی که می‌کوشند آزار و بدرفتاری دریغ نمی‌گویند.

ببینید کار بکجا کشیده که فلان مرد پستنهاد از گوشه‌ی سُنقر بوزارت فرهنگ شکایت می‌نویسد که من حزبی برپا کرده‌ام. تو گویی به یک گناه بزرگی برخاسته‌ام. بدبخت نمی‌فهمد که **امروز در همه‌ی کشورها حزب هست و کارها در دست حزبهاست.** نمی‌فهمد که همان روسها که یک سال و نیم است در برابر دشمن بیمناکی همچون آلمان ایستاده‌اند این ایستادگی نتیجه‌ی کوششهای یک حزب می‌باشد. نمی‌فهمد که همان انگلیسها که امروز به یک نیم جهان فرمان می‌رانند کشورشان با حزب راه می‌رود. نمی‌داند که **در هر کشوری باید خردمندان و علاقه‌مندان دست یکی کنند و یک راهی را برای اداره کردن کشور پیش گیرند ، و اگر چنین دسته‌ای نباشد آن کشور دچار بدبختی خواهد گردید.** ببینید تا چه اندازه در نادانی گستاخند ، ببینید چه بیشرم و خیره‌چشمند.

این بتازگی شنیده‌ام که از آقای معراجی که در آمل نماینده‌ی پرچم است یکی از سران آنجا به همان عنوان شکایت کرده. دریغا تو گویی نمایندگی یک روزنامه گناهست. دریغا تو گویی این روزنامه از کشور بیگانه می‌آید که نمایندگی آن عیب کسی باشد.

ببینید نادانی و نافهمی تا کجا رسیده. ببینید در گمراهی تا کجا پیش رفته‌اند. بجای قدردانی از کوششهای یک جوان ، می‌خواهند نان او را ببرند. دریغ از این درماندگیها !!

ما باید امروز این نادانیها را به رخ ایرانیان بکشیم تا بدانند و بفهمند و بتکان آیند. باید بگوییم : **شما حق گله و ناله از پیشامد ندارید. زیرا این گرفتاریها نتیجه‌ی آن نادانیهای خودتانست ، نتیجه‌ی آن بیپرواییهاست. باید بفهمانیم که از این گله‌ها و فریادهای شما کمترین نتیجه در دست نخواهد بود.** باید بفهمانیم که شما اگر می‌خواهید از این گرفتاریها رها گردید باید بخود آیید و بآن آلودگیهای خود چاره کنید. باید بفهمانیم که اگر در آرزوی زندگانی هستید باید همچون

دیگران با ما همدستی نمایید و این پاشیدگی و بیراهی را از میان بردارید.

۲ـ

ما می‌خواهیم از ایرانیان بپرسیم : چه شده که شما بدینسان خوار و زبون گردیده‌اید؟!. چه شده که دیگران خواربارتان را می‌خورند و شما باید گرسنه بمانید؟!. آیا علت این را می‌دانید؟!.

ملای روسیاه می‌رود بالای منبر و رو به زنها گردانیده با زبان شماتت می‌گوید : «هان! ببینید چطور قحطی آمده؟!. باز هم روهاتان را باز می‌کنید؟!...»

این بیدین خداناشناس می‌گوید : «علت این نایابی خواروبار و سختی زندگانی رو باز کردن زنهاست». می‌خواهد بگوید : «چون شما زنان روهاتان را باز کرده‌اید خدا بخشم آمده و کینه‌ی رو باز کردن شما را از خاندانهای بینوا و بچه‌های بیگناه می‌کشد». ببینید مردک بیدین چه دروغی بخدا می‌بندد؟!. ببینید چگونه خدا را «یک ستمگر بی‌باکی» نشان می‌دهد! [1]

یکی نمی‌گوید : ای بیدین گردن‌شکسته مگر خدا تنها به ایران خدایی می‌کند؟!. اگر رو باز کردن زنان مایه‌ی خشم اوست پس چرا به امریکاییان خشم نمی‌گیرد؟!. پس چرا بدختران روس که رخت سربازی پوشیده و همیشه با مردان در آمیزشند نمی‌نگرد؟!. چرا از آنان کینه نمی‌جوید؟!. پس چرا آنها خواربار و همه چیز را بفراوانی پیدا می‌کنند و با خوشی زندگی را بسر می‌دهند؟!. **ببینید این بیدینان چه سان فریبتان می‌دهند. ببینید چه سان گمراهتان می‌گردانند.**

شما اگر می‌خواهید علت زبونی و بدبختی خود را بدانید من آن را شرح می‌دهم. شما آیا می‌دانید که در این کشورتان درمیان بیست‌ملیون مردم چند گونه پراکندگی و دسته‌بندی هست؟!. از یکسو دسته‌بندی کیشها ، از یکسو دسته‌بندی زبانها و نژادها ، از یکسو دسته‌بندی ایلها. در یک کشور کوچکی چهارده یا پانزده کیش هست. پنج یا شش زبان و نژاد هست ، هفت یا هشت ایل بزرگ

۱ـ خوانندگان به مانندگی میان کمبود خواربار و گرسنگی انبوه مردم آن زمان بعنوان یک «بلای آسمانی» با زمین‌لرزه‌ای که چندی پیش (۱۳۹۶) در سر پل ذهاب رخ داد و ملایان همین سخنان پست را به مردم گفتند پروا کنند. این نشان است که ملایان خردهاشان در این هشتاد سال هیچ تکانی نخورده است.

هست ، و **هر یکی از اینها برای خود آرمان جدایی و سیاست جدایی می‌دارند و هیچگاه دل با دیگران پاک نمی‌دارند.**

سنی ، شیخی ، متشرع ، بهائی ، علی‌اللهی ، کریمخانی ، صوفی ، جهود ، مسیحی ، زردشتی ، اسماعیلی ، کرد ، آسوری ، ارمنی ، ترکمن ، بختیاری ، قشقایی ، عرب ، لر ، بوئراحمدی ، شاهسون ، هزاره ؛ هر یکی نامیست که زیر آن یک سیاست [و] یک آرمان جدایی خوابیده است.

شما اگر اینها را نمی‌دانید که باید گفت از حال توده‌ی خود ناآگاهید ، و اگر می‌دانید باید دریابید که یک علت بزرگ زبونی و بدبختی شما همین می‌باشد. یک توده‌ی پراکنده‌ی اینچنانی ناگزیر است که زبون و لگدمال باشد. **بیگانگان این دریافته‌اند که شما یک مردم پراکنده‌ای می‌باشید و هیچگاه نخواهید توانست دست بهم داده یک نیرویی پدید آورید اینست پروایی از شما نمی‌نمایند و در زیر پا لگدمالتان می‌گردانند.**[1]

ما سالهاست این گرفتاری را بشما یادآوری می‌کنیم و شما جز بی‌پروایی نشان نداده‌اید ، و اکنون که به نتیجه‌ی آن دچار گردیده‌اید می‌خواهید با داد و ناله آن را از سر باز کنید. ولی افسوس که نخواهید توانست ، افسوس که آسیب و رنج فراوان خواهید دید.

از تبریز می‌نویسند : کردها از هر سو به خرید خواروبار می‌کوشند که از راه قاچاق بعراق برند و دانسته نیست اینهمه اسکناس را از کجا آورده‌اند ، دانسته نیست چرا تا این اندازه بدی می‌کنند؟!.

می‌گویم : این کردها کی نیکی کرده‌اند که امروز کنند؟!. کی از بدی خودداری می‌نموده‌اند که امروز

۱ـ بدانسان که انگلیسیان (برای دویست سال) می‌دانستند هندیان نمی‌توانند دست بهم داده ایشان را از کشورشان بیرون رانند ، به همان سان که اسرائیل بیگمان گردیده کنون از همه‌ی مسلمانان جهان چنان نیرویی فراهم نمی‌شود که در برابر او بتواند کاری کند ، به همان سان هم حکومت ملایان دریافته تا ایرانیان بدینسان پراکنده و سرشار از خودسریند ، همیشه درمیان خود در کشاکش و فرسایش خواهند بود و دست بهم نتوانند داد و اینست از سوی مخالفان خود بیمناک نیست.

ایرانیان تا چنینند که هستند استقلال خود را بدست نتوانند آورد و اگر هم از رهگذر پیشامدهایی بدست آمد جز چندگاهه نخواهد بود و آن را نگاه‌داری نتوانند.

نمایند؟!. کرد چون نامش دیگر و کیشش جداست انبوهی از آنها خود را از این توده نمی‌دانند و همیشه در آرزوی فرصتی هستند که بدشمنی پردازند و گزند و آسیب رسانند. این نتیجه‌ی همان جدایی و دوتیرگیست. نتیجه‌ی آن «تولّا و تبرّا»[1] است که از «فروع دین» شیعه می‌باشد. تنها کرد نیست ، آسوری نیز چنینست ، بهائی نیز چنینست ، زردشتی نیز چنینست. **چنانکه گفتم هر دسته‌ای برای خود آرمان و سیاست جدایی دارد و هر یکی جز کینه‌ی دیگران در دل خود نمی‌پروراند.** چیزی که هست آن کردها وحشی و بیابانیند و بدخواهی خود را بدانسان بآشکار می‌آورند و دیگران در دل نگاه داشته برو نمی‌آورند. **این نتیجه‌ی ناگزیری پراکندگیست.**

دیگران بمانند. این ایلها که زبان و نژادشان جز ایرانی نیست هر یکی برای خود سیاست و آرمان دیگری دارند و می‌خواهند تا می‌توانند از آن دست برندارند. می‌خواهند همیشه با حال ایلی بمانند و شیوه‌ی ناستوده‌ی دیرین خود را از دست ندهند.

-۳

این جنگ چون در اروپا آغاز شد ایران راه بیطرفی گرفت ، سپس نیز که روس و انگلیس باینجا درآمدند و پیشنهاد پیمان کردند ایرانیان در آنجا نیز سود خود را در کناره‌جویی از جنگ دانستند و دامن برچیدند ، و چنین می‌پنداشتند که از گزند و آسیب جنگ در کنار خواهند ماند. ولی افسوس که اکنون آسیب جنگ را با سختی بسیار می‌کشند و گزندها از آن می‌بینند. امروز کدام یکی از توده‌های جنگنده حال ایران را دارند؟... هم‌پیمانان ما دست به خرید خواربار باز کرده‌اند بی‌آنکه پروای گرسنگی مردم کنند و باری باندازه‌ی نیاز برای آنان منظور دارند. از سوی دیگر اسکناس چاپ کردن دولت یک گرفتاری دیگری گردیده و دانسته نیست پایان آن چه خواهد بود.

اینها گرفتاریهاییست که برای ایران بسیار گران بسر خواهد آمد. خدا می‌داند که این توده‌ی

۱ـ تولا ضد تبراست. تبرا نفرین و دشنام به ابوبکر و عمر است که در ایران از زمان صفویان رواج گرفت. تولا دوستی با علی و خاندان اوست. برای آگاهی بیشتر کتاب داوری (شیعیگری) خوانده شود.

ناتوان چه رنجهایی خواهد کشید. چیزی که هست یک مـردم بـاخردی از زیـانی کـه می‌بیننـد پنـد آموخته سودی برمی‌دارند. ایرانیان نیز باید از این رنج و آسیب پند آموخته این بدانند که آلودگیهـایی دارند و هرآینه در نتیجه‌ی آن آلودگیهاست که بدینسان گرفتار گردیده‌اند.

می‌شنوم کسانی می‌گویند : «ما گناهکاریم و اینها سزای گناههای ماست». می‌گویم : راستسـت این مردم گناهکارند که بدینسان آسیب و گزند می‌بینند ، ولی نه بآن معنی که شما می‌پندارید. گناه این مردم نه آنست که سینه نزده‌اند ، سر نشکافته‌اند ، گوش بسخنان ملایان نداده‌اند ، زنها روهاشـان را باز کرده‌اند. اینها گناه نیست و مایه‌ی گرفتاری اینها نمی‌باشد. **گناه این مردم آنست که معنـی زندگانی را نمی‌شناسند ، آنست که خرد را کنار گزارده پیروی از پندار و هـوس و کینـه و نادانی می‌نمایند ، آنست که در یک کشوری بیست و سی دسته‌اند و هر دسته‌ای جز درپی دلخواه خود نیست** ، آنست که خدا سرزمینی باین باردهی بایشان داده و ارج آن را نمی‌شناسند ، از یک سرزمینی که برای زندگانی سیصدملیون مردم کفایت دارد باندازه‌ی زندگانی بیست‌ملیون استفاده نمی‌کنند.

گناهشان آنست که چون ملایی بمنبر می‌رود می‌گویـد : «مالیـات بـدولت ندهیـد ، بسربازی نروید ..» یکی این نمی‌کند که برخیزد و بپرسد که اگر بدولت مالیات نپـردازیم و بسربازی نرویم پس دولت از کجا پول بیاورد که امنیه و پاسبان و سپاهی نگه دارد و کشور را ایمن گرداند؟! این پرسش را از آن فریبکار نمی‌نمایند.

گناهشان همان است که از یکسو دولت را «جائر» می‌دانند و مالیات دادن را حرام می‌شمارند ، و از یکسو همینکه گرسنگی یا ناامنی رخ می‌دهد با تلگراف یا با نامه از دولت چاره می‌خواهند. و چندان بیخرد و نافهم گردیده‌اند که هیچ نمی‌فهمند که این داستان یک بام و دو هواست.

این گناههاست که بدبختی و گرفتاری بار آورده. ایرانیـان بایـد بـاری اینهـا را بفهمنـد و بچـاره کوشند که در آینده بار دیگر دچار اینگونه رنجها و گزندها نگردنـد. **ایرانیان باید بدانند که خدا در**

این جهان مردمان را در کارهای خودشان مختار گردانیده و اینست هر مردمی اگــر معنــی زندگانی را دانست و دست بهم داد و بکار پرداخت با سرفرازی می‌زید ، و اگر پی هوسها و نادانیها را گرفت و براههای بیخردانه گرایید ناگزیر دچار سختیها می‌شود و گزندها می‌بیند و خدا نیز رحمی بآنان نخواهد کرد. اینکه ملایان و روضه‌خوانان می‌گویند : کارهــا دســت خداست ، بیایید بخدا التماس کنیم ، یک سخن بیخردانه‌ایست. خدا اختیار را بشما سپرده و از التماس هم کمترین نتیجه نخواهد بود. اینها را بفهمید تا تکلیف خود را بدانید.

(پرچم روزانه شماره‌های ۲۳۷ ، ۲۳۸ و ۲۳۹)

۴۷ــ راه چه دور و چه نزدیک با پیمودنست که بپایان می‌رسد

کسانی می‌گویند : این راهی که شما پیش گرفته‌اید سالها می‌خواهد تا به نتیجه برسد. می‌گویم : شما نتیجه چه چیز را می‌گویید؟!. اینکه یک کسی معنی درســت زنــدگی را بشناســد و از گمراهیهــا بیرون آید و زندگانی پاکدلانه پیش گیرد یک نتیجه‌ی بزرگی برای اوســت کــه بایــد قــدرش دانــد و خشنودی نماید. این سخنی که می‌گویید دلیلست که شما باز چشمتان تنها بسوی دیگران باز است و خود را بیاد نمی‌آورید. از آنسوی راه نزدیکتر از این کجا هست؟! یک مردمی که آلــوده‌ی چنــد گونــه نادانی گردیده‌اند و اندیشه‌های پست و پراکنده بآنان چیره می‌باشد چه راه چاره دارند جز آنکه خود را از آن نادانیها و اندیشه‌ها رها گردانند؟!..

این گفته‌ی شما بدان می‌ماند که کسی در دادگاه محکوم به بند همیشگی (حبس دائم) شده بود و چون وکیلی باو دلداری داده می‌گفت : «من یک راهی دارم که شــما را رهــا گــردانم بایــد اعــاده‌ی محاکمه بخواهیم و حکم را لغو گردانیم و این کار یک سال می‌کشد» ، آن زندانی سر باز زده می‌گفت : «یک سال؟!. من باید یک سال صبر کنم؟!.. نه نمی‌خواهم». وکیل در شگفت شده می‌گفــت : «شــما محکومید که همیشه در زندان بمانید و اگر من نکوشم خواهید ماند. پس چگونه نمی‌خواهید یک سال

صبر کنید؟!.» ، می‌گفت : یک راهی پیدا کن که احتیاج بمحاکمه پیدا نکند و زود نتیجه دهد. وکیل می‌گفت : من چنان راهی را نمی‌شناسم.

باین کسان هم باید گفت : یگانه راه همینست که ما پیش گرفته‌ایم و راه دیگری درمیان نیست. اینست چه دور و چه نزدیک باید این راه را پیمود. باید آلودگیها را از خود و از دیگران دور گردانید.

از آنسوی این راه چرا دور است؟!. **شما هیاهوی یکمشت هواداران پندارپرستی و یاوه‌بافی را می‌بینید و دل خود را باخته و نومید می‌گردید.** شما گمان می‌کنید جهانیان همه چنینند و همه در برابر دلیل بهایهوی پردازند. ولی چنین نیست و این هیاهوها بسیار پوچتر از آنست که کسی ارجی گزارد.

ما یک سرمایه‌ی بیمانندی داریم که ضامن فیروزی ماست. ما یک راهی را برای جهان پیشنهاد می‌کنیم و سخنانی را می‌گوییم که دانشمند و کم دانش ، بیدین و دیندار ، اروپایی و آسیایی ، پیر و جوان ـ هر کس که بهره از فهم و خرد دارد این را خواهد پذیرفت و هواداری و پشتیبانی خواهد نمود. شما ببینید ما در نوشته‌های خود بهمگی ایراد می‌گیریم و تاکنون نشده که کسی هم بما ایراد بگیرد و پس از این هم نخواهد شد.

با چنین راه روشنی چرا از پیشرفت نومید باشیم؟!.. چرا نتیجه را از خود دور سازیم؟! **بجای این گفته‌ها بهتر است کوشش بیشتر گردانیم و گرمی و دلبستگی بیشتر نشان دهیم.** من می‌بینم کسانی تا آن اندازه سست و کم‌دلند که نمی‌خواهند حقایق را بهمسر و فرزندان خود بیاموزند و از اینکه یک شب خشم و دلتنگی خواهد بود یا یک هیاهویی خواهد برخاست پروا می‌نمایند و با این حال شتاب دارند که هرچه زودتر به نتیجه برسند. گویا می‌خواهند فرشتگان از آسمان بیایند و این کارها را انجام دهند و یا یک «اعجازی» رخ داده آنان را از هر رنجی آسوده گرداند.

اینست می‌گویم : یک راهی چه دور و چه نزدیک ، با رفتنست که بپایان می‌رسد. شما نیز تا نکوشید نتیجه‌ای نخواهید دید و از درد دل گفتن و آرزو کردن کمترین سودی نخواهد بود.

شما یکبارگی یا باین خواری و زبونی گردن نهید و سر پایین انداخته بـا ایـن زیسـتِ پستی که دارید بسازید و بیهوده بگله و ناله نپردازید ، و یا اگر می‌خواهید از خواری و زبونی رها گردید راه آن همینست که بکوشید و این اندیشه‌های پراکنده را دور رانید و راستیها را در دلها جایگزین گردانید و همگی را دارای یک راه و یک آرمان سازید.[1]

(پرچم روزانه شماره‌ی ۲۴۲)

کوشاد تلگرام : نکته‌ی ارجداری در این گفتار پرچم هست کـه سـالها بعـد نمایـانتر گردیـد. چگونگی آنکه از زمان نوشتن این گفتار تا کمابیش ده سال ، ایـران میـدانگاه جنبنـدگان سیاسـی و مردمی شده بود که پس از مشروطه هیچگاه خـود را دارای نیـرو و اختیـار ندیـده بودنـد و ایـن بـار می‌دیدند که جوش و جنبشان بی‌نتیجه نیست. مثلاً با برپا کردن «میتینگ» و گاه آشـوبهایی باعـث می‌شوند نمایندگانی رأی بیاورند یا نیاورند یا کابینه‌ها عوض شوند. می‌دیدنـد روزنامـه‌ها آزادانـه بـه سران کشور می‌تازند و از آنان حساب می‌پرسند.

بدینسان یک شور و گرمایی درمیان دسته‌هایی از مردم نمایان بود و امیدهای بسـیار بـه شـور و خروشهاشان بسته بودند. این سان تا سال ۱۳۳۲ که اوج جنب و جوشها بود ادامه داشت ولی کودتای آن سال باعث شد که همه‌ی آن شور و امیدها بیکبار فرونشست و نومیدی دلها را فراگرفت.

چرا چنین شد و چرا مردم دچار نومیدی و کناره‌گیری از کوششهای سیاسی شدند؟!. یک توده‌ای دوازده سال میدان آزادی برای کوششهای سیاسی یافته و کارهایی نیز توانسته : پادشاه کشور را ناچار به گریز از کشور گردانیده برای نخستین بار درپی برپایی یک حکومت بی‌پادشاه بودند ولی پس از یک

۱ـ اینها در زمانی گفته شده که بیشتر جنبندگان سیاسی کارهایی را که با گرمی بسیار به آن می‌پرداختند کوششهای بنیـادی پنداشته به نتیجه‌های بزرگی امید بسته بودند. اینبود گوشها کمتر می‌شنید و دلها کمتر درمی‌یافت. ولی امروز کـه کوشـشهای سیاسی هفتاد سال گذشته را جلو دیدگان بیاوریم این سخنان بهتر فهمیده می‌شود. این گفتار ارجدارتر از آنست که دربـاره‌اش گفتگوی جدایی نرود.

کودتا و تغییر حکومت در زمان کوتاهی همه‌ی آن هیاهوها فرونشست بلکه به آزادی میهن هم بیپروا گردیده به یکدیگر بدگمان و نامهربان شدند. آیا چنین رویدادی عادی است؟!

هر کاری هرچند شگفت ، راز و علتی دارد که چون پیدا گردد جای شگفتی بازنمی‌ماند. در این سردی مردم و جنبندگان سیاسی نیز رازی بود.

چگونگی آنکه کوششهای سیاسی پس از مشروطه تنها در چارچوب «سرنگونی حکومت و بدست آوردن آن به هر بهایی و در کوتاهترین زمان» می‌گنجید و تا زمانی که از هیاهو و آشوبها تأثیری دیده می‌شد کوشندگان می‌پنداشتند که کوششهاشان درست بوده و در راه خود می‌باشد.

چنین چارچوب و برنامه‌ی کوشش چیزی جز «همه یا هیچ» نبود. به اینمعنی که اگر با آن کوششها می‌توانستند حکومت را سرنگون کرده نیرو را بدست آرند ، به هدفشان رسیده بودند و چون نمی‌توانستند ، خود از هم می‌پاشیدند بی‌آنکه چیزی بدست آرند. در حالی که یک کوشش درست سیاسی آنست که به بنیادگزاریها بیش از هر چیز بکوشد. **در ایران بنیادی که باید گزاشته شود ، پیش از هر چیز پیراستن توده از اندیشه‌های تباه و شاینده گردانیدن ایشان است.**

این بود راز آنکه چون کودتای ۱۳۳۲ به چشم برهم زدنی دسته‌ای از سرجنبانان را به زندان و دسته‌ی دیگری را نیز سپس به جوخه‌های تیرباران فرستاد و برخی هم به بیرون کشور گریختند ، جنبندگان سیاسی در کارنامه‌ی کوششهاشان دستاوردی نیافتند و این بود علت آن نومیدی و دلسردی ناگهانی.

این بار چندم در چهل سال اخیر بود که مردم از جنب و جوشها تهیدست بیرون می‌آمدند. چگونگی آنکه جنبش مشروطه باآنکه ناانجام ماند ولی نتیجه‌های خجسته‌ای از آن بدست آمد که بیداری مردم و دیگر گردیدن وزارتخانه‌ها و اداره‌ها از رویه‌ی پوسیده و کهن قاجاری به شیوه‌ی نوین اروپایی و رواج دانشها از جمله‌ی آن نتیجه‌هاست.

ولی پس از آن از سه جنبش آزادیخواهانه‌ی کلنل محمدتقی‌خان پسیان ، شیخ محمد خیابانی و

میرزا کوچک‌خان جنگلی جز نامها و سرگذشتهاشان هیچ بنیادی بجای نماند که آزادیخواهانِ آینده کوششهاشان را بر آن استوار گردانند. همه‌ی کوششهای ایشان تباه گردید.



۲۶ـ کلنل محمدتقی‌خان پسیان

سپس در آخرهای دهه‌ی ۱۳۲۰ دکتر مصدق و یارانش که از راه دیگری ـ پارلمانی و حکومتی ـ برای آزادی می‌کوشیدند ، گفتیم که کوششهاشان با یک کودتا پایمال گردید و فردای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آزادیهای نیم‌بند دوازده‌ساله‌ی پس از شهریور ۱۳۲۰ که در بدست آوردنش مردم کوچکترین کوششی نکرده بودند بیکبار رخت بربست. درخور پرواست که آن آزادیها در سایه‌ی اشغال ایران و برافتادن رضاشاه پدیدار گردید و آنچه باعث پایداریش می‌شد ، خودکامگی نوپا و ناتوانی کابینه‌ها بود. پس از آن تا سال ۱۳۵۷ ما چیزی بنام مشروطه و حکومت پارلمانی که نمایندگانش را مردم آزادانه برگزینند و خود برای اداره کردن کشور تصمیم بگیرند نداشتیم.

پس از همه‌ی اینها از بهمن ۱۳۵۷ نسیم آزادی نیم‌بند دیگری وزیدن گرفت ولی آن هم بیش از یک سال نپایید و باز مردم گرفتار همان خودکامگی از گونه‌ای دیگر گردیدند.



۲۷ـ میرزا کوچک‌خان جنگلی

چنانکه دیده می‌شود هر یک از این کوششها برای توده‌ی مردم یا هیچ دستاوردی نداشته یا آنکه در سایه‌ی ناتوانی دولتها یک آزادی ناپایدار ـ یا آرامشی پیش از توفان ـ فراهم می‌شد که در کوتاه زمانی از میان برمی‌خاست.

اینگونه پیشامدهای پیاپی مایه‌ی دلسردی آزادیخواهان و مردم گردید و بسیاری از ایشان از کوششهای سیاسی بیکبار بیزار گردیدند.

علت این بیزاری چیست؟!.. آیا این طبیعی است؟!.. آنچه آشکارست آنکه مردم از آن کوششها دستاوردی نیافتند و براستی همه‌ی کوششها را تباه شده دیدند. اینست آنچه غیرعادی و مایه‌ی افسوس می‌باشد. زیرا یک کاری اگر هم به فرجامی نینجامد دستاوردهای دیگرِ آن ، کوشندگان را خشنود می‌گرداند. اگر راه کوششها چنان باشد که تا هر جا که پیمودند نتیجه‌ی پایداری از آن نمایان گردد ،

می‌دانند که راه را درست آمده‌اند و بنیاد استواری گزارده شده و دیگر کارها را آیندگان خواهند پیمود. در اینحال هیچگاه دچار دلسردی نخواهد گردید. دلسردی هنگامی رخ می‌دهد که رهرو تنها چشم به انجام کار دارد نه به پیشرفت آن. و چون انجامی که گمان داشته بزودی نمایان نشود دلسرد گردد.



۲۸ــ دکتر محمد مصدق

جنبش مشروطه را نوشتیم که ناانجام ماند و یک دمکراسی پایداری از آن بهره‌ی ایرانیان نگردید. با اینهمه از رهگذر مشروطه دگرگونیهای بزرگی در ایران رخ داد که می‌توان بیداری مردم و از میان رفتن استبداد قاجاری و ستمگریهای بی‌اندازه‌ی ایشان را از آن جمله شمرد. ولی از سه جنبش یادشده پیش از روی کار آمدن رضاشاه و دوازده سال آزادی حزبها و روزنامه‌ها پس از برافتادن او چنان دستاوردهایی را نمی‌توان سراغ گرفت.

بسیار کوششها بوده که پیشگامان آن هرگز چشم به نتیجه‌های آنی ندوخته و آنچه برایشان اهمیت داشته همانا درستی راهشان بوده. مسیحیگری یک نمونه‌ی آنست. زیرا تا سه قرن مسیحیگری دوره‌ی ناتوانی خود را می‌گذرانید و پیشرفت چشمگیری نداشت. در نبرد با برده‌داری و همچنین در جنبش سوسیالیزم ده‌ها سال کوشش بکار رفت و پیشوایان آن جنبشها بارها به جلوگیرهای بزرگی

برخوردند تا سرانجام فیروزی از راه رسید. مثال دیگر اتحاد کشورهای اروپایی پس از جنگ جهانی دوم است که برای خردمندان اروپا یک آرمان بزرگ بوده و دشواریهای بسیاری داشته (و دارد) ولی آنان که بنیاد این کار را گزاشتند (۱۹۵۰) بیگمان با گذشت بیش از نیم قرن از آغاز آن ، دلسرد نشدند. زیرا ایشان به آن می‌کوشیدند که این آرمان هوادارانی بیابد و در این راه با برداشتن هر جلوگیری یک گام بسوی انجام آن بردارند. نیکخواهانی که به اینگونه کوششها پرداخته‌اند تنها چشم به پیشرفت کارها داشته‌اند نه به فرجام آن.

اساساً یک کاری هرچه بزرگتر ، شکیبایی و کوششهای بیشتری می‌طلبد و چنین کارهایی هوسمندان و بی‌حوصلگان را خوش نمی‌آید.

از آنسو در ایران ـ از جنبش مشروطه تاکنون ـ هر کسی یا دسته‌ای برخاسته هرگز نخواسته از راهش بکوشد. اینکه جنبندگان سیاسی ما همیشه گفته‌اند : «اول باید قوه را بدست گرفت ، سپس هر گونه اصلاحاتی توان کرد» ، همین نشان از آن دارد که کار را ساده پنداشته و آسان گرفته‌اند. از همینها اگر بپرسید : «بسیار نیک ، چگونه نیرو را می‌توان بدست گرفت؟!» ، خواهید دید که جز تحریک احساسات مردم با رسوا گردانیدن حکومت ، براه دیگری نیندیشیده‌اند و خود نمی‌دانند.

در حالی که یک توده برای یک تحول ریشه‌دار نیازمند آنست که حقایق مهمی از زندگانی را یاد گیرد. جنبندگان سیاسی در ایران به تربیت مردم بها نداده‌اند. آنها خواسته‌اند مردم را پشت سر خود بیندازند و پیش روند و جز این راهی برای کوشش ندانسته‌اند. در حالی که کوشش سیاسی آنست که حقایق زندگانی را بمردم یاد دهد و بدینسان آنها را همدل ، هم‌اندیشه و در نتیجه متحد گرداند. در جایی که با تحریک احساسات مردم به چنان نتیجه‌ای نمی‌توان رسید. بلکه باید گفت جنب و جوشهای که از دوستیها و دشمنیهای ناگهانی برخیزد ، زود هم فرونشیند زیرا ریشه‌دار نیست.

چنانکه امروز هم شما دسته دسته از کوشندگان را می‌بینید که با هیاهو و جست و خیزهاشان تنها درپی بدست گرفتن «قوه»اند. شما در ایران آرمانی مانند اتحاد اروپا که به سالها کوشش نیاز

دارد درمیان کوشندگان نمی‌بینید. مضمون سخنان جنبندگان سیاسی نیز کوشش برای دست یافتن به یک آرمان ارجدار و تلاشهای ماندگار را نشان نمی‌دهد.

شما اگر پیش از سال ۱۳۵۷ با کسانی از کوشندگان که هنوز در میانسالی بسر می‌بردند گفتگو می‌کردید می‌دیدید ایشان خود را «بازنشسته از سیاست» می‌خوانند و یک دلسردی شگفتی از خود نشان می‌دهند. برخی نیز گستاخی کرده مردم را پایین‌تر از آنی می‌دانستند که برایشان بکوشند چرا که برای مثال مدتی زندانی کشیده و از مردم (چنانکه چشم داشتند) جنبشی ندیده بودند. اگر شما بکسی با دلیل ثابت می‌کردید که باید از این آلودگیها رهایی یافت و این تنها راه است ، آنگاه می‌دیدی که سخنِ دلش را بزبان آورد و گفت : «اوه! تا آنوقت نه شما زنده‌ای نه من». معنی نهفته‌ی این سخن آنست که کار باید چنان باشد تا در کوتاه زمانی بتوان فرجامش را دید وگرنه من گامی برای آن نخواهم برداشت! این همانست که گفتیم در کوششهای سیاسی در ایران به بنیادگزاری پروا نشده است. در حالی که یک بنیاد استوار در این کشور کوشش به شایندگی و پیراستن مردم از اندیشه‌های تباه است.

این حال همچنان بود تا در سال ۱۳۵۷ کوششهای سیاسی بار دیگر رواج یافت و جنبشی پا گرفت. اینبود آنهایی که دلسردیها می‌نمودند به شور آمدند و امیدهای از دست رفته‌شان بازآمد و برخی به کوششهایی نیز آغاز کردند. لیکن چون یکی دو سالی گذشت و پیشامدهای رسوایی رخ داد و دیده شد که نه تنها به آزادی نزدیک نشدیم از آن دور هم گردیده‌ایم ، این بار نیز همچون سال ۳۲ و پس از آن ، انبوهی از آنان که رویدادها را بزیان کشور و مردم و خلاف مرام خود یافتند دلسردی و نومیدی فزونتری از خود نموده بیکبار دست از هر کوششی شستند. برخی ایران را «شوره‌زار» خواندند که هرچه بکارید و بکوشید چیزی درنخواهد آمد. (زیرا می‌خواستند یکی دو ساله به همه چیز برسند).

گفتیم یکی از علتهای این دلسردی را باید در این جُست که جنبندگان سیاسی تو گویی بزبان

رفتار خود می‌گفتند : کاری که فرجامش در زنده بودن من دیده نشود بدرد نمی‌خورد.

حال آنکه گفتار بالا انگشت روی این اشتباه می‌گـزارَد و جـا دارد بـار دیگـر بـه آن پرداختـه و اندیشیده شود :

«کسانی می‌گویند : این راهی که شما پیش گرفته‌اید سالها می‌خواهد تا به نتیجه برسد. می‌گویم : **شما نتیجه چه چیز را می‌گویید؟!.** اینکه یک کسی معنی درست زندگی را بشناسد و از گمراهیهـا بیرون آید و زندگانی پاکدلانه پیش گیرد یک نتیجه‌ی بزرگی برای اوسـت کـه بایـد قـدرش دانـد و خشنودی نماید. این سخنی که می‌گویید دلیلست کـه **شما باز چشمتان تنها بسوی دیگران بـاز است و خود را بیاد نمی‌آورید. از آنسو راه نزدیکتر از این کجا هست؟!** یک مردمی که آلوده‌ی چند گونه نادانی گردیده‌اند و اندیشه‌های پست و پراکنده بآنان چیره می‌باشد **چه راه چاره دارند جز آنکه خود را از آن نادانیها و اندیشه‌ها رها گردانند؟!..»**

جای صد افسوس است با آنکه از مشروطه تاکنون چندین آزمایش گرانبهای تاریخی را پشت سر گزاشته‌ایم و در هر یک از آنها همین آلودگیها و گرفتاریهای توده سنگ راه آزادیخواهان بوده باز هـم کسانی بدنبال «میانبر» هستند.

اینکه گفته شده : آزموده را نباید دوباره آزمود ، پس کی بکار خواهد آمد؟!

در هر حال ما به کسانی که این راه را دور می‌شمارند می‌گوییم : شما در وضعیتی هستید که اگر نخواهید از آلودگیها پاک گردید چیزی بدست نخواهید آورد زیرا جنبشهای گذشته و وضعیت امروزی ایرانیان همه نشان می‌دهد که مردم به **حقایق زندگانی** آشنا نیستند بلکه باید گفت فرسنگها دورنـد و اینست باید آنها را یاد گیرند و چون با آلودگیهایی که دچار هستند نمی‌توانند آنها را یاد گیرند باید با گمراهیها نبردید و آنها را از پیش پا کنار زد تا راه یاد گرفتن حقایق هموار گردد.

در ایران جز جنبش مشروطه ، دیگر جنبشها راهِ «همه یا هیچ» را پیموده‌اند. اساساً اگـر نیـک بنگریم می‌بینیم که هر گونه تلاشی در این کشور در صد سال گذشته به آزادی و پیشرفت راه نبـرده

است. یک کودتا یا یک آشـفتگی در اجتمـاع ، همـه‌ی کوششـهای گذشـته را در ایـن کشـور نـابود گردانیده. چنانکه شهریور ۱۳۲۰ پایـانی بـر کوششـهای حکومـت رضاشـاه ، کودتـای ۱۳۳۲ پایـان کوششهای دوازده‌ساله‌ی کوشندگان سیاسی و شورش ۱۳۵۷ پایان تلاشهای حکومت محمدرضاشـاه بوده است.

ایرانیان یا عمر خود را تباه کرده «هیچی» بدست نخواهند آورد بلکه در ایـن گرفتاریهـا هرچـه بیشتر فرورفته به پرتگاه نابودی نزدیکتر خواهند گردید یا آنکه راه پاک گردیدن از آلودگیها را یگانـه راه شناخته با پاکدلی و دلگرمی به آن خواهند کوشید که در آنحال بیگمان به نتیجه‌های خجسـته‌ای دست خواهند یافت.

این نکته درخور پرواست که راهی که ما در کوششهای اجتماعی پیش گرفته‌ایم تنها راهیست که «همه یا هیچ» نیست. شما هر اندازه که در این راه گام بردارید بهره‌ی خود و آینـدگان از آن بیشـتر خواهد بود و در هر زمانی که نتیجه‌ی کوششها را بسنجش گزاریـد تـوده را پـاکتر و آلودگیهاشـان را کمتر از گذشته خواهید یافت که این خود یک پیشرفت پایدار یا بنیادی بوده و پیداست خواهد ماند.

آن کوششهای «همه یا هیچ» که تـاکنون در ایـران بکـار رفتـه جـز نومیـدی فزونتـر مـردم و کوشندگان بلکه نابودی کشور نتیجه‌ای نداده و نخواهد داد. در این جسـت و خیزهـا هرچـه تلاشـها بیشتر باشد کوشندگان از یکدیگر دورتر افتاده کاری که امـروز تواننـد فـردا نخواهنـد توانسـت. ایـن چیزیست که کوشندگان سیاسی معاصر ما همیشه از آن غفلت کرده‌اند.

۴۸ـ یک نشست فراموش نشدنی

ـ۱

چنانکه آگاهی داده بودیم روز یکشنبه یکم آذر نشستی در خانه‌ی دارنده‌ی پـرچم برپـا گردیـد. نخست سخنانی از عید رفت و دارنده‌ی پرچم شرح داد که عیدهای هر توده‌ای آن روزهاییست که بـا

یک پیشامد تاریخی مصادف بوده و اینست هر ساله آن را عید می‌گیرند و بجشن و شادی می‌پردازنـد که هم قدردانی از کوششها و رنجهای گذشتگان کرده و هم کنونیـان را بـه برخاسـتن بماننـده‌ی آن کارهای تاریخی برانگیزند ، این کار خردمندانه‌ایست و باید باشد. ولی افسوس که عیدهای ایران کمتر یکی مبنای تاریخی دارد. به هر حال ما امروز را یکی از عیدها می‌شماریم[1] سپس هر کار بزرگی یا هر فیروزی‌ای برای ما رخ داد روز آن را نیز عید خواهیم گرفت.

سپس گفت : می‌دانم کسانی خواهند گفت بیرون آمدن یک مهنامه چیست که روز آن عید شمرده شود؟!. می‌گویم : موضوع بیرون آمدن یک مهنامه نیست ، آغاز شدن یک راه خداپرستی و رستگاریست. **پیمان هنگامی آغاز یافت که هیاهوی اروپاییگری سراسر ایران را فراگرفته و کسی یـارای بردن نام دین و خدا نمی‌داشت. پیمان برای آن آغاز یافت که با همه‌ی گمراهیها نبرد کند و بیش از همه با اروپاییگری و مادّیگری به پیکار پردازد** ، و بالاخره جهانیان را به یک شاهراهی که بنیاد آن خداشناسی و زیستن از روی آیین خرد می‌باشد بخواند. آن مهنامه برای این خواست ورجاوندِ بزرگ بانتشار پرداخت و تاکنون در آن راه خود گامهای فیروزانه برداشته است.

پیمان درفشی بود که در برابر بیدینان و خداناشناسان برافراشته گردیـد و دلیـل ایـن سـخن آن گفتارهای استواریست که در پاسخ مادّیگری ، در پیرامون روان ، در زمینه‌ی خرد ، درباره‌ی فلسـفه‌ی یونان نوشته شده.

سپس گفت : امشب کسانی هم هستند که باینجا کمتر آمده‌اند و شاید برخی سـخنان مـا بآنـان سخت افتد. ولی ما خشنود خواهیم بود اگر پس از پایان سخنانِ من پرسشهایی کنند و یا ایراد گیرند. ما از این رهگذر پیشانیمان باز است. زیرا هیچ سخنی را بیدلیل نمی‌گوییم ، هیچگاه به « تعبد » دست نمی‌یازیم و ما تاکنون بهمه‌ی دیگران ایرادها گرفته‌ایم ولی کسی ایـرادی بمـا نتوانسـته اسـت. زیـرا گفته‌های ما همه حقایقست ، همه بسود جهانست.

۱ـ به مناسبت درآمدن نخستین شماره‌ی ماهنامه‌ی پیمان در یکم آذر ۱۳۱۲.

سپس به یک رشته سخنان درازی پرداخت و پس از وی آقای خراسانی بسخن درآمدنـد و چـون پرسشی دربارهٔی اسلام رفته بود پاسخهای پرمغزی دادند. نیز یکـی گفـت ایـراد می‌گیرنـد کـه ایـن جمعیت تاکنون چه کار کرده. آقای خراسانی به یک پاسخ روشن و پرمغزی پرداخته گفتند : این ایراد بسیار بیخردانه است. این مِثل آنست که ما سه تن در یک اتاقی زندگی می‌کنیم و من مـی‌بینم قـالی آن اتاق گَردآلود و چرکینست ، اینست موضوع را بـآن دو تـن بازمی‌نمـایم ، و چـون قـالی بـزرگ و سنگینست که یک تن نمی‌تواند آن را بیرون برد و پاک گرداند خواهش می‌کنم که بیایید دست بهـم داده این را بلند کنیم. ولی آنان بی‌پروایی می‌نمایند و نزدیک نمی‌آیند و سپس برگشـته بریشـخند و سرکوفت می‌گویند :

«خوب چه کار کرده‌ای؟!..» من بآنها پاسخ داده می‌گویم : من به تنهایی نمی‌توانستم کاری کنم. این نیکی من بود که شما را از گردآلودی و چرکینی این فرش آگاه گردانیدم ، و باز نیکی من بود که خود آماده‌ی کار گردیده از شما هم خواهش همدستی نمودم. لیکن شما از بدنهادی و آلوده‌درونی بـا من همدستی ننمودید ، و اینست کار ناانجام مانده و من باید کسان دیگری را بهمدستی بخوانم و این کار را بپایان رسانم.

این مَثَلِ بسیار پرمغز و بجایی بـود. **این درست داستان برخی از ایرانیانست. این بـدبختها شرافت زندگانی و سرفرازی و همه چیزِ نیک را فراموش کرده تنها درپی آنند که بـا یکـی کینه‌توزی کنند و بریشخند و سرکوفت پردازند و لذت برند.** خدا روی اینـان را سـیاه گردانـد. سالهاست ما بدینسان بکوشش برخاسته‌ایم و یک جمعیتـی از دور و نزدیـک دسـت یکـی گردانیـده بچاره‌ی دردها می‌کوشیم. این بدبختها اگر در اندیشه‌ی شرافت و سرفرازی باشند باید از این خیزش و کوشش ما بتکان آیند و بهمدستی شتابند و اگر هم برخی ایرادهایی دارند بگویند تا رفع شود. ولی ما می‌بینیم همچون چوب خشک از دور می‌ایستند ، بلکه کارشکنی نیز می‌نمایند ، و چون در نتیجـه‌ی همین پستی و بی‌پروایی آنان پیشرفتِ کار کُند می‌گردد ، فرصت یافته زبان باز می‌کنند و می‌گویند :

شما تاکنون چه کار کرده‌اید؟!. در اینجاست که باید گفت رویتان سیاه باد! خدا ریشه‌ی شما را از روی زمین براندازد!

آقای خراسانی نیک توضیح دادند که ما امروز تنها بآن می‌کوشیم که اندیشه‌ها را روشن گردانیم و بشماره‌ی همراهان بیفزاییم و این خود زمینه را برای هر نیکی آماده خواهد گردانید. این کسانی که بما ایراد می‌گیرند گذشته از آنکه خود روسیاه و گناهکارند ایرادشان نیز بسیار بیپاست.

-۲

سپس یکی از باشندگان (که از بیرون آمده بود) چنین گفت : «ما به دین چه نیازی داریم؟!. چرا نمی‌گزارید برود؟!. شما اگر این سخنان را نگویید جوانها که از دبیرستانها بیرون می‌آیند از خرافات دور خواهند بود». سپس شرح داد : «آنچه قانونهاست مردم خودشان مطابق احتیاجات زمان می‌گزارند. آنچه اعتقاد بمبداء است هر کس خودش می‌داند ...» آقای خراسانی باین گفته‌ی او نیز پاسخی دادند. ولی من که دارنده‌ی پرچمم خواهش کردم موضوع بهنگام دیگری بماند ، و چون این یکی از بهانه‌هاییست که بجلو ما می‌کشند باید در اینجا پاسخ روشنی بنویسم :

برخی جوانان که نمی‌خواهند گردن بگفته‌های ما گزارند ، یا می‌خواهند با همان سرمایه‌ی بسیار اندکی که می‌دارند به پیشوایی برخیزند باین سخنان می‌پردازند. ولی باید گفت : بسیار پوچست. اینان می‌پندارند که قانونهایی که آدمیان در زندگانی نیازمندند تنها آن قانونهای جزئیست که هر زمان تغییر می‌یابد و اینست می‌گوید مردم «مطابق احتیاجات زمان» می‌گزارند و هیچ نمی‌داند که **یک رشته موضوعهای دیگری هست که اساس قانونهاست.** مثلاً امروز گفتگو می‌رود که آیا زندگانی نبرد است و هر کس باید دربند خوشی خود و خاندانش باشد و یا چنان نیست و آدمیان باید با همدستی زندگی کنند ، گفتگو می‌رود که آیا راستی را در جهان نیک و بدی هست و یک نیرویی برای جدا گردانیدن آنها از همدیگر (خرد) بآدمیان داده شده و یا چنین نیست و نیک و بد به خوشایند و ناخوشایند است ، گفتگو می‌رود که آیا سرمایه آزاد باشد و هر کس هرچه توانست سرمایه ببازار آورده و در داد و ستد بکار اندازد

و یا باید آن را باندازه گردانید و از آزادیش جلو گرفت ، مانند اینها بسیار است. آیا اینها را نیز مردم خودشان «مطابق احتیاجات زمان» تشخیص داده قانون خواهند گزاشت؟!.

امروز در ایران چند گونه کیش هست و هر کیشی زندگی را بگونه‌ی دیگری معنی می‌کند و دستور دیگری به پیروان خود می‌دهد. مثلاً صوفی می‌گوید : هر کسی باید درپی «تهذیب نفس» باشد و با ذکر و ریاضت و چله‌نشینی خود را از «منی» بیرون آورد و بعقیده‌ی او پرداختن بجهان و گفتگو از میهن‌پرستی و استقلال و اینگونه چیزها بَدست. بهائی می‌گوید : هر کس باید بهائی شود و کتاب بخواند و لوح احمد را ازبر کند و به «مولی‌الوری»[1] پول فرستد و بس ، و نزد او گفتگو از ایران و ایرانیگری گناه است. همچنین دیگران هر کدام زندگی را بنحو دیگری معنی می‌کند. از آنسو خیام و حافظ سراسر زندگی را هیچ و پوچ می‌دانند و بصوفی و دیگران ریشخند می‌نمایند و می‌گویند تنها باید بخوشی پرداخت و هیچ کوششی هم سود نخواهد داشت.

آیا این اندیشه‌های پراکنده و گوناگون را هم با قانون از میان خواهید برد؟!.. مثلاً یک مادّه‌ای خواهید گزاشت که هر کس باید هر گونه اندیشه‌ای از صوفیگری یا از بهائیگری یا از خراباتیگری یا هرچه در دل دارد بیرون کند وگرنه «بحبس با اَعمال شاقه محکوم خواهد گردید»؟!..

بسیار افسوسست که اینان بیمایگی و نافهمی را با خودسری و گردنکشی توأم گردانیده‌اند. **ما می‌کوشیم و نتیجه‌اش هم روشن گردیده و اینان می‌گویند شما نکوشید و بگزارید خود بخود درست می‌شود.**

می‌گوید : «جوانان که از دبیرستانها بیرون می‌آیند از خرافات دور خواهند بود». نخست این سخن دروغست. شما می‌بینید که جوانان با همه‌ی درسخواندگی گرفتار همان پندارهای پوچ گوناگون هستند. چیزی که هست سست‌تر از پدران خود می‌باشند. دوم همان جوانان در دبیرستان گرفتار خرافه‌های بدتر دیگری می‌شوند ، از ادبیات‌پرستی ، رمانبافی ، مادّیگری و مانند اینها.

۱ـ پاینامی (لقب) است که بهائیان به عبدالبهاء (عباس افندی) داده‌اند ـ به معنی «مولای آفریدگان».

می‌گویند : «آنچه اعتقاد بمبداء است هـر کـس خـودش می‌دانـد ...» بایـد گفـت : سخنیسـت شنیده‌اند و نافهمیده بزبان می‌رانند. اینان نمی‌دانند که همه‌ی اندیشه‌ها از همان سرچشمه‌ی «اعتقاد بمبداء» بیرون می‌آید. نمی‌دانند هنگامی که مردم در «اعتقاد بمبداء» آزاد باشند در همه‌ی اندیشه‌ها آزاد خواهند بود. یکی مادّی بوده زندگی را نبرد خواهد شناخت و خود را به هر نادرستی و دزدی آزاد خواهد شمرد ، دیگری صوفی بوده پرداختن بزندگانی را گناه خواهد دانست ، یکی خراباتی بوده تنهـا درپی خوشی و باده‌خواری خواهد بود.

اینان فراموش می‌کنند کـه **هنگامی که دین نبوده و مردم بسر خود باشند چندان گمـراه می‌گردند که نشستن و قافیه بافتن یا افسانه پرداختن را که جز کارهای بیهوده‌ای نیسـت نیک شمارده نام «ادبیات» بروی آن می‌نهند و عمر خودشان را تباه می‌گردانند و هزاران و صدهزاران کسان گرفتار آن گردیده درمی‌مانند و همین یک دلیل استواریست که آدمـی بسر خود نتواند بود و باید یک راهی برای زیستن در جلو باز باشد.**

۳ـ

سپس همان ایرادگیر گفت : «امروز باید باین مردم نان داد تا نمیرند و سپس اصلاحشان کـرد». چون این یکی از بهانه‌هاییست که دیگران نیز می‌آورند و ما بارها می‌شنویم که کسانی چون سـخنان ما را می‌خوانند یا می‌شنوند می‌گویند : «امروز باید فکر نان کـرد» از اینـرو دارنـده‌ی پـرچم بپاسـخ پرداخته چنین گفت : نخست مگر نان این مردم را ما خواهیم داد؟!.. آری ما می‌توانستیم به یک رشته کوششهایی بپردازیم ولی آن در جایی بود که مردم بسوی ما می‌آمدند و گفته‌های ما را می‌پذیرفتند ، یک مردمی که می‌خواهند از گمراهیهای خود دست برندارند و هرچه ما بنویسیم و بگوییم نپذیرنـد و تنها در زمان سختی رو بسوی ما آورند و خواستشان تنها گله و ناله باشد ، ما بچنین مردمی چه کـار توانیم کرد؟!.. **چنین مردمی سزاوارند که مشتها از دست روزگار خورند تا نادانی و گمراهـی خود را دریابند.** ما اگر امروز باینان یاری کنیم و از سختی‌ها رهاشان گـردانیم بنادانیشـان افـزوده ،

یکی خواهد گفت نتیجه‌ی فلان روضه‌خوانیست که من برپا کردم ، دیگری خواهد گفت تأثیر بَهمان ذکریست که من خواندم ، سومی خواهد گفت : دیدید که خدا همیشه ما ایرانیان را نگاه می‌دارد. **ما باید در حال آنکه تا می‌توانیم دلسوزی کنیم ، از این یادآوری دست نکشیم که اینها همه نتیجه‌ی نادانیها و آلودگیهای خودتانست.**

دوم ، این بی‌نانی از کجا پیدا شده؟!.. آیا خشکسالی رخ داده؟!. آیا ملخ آمده یا سن پیدا شده؟!. داستان آنست که دولتهای بزرگ با همدیگر می‌جنگند و این توده چون درمانده و ناتوانست زیر پا لگدمال می‌گردد. تنها گرسنگیِ امروز نیست که بچاره پردازید. **اگر باینحال بماند صد گرفتاری دیگر در پشت سر دارد ، و کسانی اگر راستی را دلشان باین توده می‌سوزد و فهم و خردی دارند باید با ما همدستی نمایند که از ریشه بچاره‌ی دردها کوشیم و این ناتوانی و درماندگی را از میان برداریم.**

سوم ، این کوششیست که ما می‌کنیم. شماها نیز دست بهم داده بگفته‌ی خودتان نان باین مردم دهید. دیگر چرا بسر ما می‌آیید؟!. چرا می‌خواهید ما را از کار بازدارید؟!. ما که همه‌ی مردم را سرگرم نگردانیده‌ایم. خوانندگان پرچم بیش از چند هزار نیستند ، دیگران که هستند و آزادانه شما آنها را بسر خود گرد آورید و بدرد نان چاره کنید تا بدانیم راست می‌گویید و خواستتان بهانه‌جویی و مردم‌آزاری نیست.

شگفت داستانیست : ما بمردم می‌گوییم معنی زندگانی را بدانید ، این پراکندگی را از میان خود برداشته همگی به یک راه درآیید ، دست بهم داده بآبادی کشور خود کوشید ، ما یکایک گمراهیها را شرح می‌دهیم ، یکایک راستیها را روشن می‌گردانیم ـ ببینید در برابر اینها به چه بهانه‌های کودکانه می‌پردازند. <u>در زمان رضاشاه می‌آمدند می‌گفتند : «حالا باید یک کاری کرد و این مرد را برانداخت و پس از آن باین حرفها می‌پردازیم»</u> ، سپس که جنگ آغاز شد می‌گفتند حالا باید منتظر نتیجه‌ی

جنگ گردید ، اکنون هم می‌گویند حالا باید در فکر نان بود. **بدبختهای بیچاره که در توی لجنزار زبونی و درماندگی فرورفته‌اند و از بس نادانند بیرون آمدن نمی‌خواهند و بهانه‌های پست کودکانه می‌آورند.**[1]

بدینسان یک نشست ارجداری برپا می‌بود و در پایان آن یادی از یاران و همراهان شهرهای دیگر که خودشان از ما دور ولی دلهاشان نزدیکست بمیان آمد. یک سخنی نیز گفته شد بدینسان که چون در فارسی برای عید نامی نداریم «بهروز» را باین معنی برگزینیم و چنین نهاده شد که هر که را ایرادی یا پیشنهاد دیگری هست در نشستهای دیگری بمیان آورد.[2]

(پرچم روزانه شماره‌های ۲۴۳ ، ۲۴۴ و ۲۴۵)

۴۹ـ گام نخست از هوسها درگذشتنست

جوانی از مراغه گفتارهایی به پرچم فرستاده و چون بچاپ نرسیده گله می‌کند و می‌گوید : «این مایه‌ی دلسردی می‌شود» این دلیلست که آن جوان از روی هوس گفتارها می‌نویسد و اینست چون بچاپ نمی‌رسد دلتنگ می‌گردد. تنها او نیست. کسان دیگری هم هستند که دوست می‌دارند گفتارهاشان در پرچم چاپ شود و نامشان درمیان باشد و ما نیز همینکه می‌فهمیم خواست یک نویسنده هوسبازیست از چاپ گفتارهای او خودداری می‌کنیم. زیرا **هوس یکی از گرفتاریهاست که باید هر کس خود را از آن پاک گرداند ، ما نیز در آزادگی گام نخست درگذشتن از هوسها را می‌دانیم.**

یک آزاده باید در هر کاری که می‌کند این بیندیشد که آیا برای دلخواه و لذت خود آن را می‌کند و یا یک نتیجه‌ای برای پیشرفت مقاصد باهَماد[= جمعیت] **در نظر دارد.** یک جوانی

۱ـ جای افسوس فراوانست که اکنون نیز مردم به همان حال دچارند. اکنون نیز راهی جز آن نیست که به آلودگیهای خود چاره کنند. چاره جز آن نیست که باری این بار از گذشته عبرت گیرند. گوش باز کنند و از در نشنیدن و بی‌پروایی درنیایند.

۲ـ سپس کس یا کسانی واژه‌ی «روزبه» را پیشنهاد داده‌اند که این آخری بمعنی «عید» برگزیده و پس از آن بکار بسته شده.

در مراغه بجای گفتار نوشتن و ایراد بحاجیهای انباردار گرفتن بهتر است در همانجا بکوشد چند تنی را با حقایق آشنا گرداند و کسانی را بخواندن پرچم و پیمان وادارد. از این کار اوست که نتیجه بدست می‌آید نه از گفتارنویسیش. بدیگران نیز همین را می‌گوییم. **نباید پنداشت همینکه بآزادگان پیوستی کار بپایان رسید باید از یکسو کوشید و خود را از هوسها و دیگر گرفتاریها بیرون آورد و از یکسو دیگران را نیز براه آورد.**

دربارهٔ گفتار هم ما اگر بخواهیم هرچه می‌رسد بچاپ رسانیم باید روزنامه را بجای دو صفحه ده صفحه گردانیم.

درسخواندگان بیش از هر هنری گفتارنویسی را یاد گرفته‌اند.

(پرچم روزانه شمارهٔ ۲۴۵)

۵۰ــ در نادانی فرورفته‌اند و خود را دانا می‌شمارند

ــ۱

دیروز کسی مرا در اتوبوس دیده و بسخن پرداخته با یک تندی می‌گوید : «عجب عالمیست رفته‌ام لامپ بخرم یکی نُه تومان می‌گویند».

من پاسخی نداده بیاد آوردم که این مرد از کسانیست که سالها با من آشنایند و تاکنون نزدیک نیامده و در کوششها همراهی ننموده‌اند بلکه همین مرد یک بار هم با من بسخن پرداخته و چنین گفته : «این کوششها فایده ندارد. این مردم شدنی نیستند». **کسانی که خودشان نمی‌خواهند گفته‌های ما را بپذیرند این یکی از بهانه‌های ایشانست. بدینسان می‌خواهند کمترین تکانی بخود ندهند و از این آلودگیهای گوناگون بیرون نیایند ، و تنها هنگامی تکان می‌خورند که یک زیانی بخودشان برسد و در آن هنگام نیز تنها بگله و بدگویی و ناله و فریاد بس می‌کنند.**

چون اینها را بیاد آوردم با یک آزردگی خاموش ایستادم ولی مردک که از گرانی لامپ دل پراندوهی داشت و می‌خواست با گله و بدگویی دل تهی گرداند و آسوده شود و پی بیغیرتیش برود به یک همسخن نیازی سخت داشت و بی‌آنکه بفهمد من از گفته‌های او آزرده می‌شوم دنبال سخن خود را گرفت و از «بی‌انصافی کسبه» جمله‌هایی پرداخت و سپس با یک لحن فیلسوفانه چنین گفت : «برای اینها ایمان لازم است اگر ایمان داشتند اینطور نمی‌شد ...» من دیگر تاب نیاورده گفتم : «اتوبوس جای این سخنها نیست» و با آزردگی ازو رو گردانیدم.

نیک بیندیشید که چه عالمیست. **اینان که در نادانی و گمراهی فرورفته و به پستی گرفتار شده‌اند در همان حال خود را دانا می‌شمارند و از چاره‌ی دردها گفتگو می‌کنند.** بدبختها چند جمله‌ای را یاد گرفته‌اند و با آنها دل خود را شاد می‌گردانند.

من بارها این جمله را می‌شنوم : «برای این مردم ایمان لازم است» ولی اگر بپرسید : «ایمان چیست؟!. شما ایمان چه چیز را می‌گویید؟!.. و آنگاه راهش چیست و چگونه می‌توان در مردم ایمانی پدید آورد؟!..» خواهید دید درماندند و پاسخی نتوانستند. این چیزیست که ما بارها آزموده‌ایم.

روزی ملایی با من می‌گفت : «پیش از این مردم ایمان داشتند و کارها رو براه می‌شد و حالا که ندارند کارها نیز مختل است». گفتم : ایمان چیست؟!.. تو ایمان چه چیز را می‌گویی؟! درماند و خاموش ایستاد. گفتم : مردم که ایمان داشتند چه شد که ایمانشان را از دست دادند؟!.. پاسخی نتوانست. گفتم «ایمان کلمه‌ایست عربی ، بمعنی باور داشتن به یک چیزی و گرویدن بآنست ، و این **باور داشتن و گرویدن هنگامی سودمند است که کسانی براستیها گروند ، وگرنه همان ایمان مایه‌ی صد بدی تواند بود. چنانکه همان مردمی که شما از آنان گله‌مندید ایمان دارند و این بدیها نتیجه‌ی ایمان آنهاست.**

دیدم بدبخت نمی‌فهمد و می‌گوید : «چطور اینها ایمان دارند؟!.. اینها اگر ایمان داشتند و از آتش جهنم می‌ترسیدند انبارداری [= احتکار] می‌کردند؟!..» گفتم مگر ایمان تنها از آتش دوزخ

ترسیدنست؟!. من بتو شرح دادم که ایمان گرویدن و دل بستن به یک چیزیست و این انبارداران و گرانفروشان هر کدام به چیزهای دیگری گرویده‌اند و دل بسته‌اند. یک دسته از ایشان حاجیها و مشهدیهای مقدسند که شما ملایان بآنان یاد داده‌اید : «هر کس بزیارت برود همه‌ی گناهانش آمرزیده می‌شود» ، یاد داده‌اید «مَنْ بَکی اَوْاَبکی اَوتَباکی وَجِبَتْ لُه الْجَنّة»[1] ، یاد داده‌اید که چون یکی از آنان بزیارت می‌رود فرشتگان به پیشواز او می‌آیند و از دیدن او شادمان می‌گردند ، یاد داده‌اید که از هر راهی که پول بدست آورد بیاورد همینکه خمس و مال امام و زکاتش را جدا کرد و بدست یک مجتهدی (بویژه که مجتهد نجف باشد) سپرد و برای احتیاط مبلغی نیز بعنوان رد مظالم داد مالش پاک گردیده و دیگر باکی باو نیست ... اینها را شما بآنها یاد داده‌اید و آنها باینها ایمان دارند. اینست با یک دل آسوده و بیباک انبارداری می‌کنند و بگرانفروشی می‌پردازند.

یک دسته‌ی دیگری آن کسانیند که در روزنامه‌ها پیاپی خوانده‌اند زندگانی نبرد است. آدم باید زیرک باشد و پول دربیاورد. تمدن امروزی بروی پولداری گزارده شده است. امروز دیگر بی‌اتومبیل نمی‌توان زیست. امروز باید برای شب‌نشینی رختی و برای روزنشینی رختی داشت ، باید آداب تمدن را یاد گرفت. بمن چه دیگران ندارند. بمن چه بآنها سخت میگذرد ، همیشه ناتوان باید لگدمال گردد. ببینید خود طبیعت چه کار می‌کند؟!. آنها نیز باینها ایمان دارند و از روی باور و گرویدنست که پروای کسی را نکرده گرانفروشی می‌کنند.

یک دسته‌ی دیگر جهودانند که می‌گویند دین حق جز دین موسا نیست و بآن کیش کهن فرسوده‌ی خود ایمان دارند و چون در همه جا خوارند و از سرفرازیهای جهان بی‌بهره می‌باشند جبران آن را با پول‌اندوزی می‌کنند. اینها را نیز ایمانشان ببدیها واداشته.

یک دسته‌ی دیگری بهائیند که دشمنی با ایرانیان کردن و زیان رسانیدن را ثواب می‌دانند و بسیار شگفت است که شما بخواهید گرانفروشی نکنند.

یک دسته‌ی دیگری صوفیانند که چون سر بفلان مرشد سپرده‌اند خود را در رستگاری می‌شناسند

۱ـ هر که بگرید یا بگریاند یا خود را گریان نماید بهشت بر او واجب شود.

و پس از مرگ جز بهشت جایی برای خود نمی‌انگارند و هیچ جهت ندارد که گرانفروشی نکنند. جهت ندارد که پول نیندوزند و بمرشد نفرستند. اینها همگی از روی ایمان کار می‌کنند.

شما می‌بینید که در چنین هنگامی کردها خواربار را کشیده می‌برند و بدیگران می‌فروشند. چـرا این کار را می‌کنند؟. برای آنکه آزار کردن بشیعه را ثواب می‌شمارند. آنها نیز با ایمان رفتار می‌کنند.[۱]

ـ۲

از پارسال گاهی در روزنامه‌ها نیز نام دین می‌برند : «مردم باید دین داشـته باشـند» پارسـال در شهریورماه که رضاشاه رفت و فروغی سروزیر گردید یکی از کارهایش این بود که بروزنامه‌نویسها گفت از دین هم بنویسید. اینها نیز آغاز کردند و در روزنامه‌هایشان نام دین بردند **کسانی کـه از پـانزده سال پیش هر زمان بدزبانی دیگری بدین کرده و همیشه آن را «خرافـه» نامیـده بودنـد بیکبار هوادار دین گردیدند.**[۲]

بسیار خوب ، مردم باید دین داشته باشند ، ولی کدام دین؟!. نخست آن را بگویید. نخست معنـی دین را روشن گردانید. اگر خواست شما این چیزهاست که مردم دارند و نام آنها را دین گزارده‌اند اینها که سراپا زیانست ، اینها که سراپا بیدینیست. و آنگاه اینها را که مردم دارند ، دیگـر چـه نیـاز بگفـتن شماست؟!.

بارها گفته‌ایم در این کشور ده و اند کیش هست : مسلمان ، مسیحی ، جهودی ، زردشتی ، بهائی ، صوفی ، صائبی (در خوزستان) ، یزیدی (در کردستان) ، مسلمان نیز بدو گونه است : سـنی ، شـیعی. شیعی نیز چند گروه است : متشرع ، شیخی ، کریمخانی ، اسماعیلی ، علی‌اللهی ، همچنین مسیحیان بچند گونه‌اند : یعقوبی (ارمنیان) ، نستوری (آسوریان) ، کاتولیک ، پروتستان.

۱ـ یک دسته‌ی دیگری که امروز به آنها افزوده شده‌اند کسانیند که از رهگذر کتابهـا و کلاسـهای «موفقیـت» بـه ایـن ایمـان رسیده‌اند که «موفقیت» همدوش «پولسازی» است و اینست برای «موفـق» شـدن از روی ایمانشـان بـه یگانـه چیـزی کـه می‌کوشند پول توزیدن می‌باشد.

۲ـ این سستی در باورها که همچون بوجار هر سو باد آید رو بدان سو کنـد ، نـه تنهـا در روزنامه‌نویسـان بلکـه در بیشـتری از توده‌ی مردم دیده می‌شود. لیکن زیان این دسته‌ی پیش‌افتادگان و برجستگان توده از این رهگذر بیگفتگو بسیار بیشتر بوده.

کنون شما بگویید کدام یکی از اینها را دین می‌نامید؟!.. کدام یکیست که می‌خواهید مردم داشته باشند؟!. می‌دانم خواهید گفت : چون مذهب رسمی ایران شیعی است آن را می‌گوییم. می‌پرسم پس آن دیگرها چه شود؟!. بالاخره آیا این ده و اند کیش بماند یا چه چاره شود؟!.

برای آنکه بدانید دین در ایران چیست و خواست فروغی را نیک بدانید من برای شما یک داستانی می‌نویسم : پارسال در شهریور ماه که ایران آشفته بود من سفری به برازجان کردم. از شیراز که سوار اتوبوس شدیم چون راه ناایمن بود و می‌گفتند دو روز پیش راهزنان با امنیه‌ها[=ژاندارمها] جنگ کرده و چهار تن از ایشان را کشته‌اند مسافران در بیم و ترس بودند. یک جوانی که سپس شناختم از کارکنان فرهنگ و مدیر دبستان گناوه بود و برای باز کردن دبستان می‌رفت بپا برخاسته رو کرده بهمگی گفت : هفت قل هوالله بخوانید و بخود و شش سوی خود بدمید و هیچی نخواهد بود. اگر از آسمان بمبی هم بریزند گزندی نخواهد رسانید. این را گفت و با یک خشنودی نشست ، و چون در پهلوی من بود گفتم : چگونه قل هوالله از بمب نگه می‌دارد؟!. با یک تشری گفت : «البته نگه می‌دارد. مگر محمد بن عبدالله دنیا را با بمب گرفت؟!.» این پاسخی بود که مدیر یک دبستان بمن داد.



۲۹ـ محمدعلی فروغی

telegram.me/pakdini

اتوبوس راه افتاد. ولی در هر کجا که برای آب ریختن یا برای کار دیگری می‌ایستاد دوباره راه افتادنش سختی پیدا می‌کرد. زیرا همینکه یکی از مسافران عطسه می‌زد بیدرنگ شوفر و مسافران می‌گفتند «صبر آمد» و چون درمیان بیست و چند تن مسافر عطسه همیشگی بود ناگزیر نیم ساعت یا بیشتر درنگ رخ می‌داد.

از آنسوی شوفر در سر هر پیچی بجای آنکه میدان بزرگتری گیرد و چرخ زند و سر پیچ برگردد از ناشیگری یک میدان کوچکی می‌گرفت و اتوبوس را بدم پرتگاه می‌رسانید و آواز بلند کرده می‌گفت : «خدا پدرِ صلوات بفرست را بیامرزد» و باین دستور او آوازها بصلوات بلند می‌گردید. بدبخت بجای آنکه فن شوفری را درست یاد گیرد و هوش بکار برده از آزمایشهای[تجربه] خود بهره جوید زور بصلوات می‌زد. از این گذشته مسافران پستیهایی نموده چون از صلوات سیر می‌شدند به لعن پرداخته با آواز بلند فریاد می‌کشیدند : «به هر سه خلیفه‌ی ناحق ...» کنون شما بیندیشید که در آن دو روز من درمیان این دینداران وحشی چه می‌کشیدم.

در یک جا دیگر خودداری ننموده رویم را برگردانیده گفتم : «شما را با سه خلیفه چه کار است؟!..» در پاسخِ این یک جمله ، چنان بهیاهو برخاستند که اگر کسی از بیرون می‌شنید می‌پنداشت اتوبوس آتش گرفته که این غوغا رخ داده ، پس از فرونشستن غوغا آن مدیر گناوه با روی افروخته بمن پرداخته چنین گفت : «آقا شما اگر متمدنید باید بمذهب احترام گزارید. اگر متدینید پس چه مذهب دارید؟!..».

در یکی از کتلها نزدیک غروب ، اتومبیل برای آب نگه داشت و هنگامی که می‌خواست راه افتد باز «صبر آمد» و نرفت تا تاریک گردید و چون راه افتاد و اندکی رفتیم یک اتومبیل باری را که دو تن نیز (یک زن و یک مرد) مسافر داشت ایستاده دیدیم و دانسته شد که ده دقیقه پیشتر راهزنان جلو ایشان را گرفته و لختشان کرده‌اند. بیچاره زن داد می‌زد که پولهایم بردند هیچ که رختهایم نیز از تنم کندند. مسافران اتوبوس ما فرصت یافته بمن تاختند که دیدی که «صبر از طرف خداست. ما اگر

نایستاده آمده بودیم ما را نیز لخت می‌کردند». ناگزیر شدم بپاسخ پـردازم و گفـتم : «قیـل و قـال را کنار گزارید تا بدانم چه می‌گویید» چون خاموش شدند گفتم : «مگر خدا تنهـا خـدای شماسـت؟!.. پس چرا برای این زن صبر نیامده تا گرفتار نشود؟!.» از این سخن اندکی آرام شدند. ولی یکی مِرمِری کرد و چنین گفت : «ببینید او چه گناه کرده بوده که گرفتار شده»!

اینست دینی که توده‌ی شما دارند و اکنون شما بفهمید که برای چه فروغی می‌خواسته شما از دین گفتگو کنید.[1]

ـ۳

این ایرادها را که می‌گیریم می‌گویند : «اینها عقیده‌ی عوامست چه ربط باصـل دیـن دارد؟!.. مـا اصل دین را می‌گوییم..» می‌گویم اصل دین چیست؟!.. کجاست؟!. شما اگر اصل دیـن را می‌شناسـید پس چرا نگرفته‌اید؟!. چرا بمردم یاد نداده‌اید؟!.. این در کجـای جهانسـت کـه یـک مردمـی در تـوی گمراهیهای پست دست و پا زنند و بهانه‌شان این باشد که اینها که در اصل دین ما نیست؟!. در کجای جهانست که یک مردمی با صد نادانی بسر برند و با اینحال خود را گمراه ندانند و باصل دین بنازند؟...

ای بیخردان مگر دین همْ اصل و بَدَل دارد؟!. **مگر دین رختست که دو دست باشد و یکی را بتن کنند و دیگری را در بقچه نگه دارند؟!.**

شگفت بهانه‌ای بدست افتاده. یک دسته مردمی در یک سرای فروریخته و ویرانه‌ای بسـر برنـد و عنوانشان این باشد که اصلش یک سرای درست و باشکوهی بوده!

بسیار نیک شما اصل دین را می‌گویید. پس بهتر است آن را شرح دهیـد. شـرح دهیـد کـه چـه چیزهاست شما از اصل دین می‌دانید. اینکه ملایـان بـا کشـور و تـوده دشـمنی می‌نماینـد و بمـردم می‌گویند مالیات ندهید و بسربازی نروید آیا از اصل دینست یا از بدل آن؟!.. اینکـه ملایـان نجـف در آنجا نشسته‌اند و بمردم می‌گویند : مالِ امامِ خود را بما دهید و بس ، که باید گفت دستگاهی در برابر

---

[1] ـ بنگرید به یادداشت گردآورنده در پایان همین رشته گفتار.

دستگاه دولت درچیده‌اند از اصل دینست یا از بَدَل آن؟!..

اینکه در چنین سال سختی کسانی از توانگران بغدغن دولت گوش نداده و پروای گرسنگی مردم نکرده قاچاق و نهانی بمکه می‌روند و چنین می‌گویند : «من مستطیع هستم و باید بروم ، دولت را که در گور من نخواهند گزاشت» ، از اصل دینست یا از فرع آن؟!.. باینها پاسخ دهید تا بدانیم چیست؟!.[1]

این عنوانها از سالها بدستشان افتاده و خود یک سنگری یا سپری برای گمراهان گردیده. زیرا هر چیزی را که شما ایراد بگیرید تا می‌توانند با شما مجادله خواهند کرد ، و چون درماندند و دیگر سخنی نتوانستند برگشته چنین خواهند گفت : «اینها که از اصل دین نیست». مثلاً اکنون ملاها در هر جا مردم را وامی‌دارند که بسیج کار کنند و چون محرم فرارسید آن نمایشهای بیخردانه‌ی پانزده سال پیش را دوباره از سر گیرند و آبروی یک کشوری را از میان برند ، و شما به هر کدام که ایراد بگیرید خواهد گفت : «تعزیه‌ی سیدالشهداست باید باشد» و چون شما بیهودگی آن را روشن گردانید که دیگر پاسخی نتواند تازه چنین خواهد گفت : «اینها عقیده‌ی عوامست باصل دین مربوط نیست» این را گفته و خود را آسوده گردانیده پی گمراهیهای خود خواهد رفت.

سالهاست چند تن از ملایان در تهران و دیگر جاها باین عنوان که ما دین را «اصلاح» می‌کنیم و باصلش برمی‌گردانیم بمیان افتاده و دکانهای نوینی برپا کرده‌اند[2] و اگر شما از یکی از ایشان بپرسید : «اصل دین چه چیزهاست تا بدانیم و بشناسیم» بیگمان پاسخ درستی نخواهید شنید. زیرا نخست آنان اصل دین را نمی‌دانند ، دانستن اصل دین نه بآن آسانیست که مردم می‌پندارند. اگر آنان اصل دین را می‌شناختند از نخست گرفته بودند و نیاز نداشتند که بَدَلش را بگیرند و سپس باصل بازگردند.

دوم **آنان خواستشان دکانداریست و این یک کالای نوینیست که ببازار آورده‌اند ، و**

۱ـ امروز حج روندگان به «مستطیع» بودن نیز نیازی نمی‌بینند. تنها همینکه شنیده‌اند حج ثواب دارد و گناهان را پاک کند برایشان بس است.

۲ـ در آن زمان ملایان به چنین فریبکاریهایی برمی‌خاسته‌اند. لیکن سپس پیش‌افتادگان و دانشگاه‌دیدگانی از شیعیان نیز به چنان کارهایی برخاسته هر کدام دکان نوینی باز کرده‌اند. نتیجه آنکه به پایداری گمراهیهای مردم کوشیده‌اند. اینهایند که «نواندیشان دینی»شان می‌خوانند. اینان درمیان خود نیز هم‌آواز نبوده دسته دسته گردیده و به پراکندگی مردم افزوده‌اند.

خواستشان اینست که هر چیزی را که دیدند مریدان می‌پسندند و خریـدارش می‌باشـند بگویند از اصل دینست ، و هرچه را که دیدند کساد پیدا کرده و دیگر خریداری ندارد (مثلاً نذر سقاخانه‌ی نوروزخان و مانند آن) بگویند اینها از اصل دین نیست.

اینست راز کار ایشان. شیادان پستنهاد بجـای آنکـه بـا کوشـش و دسـترنج نـان بخورنـد بـاین فریبکاریها برخاسته‌اند و **گمراهان را گمراهتر می‌گردانند.** خدا ریشه‌ی اینان را براندازد.

از زمینه‌ی سخن دور نیفتیم : امروز مردم ایران دین ندارند. آنچه اینان دارنـد سـراپا گمراهـی و پستیست. دین برای همینست که مردمان گرفتار این پستیها نگردند نه آنکه اینها دین باشد. اصل دین اسلام نیز باینان مربوط نیست. اینان از آن چه بهره‌مندی دارند؟!. **اگر چنین بود که یک دینی چون اصلش راست و درست بوده از آلودگیهایی که پیدا کرده باکی نباشد پس بدینهای زردشتی و مسیحی و جهودی چه ایراد هست؟! مگر آنها نیز اصلش پاک و درست نبوده؟!.** پس این عنوان بیکبار بیپاست و امروز کاری که باید کرد آنست که نخست معنی درست دین دانسته گردد که مردمان بآن گردن گزارند و هرآینه پس از آنست که روزنامه‌ها یا دیگران ستایش از دین نویسند.

(پرچم روزانه شماره‌های ۲۴۸ ، ۲۴۹ و ۲۵۰)

کوشاد تلگرام : سخن فروغی نـه از عـامیگری بلکـه از روی اسـتادی در خیانـت رانـده شـده. بدخواهیهای فروغی تنها این یک سخن او نیست. برای آگاهی بیشتر با فروغی و بستگی او با رویدادهای شهریور ۱۳۲۰ و چگونگی میدان دادن به ملایان پیشگفتار کتاب «انکیزیسیون در ایران» دیده شود.

این داستان که بهنگام برافتادن رضاشاه رخ داده ، بیگمان خوانندگانی را به شگفت می‌آورد. زیـرا بیرون آن اینست که پس از بیست سی سـال ریشـخند و سـرکوفت روزنامه‌نویسـان ، رمانـنویسـان و برجستگان توده به خرافات و پندارپرستیهای مـردم و پـانزده سـال بی‌پروایـی حکومـت رضاشـاه بـه «دین» و سختگیری بـه «دینـداران» (آنهـا کـه بـه نمایشـهای کیشـی دلبسـته‌اند) نبایـد چنـین

بیهوده‌پندارهایی از مردم سر زند. ولی ماندگاری ، دیرپایی و سخت‌جانی این رفتارها علتهایی دارد که تا دانسته نشود داستانی شگفت می‌نماید. می‌توان گفت پدیداری حکومت ملایان گرهی بر گره‌های ناگشوده‌ی پیشین انداخته و داستان رنگ چیستان بخود گرفته.

از چنین داستانهایی برخی بسودجویی برخاسته می‌گویند : «با دین نمی‌توان مبارزه کرد». این را کیها می‌گویند؟ یک دسته هواداران کیشهایند که این را تبلیغی برای بیدینیهای خود می‌دانند. می‌باید گفت : به پشتگرمی نادانی عامیان بخود می‌بالند.

کسان دیگری نیز برای آنکه خود را آسوده ساخته و از هر کوششی کناره گیرند همان را بزبان می‌آورند. ایشان نمودار گردیدن کشیشان و ملایان و هوادارانشان را در شوروی پس از هفتاد سال سختگیریهای حکومت کمونیستیِ آنجا دلیل سخن خود می‌گیرند.

برخی دیگر می‌گویند : یک چیزی که هزار و دوهزار سال ریشه در اندیشه‌های مردم داشته را به این زودی نمی‌توان از دلها پاک کرد. نتیجه‌ی این سخن آنکه اگر چنین نبردهایی صد سال و دویست سال هم کشید ، باکی نیست و غیرعادی هم شمرده نمی‌شود. ایشان نیز نبرد دیرپای دانشمندان با دستگاه کلیسا و کنیسه در اروپا و این را که هنوز هم آنها برنیفتاده دلیل سخن خود می‌گیرند.

کسانی نیز فلسفه‌ی دیگری ازبر کرده‌اند. ایشان می‌گویند این کارها تنها از دست حکومت ساخته است. اینست همه‌ی این نبردها را بیهوده دانسته ، نتیجه می‌گیرند که امروز ـ به هر بهایی بسر آید ـ تنها باید کوشید حکومت را بدست گرفت تا بتوان این نادانیها را برانداخت. برخی نیز راه دیگری می‌پیمایند. می‌گویند : باید دین از دولت جدا گردد و آنگاهست که می‌توان امیدوار بود حکومتی جدا از دین به بیهوده‌پندارهای مردم چاره کند. باید گفت : این دو دسته‌ی اخیر از آزموده‌ی شوروی درس بایسته را نگرفته‌اند.

جای پرسش است : این سخت‌جانی و دیرپایی پندارپرستیهای مردم از چیست و چرا حکومت استوار و سختگیری همچون رضاشاه در نبرد با آنها بدینسان نافیروز بوده است؟!. یا چرا پس از ده‌ها

سال حکومت جدا از دین در ترکیه و سختگیری به «دینداران» ، امروز همان «دینداران» حکومت را در آن کشور بدست دارند؟!.

اکنون که این جستار بمیان آمد ، پرسشهایی خواه ناخواه پیش می‌آید که در پایین آنها را فهرستوار می‌آوریم :

۱ـ آیا پندارها و باورهای گمراه چه آنها که از کیشها برخاسته و چه دیگرها ، جلوگیر پیشرفت یک توده هست یا نه؟!

۲ـ آیا آنها بخودی خود یا مثلاً با استوار گردیدن دمکراسی یا پیشرفت دانشها از میان خواهد رفت؟!

۳ـ راست است که در نتیجه‌ی ناسازگاری دانشها با دینها و نبرد دانشمندان با دستگاه کلیسا ، از شکوه و نیروی دینها بسیار کاسته ولی چرا پس از سیصد سال نبرد ، هنوز ریشه‌کن نگردیده؟!

۴ـ چرا حکومت شوروی که افزار دانش در یک دست و فلسفه‌ی مادّی در دست دیگر ، با دین به نبرد پرداخته بود بدانسان در برابر آنها درماندگی نشان داد؟!

۵ـ بی‌گفتگوست که کوششهای حکومتهایی همچون شوروی و رضاشاه و آتاترک و جانشینانش بی‌اثر نبوده و بیهوده‌پندارها و باورهای زیانمندی را توانسته از مغزها بیرون گرداند ، لیکن جای پرسشست : آیا بجای آنها چه اندیشه‌هایی در مغزها جا گرفته؟! آیا اندیشه‌های پول‌پرستانه و خودخواهانه جای آنها را نگرفته؟! آیا زیان اینها کمتر از زیان اندیشه‌های بیپای کیشی است؟!

۶ـ آیا بی‌آنکه با اینها نبردی رود تا از نیرو افتند می‌توان از کوششهای سیاسی در ایران سودی چشم داشت؟!

۷ـ آن نبردی که بتواند ریشه‌ی این پندارپرستیها را بیکبار برکند چگونه نبردی است و از چه جنس می‌باشد؟!

نویسنده‌ی گفتار ، کسروی ، به علت پیشه‌ی وکالت که به آن می‌پرداخت و پیشینه‌ی کار در دادگستری همواره درمیان مردم و آگاه به روحیات و اندیشه‌های ایشان بوده و از آنسو از نبرد

دانشمندان با دستگاه کلیسا در اروپا و نیز سختگیریهای حکومت شوروی بر «دینداران» بارها سخن بمیان آورده و بیگفتگو به پرسشهایی که در بالا آوردیم اندیشیده و پاسخ آنها را دانسته است که با چنان پافشاری و استواری بیمانندی می‌کوشیده و یک گام از راه خود بازنگشته.

او در بسیاری از نوشته‌هایش (از جمله گفتارهای روزنامه‌ی پرچم) به این زمینه‌ها پرداخته و آنها را روشن گردانیده. ما جویندگان راستیها را به کتاب «دین و جهان» راه می‌نماییم. در آن کتاب او نشان می‌دهد که کیشها یا «بازمانده‌های دینهای کهن» را نه دانش ، نه دمکراسی ، نه فلسفه‌ی مادّی هیچ یک نمی‌تواند ریشه‌کن گرداند. هر کدام از سه عامل یادشده آنها را سست می‌گرداند ولی نمی‌تواند براندازد. آنها کیشها را سست میگرداند و کیشها نیز از استواری و پیشرفت آنها می‌کاهد.

چرا ما به این جستار می‌پردازیم و اگر ارجی دارد از چه روست؟!..

باید دانست از جنبش مشروطه به اینسو توده‌ی ایرانی بدو دسته‌ی عمده بخش گردید که یک دسته به کیشها پایبند ماند و دسته‌ی دیگر به اروپاییگری گرایید. جز این دو دسته دسته‌های دیگر در میانه بوده و هستند ولی دسته‌بندی عمده همانست که بعدها نامهای گوناگونی بخود گرفت :

برای مثال زمانی این دو دسته را متدین و متجدد ، زمانی سنتی و مدرن ، زمانی دیگر نیز حزب‌اللهی و لیبرال ، امروز هم بنیادگرا و سکولار خوانده‌اند. باید دانست که این دودستگی یا چنددستگی ناچاری و خود برآمده از برخورد اندیشه‌های نو و کهن بوده. لیکن ماندگاری و دیرپایی این دودستگیست که خود بیشترین زیان را به کشور رسانیده و از بزرگترین جلوگیرهای پیشرفت و هدر گردیدن نیروها بوده است.

چگونگی آنکه هر زمان یکی از این دو دسته در نیرو گرفتن ، به دسته‌ی دیگر پیشی جسته و آن دیگری را تا توانسته کنار زده است. در زمان رضاشاه دسته‌ی متجدد بر سر کار بودند و به متدینان چندان میدان نمی‌دادند چنانکه در زمان محمدرضاشاه نیز بیشتر همان دسته نیرو داشتند. پس از پیشامدهای سال ۵۷ این رفتار وارونه گردید و دسته‌ی حزب‌اللهی ، لیبرالها را کنار زده تا توانسته‌اند

کارهای مهم دولتی را در دست خود گرفته‌اند.

کارها که در اداره‌ها و وزارتخانه‌ها و در هر گوشه‌ی کشور خوب پیش نمی‌رود و بهره‌وری پـایینی دارد اگر چند علت عمده داشته باشد یکی هم از رهگذر همین دسته‌بندیهاست.

چنانکه گفتیم این چنددستگی ناگزیری و خود نتیجه‌ی اندیشـه‌های نـوی بـود کـه بـا جنـبش مشروطه و پیشرفت دانشها به ایران رسید. تا اینجا ایرادی به آن نیست. ولی اینکه هنـوز پـس از صـد سال این دسته‌ها هیچگاه نکوشیده‌اند که از راه گفتگو و جستجو بـه دوسـخنی‌های (اخـتلاف) خـود پایان دهند و هر دسته‌ای کوشیده تنها با زورورزی و تنگ گردانیدن میدان به دیگری ، کار خود و راه خود را پیش برد و پروای میهن و مصالح آن نکند جای هر گونه خرده‌گیری و نکوهش است.

می‌دانیم کسانی می‌گویند : تجربه نشان داده اینگونه دوسخنیها با گفتگو به نتیجه نمی‌رسد. ولی ما می‌پرسیم : کدام تجربه؟! شما کی به دلیل آوردن و مردم را به داوری خواندن کوشیدید که نتیجـه نداد؟! آنچه ما می‌دانیم آنست که کسانی جز ریشخند و دلخکی سرمایه‌ای بکار نینداخته و جز توهین کاری نکرده ، آن را کوشش به آگاه گردانیدن مردم شمارده‌اند. دسته‌ی دیگری نیز «شـعار» دادن را دلیل آوردن پنداشته‌اند. هیچ یک از اینها دلیل آوردن و مردم را بداوری خواندن نیست.

این واقعیتیست که بیشتر مردم درمیانه سـرگردانند و خـود بـاور اسـتواری ندارنـد و ایـن وظیفـه‌ی برجستگان توده و دلسوزان کشور است که مردم را به حقایق آگاه گردانند و خردمندان را بداوری بخوانند.

از اینها گذشته ، گیریم که از گفتگو نمی‌توان نتیجه‌ای برداشت ، آیا با زورورزی و دیکتـه کـردن است که می‌توان نتیجه گرفت؟!

کوتاه سخن ، ما براین باوریم که باید راه گفتگوی خردمندانـه و دور از هیـاهو را پـیش گرفـت و مردم را آگاه گردانید. این راهیست که کمترین آشفتگی و کمترین خشونت و دشمنی را درپی داشته نتیجه‌های بس ارجمندی از آن چشم توان داشت. این راهیست که امروز ایـران بـه آن نیازمندسـت و جز این از دیگر کوششها جز زیان سودی بکشور نرسد.